

## مقدمه مصححان

کتاب حاضر وجیزه‌ای است در بیان شرح احوال و اشعار و اطوار محتشم کاشانی شاعر پرآوازه پایان قرن دهم و به تعبیری دیگر بیان گوشه‌ای است از ادبیات عصر صفوی که هم آن شاعر و هم این ادبیات هر دو سخت غریب و مهجور افتاده‌اند. پس از ظهور اسلام و رسوخ آن در ایران سلسله‌های سلطنتی بسیاری در این سرزمین سربرآوردند ولی بزودی در خاک شدند تنها از آن میان دولت صفوی بود که هر چند با نشیب‌ها و فرازهای فراوان دست به گریبان بود نزدیک به دو قرن و نیم ادامه یافت و در این مدت چه بسیار شاعران و ادیبان و منشیان که آمدند و رفتند و آثاری به یادگار گذاردند اما امروز ما کمتر از آن همه تکاپو و تلاش ذهنی و فکری ایرانیان - که حتی در دربارهای هند و آناتولی - خوش درخشیدند خبر داریم. شرح این هجران و این خون‌جگر بسیار غم‌انگیز است و ما در این مقدمه کوتاه قصد نداریم که به ذکر علل و اسباب این مهجوری و مستوری بپردازیم همین قدر می‌توان اشارت کرد که از آغاز این قرن که مردم ایران پی به ارزش میراث فکری و ادبی نیاکان خود بردند چندان شیفته و فریفته ادب غنی و زیبا و دل‌انگیز قرون پنجم و ششم و هفتم و هشتم شدند که از یاد ادوار دیگر غافل ماندند. اجازه بدهید قدری بیشتر این موضوع را بشکافیم. در اوایل قرن بیستم برابر با اوایل قرن چهاردهم هجری شمسی کتاب دلپذیر و منسجم تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون منتشر شد پیشتر از آن هیچ کس کتابی چنین جامع درباره تاریخ دیرپای ادب ایران ننوشته بود به طوری که این کتاب مایهٔ اعجاب و تحسین جوامع ادبی

ایران قرار گرفت و ادبای ما حتی کسانی چون شادروان بهار و فروزان‌فر و اقبال دیگران تحت تأثیر قرار گرفتند خاصه آن که کتاب به قلم یک دانشمند انگلیسی نوشته شده بود که خود شدیداً دلبسته و شیفته و شیدای ادب فارسی بود ولی در این کتاب، براون هر قدر به ادب ایران در قرون پنجم و ششم و بعد به مناسبت سعدی و حافظ به قرون هفتم و هشتم شیفتگی نشان داد، از توجه به ادبیات ادوار بعد غافل ماند و حتی به قدری مسحور و فریفته شعرای بزرگ ایران در روزگاران پختگی ادب و شعر ایران گردید که شعرای ادوار دیگر در نظر او جلوه و بهایی نیافتند چندان که در کتاب خود به ادبیات دویست و پنجاه ساله صفوی توجهی درخور نکرد و حتی تلویحاً آن دوره را فاقد ادبیات خواند چه آن دوره فاقد ستارگان قدر اولی چون فرخی و فردوسی و منوچهری و امیر معزی و انوری و امثال آنان بود.

به نظر می‌آید که براون در این اظهار نظر دور از منطق و انصاف خود تحت تأثیر شادروان محمد قزوینی بود که حتی شعرای بزرگ عصر صفویه را نیز بهایی نمی‌داد و من خوب به خاطر دارم که در یکی از مجالس ایشان سخن از صائب به میان آمد و بر سبیل طیبیت و شوخی به مضمونی که دکتر غنی ساخته بود اشارت می‌رفت بدین توضیح که کسی از دکتر غنی درباره صائب و شعر او پرسشی کرده بود و او به طنز گفته بود که من چگونه درباره کسی می‌توانم اظهار نظر کنم که در تبریز به دنیا آمده و در اصفهان تربیت یافته و در هندوستان شعر فارسی گفته. در نظر آنان کانون شعر اصیل دری خراسان و سپس شیراز بود نه تبریز و اصفهان و هند.

در هر حال اثر این نظر نادرست برجای ماند و حتی کوشش بزرگانی چون دکتر ذبیح‌الله صفا و سید الشعرا امیری فیروزکوهی و حسن سادات ناصری و دوست عزیز بزرگوار زین‌العابدین مؤتمن نیز نتوانست شعر و ادب صفوی را در جایگاه خود مستقر سازد و هنوز شعر و ادب عصر صفوی پایگاه شایسته خویش را باز نیافته.

این سخن پایان ندارد ای عمو      داستان آن دقوقی را بگو

اما آن شاعر بزرگوار کاشان محتشم نیز غریب مانده است چنان که کمتر کسی از حال

او خبر دارد. محتشم در سال ۹۶۶ یعنی همان سالی که شاه عباس با کودتا پدر خویش را برکنار کرد، چشم از جهان فرو بست. ظاهراً آخرین شعر او قصیده‌ای است که در جلوس شاه عباس بر تخت سلطنت سروده است. از آن پس کمتر کسی از او یاد کرده و اشعارش را جمع آورده و از او نام برده و این بی‌مهری بدان شاعر بزرگوار در حدود دو قرن طول کشیده تا در زمان زندیه که ترکیب‌بند دوازده‌گانه وی مورد تمجید و تقلید میرزا سلیمان صباحی بیدگلی قرار گرفته و بعدها ترکیب‌بند وی نشانه و نماد مجالس مرثیه‌سالار شهیدان گردیده اما از اشعار محتشم همان ترکیب‌بند مورد توجه قرار گرفته و دیگر شعرهای وی به فراموشی سپرده شده و تنها در سالهای اخیر مجموعه‌ای از قصاید و غزلیات و رساله‌های نقل عشاق و جلالیه و ضروریات - نه به صورتی دقیق و منقح و مصحح بلکه، با کاستی‌ها و افتادگی‌های فراوان و حذف‌های نابجا - منتشر شده که چندین بار هم چاپ شده و همین امر علاقه مردم را به این شاعر عارف متدین می‌رساند. به نظر می‌آید که علت این بی‌مهری‌ها، رساله جلالیه و موضوع شاطر جلال است که در چشم تنگ نظران متحجر و متعصب دانسته یا ندانسته، به صورتی دیگر جلوه کرده و حال آن که آن همه بهانه‌ای برای بیان تحول فکری و شیفتگی عرفانی شاعر بود و خداوند بزرگ را شکر می‌گوییم که توفیق حل این مشکل را بر ما ارزانی داشت و این راز سر به مهر را بر ما آشکار ساخت که شرح آن به تفضیل در متن آمده و این جا به تکرار آن نیاز نیست. جز این که شکر نعمت بجای آوریم که اگر لطف الهی نبود هرگز این توفیق چراغ راه ما نمی‌شد. *لله الحمد و المنه.*

آنچه ما را بر تهیه این وجیزه برانگیخت ادای احترامی بود به حق به ادب گسترده و پر راز و رمز عصر صفوی و ضمناً قدمی ناچیز بود برای ارائه شعر و عرفان محتشم شاعر بزرگ کاشان و این خود بهانه‌ای بود برای عرض ادبی به شهر کاشان و مردم پرذوق و هنرمند و هنرشناس آن شهر بزرگ که در طول تاریخ پر افتخار ایران، این شهر همواره چون نگین درخشانی بر پیشانی کویر می‌درخشید و می‌درخشد و هرگز از شاعران و ادیبان و طبیبان و دانشمندان و هنرمندان و هنروران نقاش و معمار و موسیقیدان و

خوانندگان و نوازندگان خالی نبود و هیچ وقت از هیچ شهری درین زمینه‌های دانش و هنر کسر و کمبود نداشته بلکه به مراتب از دیگر شهرها فراتر و فراتر بود چنان که به شهادت کتابی چون مآثر رحیمی پایگاه متین شعر و ادب در عصر صفوی بود. و شعرای روزگار به جان آرزو داشتند که سفری به کاشان روند و درک محضر بزرگان شعر و ادب آن خطه و در رأس ایشان محتشم بکنند و آن را ذخیرهٔ فخر و سرفرازی خویش قرار دهند که به کاشان رفته و محتشم را دیده و در محضر او شعر خوانده‌اند.

باری این مقدمه را که برخلاف خواسته ما به‌دراز کشید، خوانندگان عزیز را به خواندن آن دعوت می‌کنیم، به امید آنکه مورد قبول هنرمندان شعرشناس و شاعران و ادیبان روزگار ما قرار گیرد. هرچند می‌دانیم که شاید از کمال مطلق برخوردار نبوده باشد ولی اگر تفضل الهی نبود هرگز بدین مقدار هم در این راه توفیق رفیق نمی‌شد. اگر این وجیزه مورد عنایت اهل فضل قرار گیرد که سرفخر بر آسمان می‌ساییم و قلم در کف تیر می‌شکنیم و اگر هم مورد توجه ارباب معنی قرار نگیرد باز هم خوش‌حالیم که توانسته‌ایم پس از چهار قرن کلیات شاعری را در هفت دیوان آنچنان که او آرزو داشته فراهم آوریم و تقدیم بزرگان شعر و ادب کنیم و در هر حال امید آن داریم که از راهنمایی بزرگان محروم نمانیم و ارباب سخن کریمانه از خطاهای ما درگذرند و از ارشاد و هدایت دریغ نورزند که ما در پیشگاه بزرگان شعر و ادب به دریوزه نشستیم نه به تجارت و به پای ارادت و قصد تعلم آمده‌ایم نه به نیت خودنمایی و جسارت.

در هر حال

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است      مباد کس که در این نکته شک و ریب کند

## ۱. شرح احوال محتشم

## الف. خانواده، تاریخ تولد و نام و وفات و آرامگاه محتشم

محتشم به سال ۹۳۵ ه. ق. در کاشان یا نراق کاشان به دنیا آمده است. پدر محتشم خواجه احمد نراقی از افراد معروف روزگار خویش بوده که در کاشان بدرود حیات گفته از این روست که نه از آثار شاعر می‌توان پی برد نه از منابع دیگر؛ به طور قاطع نمی‌توان اظهار نظر کرد که تولد محتشم در نراق بوده یا کاشان. زیرا که نراق همیشه و در همه ادوار جزء مضافات حکومت کاشان بوده، برخلاف گفته قاضی احمد منشی قمی که می‌گوید «اصل مولانا از قریه نراق قم است»<sup>۱</sup> و اگر هم به احتمال ضعیف تولدش در نراق اتفاق افتاده باشد انتسابش به کاشانی بودن یقیناً موجه است. زیرا به تصریح خود وی در ابیاتی به کاشانی بودن خود یاد می‌کند. محتشم در قصیده شماره (۷۶) از دیوان شیبیه - که در مدح میرزا محمد کججی ساخته است - در بیت چهل و ششم صریحاً از کاشانی بودن خویش یاد می‌کند:

عرب را تا عجم زد در ثنایت بر هم آن گه شد

به سحبان العجم مشهور عالم‌گیر کاشانی

اما هیچ یک از منابع و صاحبان تراجم شاعران از تاریخ تولد محتشم چیزی نگفته‌اند و تاریخی به دست نداده‌اند البته این امری کلی است چرا که اربابان تذکره به طور معمول سال روز تولد هیچ شاعری را ثبت نکرده‌اند مگر این که خود شاعر در شعری سال تولد خویش را ثبت کرده باشد. به عنوان نمونه کسای مروز از معدود شاعرانی است که خود تاریخ ولادتش را در ابیات زیر گفته است:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال      چهارشنبه و سه روز باقی از شوال،  
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم      سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال<sup>۲</sup>  
یا ناصر خسرو که می‌گوید:

۲. دیوان کسای مروز، ص ۳۶.

۱. خلاصه التواریخ، ج ۲، ص ۸۸۰.

بگذشت ز هجرت پس سیصد، نود و چهار

بگذاشت مرا مادر بر توده اغبر

ولی با دلایل روشنی که در لابه‌لای سروده‌های محتشم به چشم می‌خورد همانند نمونه‌های مزبور به آسانی می‌توان به سال تولد وی دست یافت:

الف. در دیوان پنجم محتشم موسوم به رساله نقل عشاق - محتشم پس از هشت نه سطر آغازین رساله، خود را چنین معرفی می‌کند:

و بعد محرّر این شکسته رقم، تراب اقدام الفقرا محتشم اگر چه در صغرسن منشور  
موزونیت به نامش نوشته شد و قبل از تکلم به مقولات منثور به معقولات منظومه متکلم  
گشت و از آن تاریخ تا حال که شمار سنّه عمرش به سی و یک رسیده که به استنباط لفظ  
«لا» از آن عدد نفی غزل‌سرایی و شاهد ستایی به خاطر می‌رسد....

در مطلب مزبور محتشم به صراحت از سی و یک سالگی خود سخن می‌گوید و از واژه «لا» که از معنی ایهامی آن برای فروتنی و افتادگی خود استفاده کرده به حساب جمل نیز برابر با عدد (۳۱) است که این نتیجه به دست آمده تأکید مجددی بر سی و یک سالگی شاعر است. در پایان این رساله محتشم در قطعه‌ای دو بیتی - که تمام مصارعش تاریخ است - تاریخ تألیف این رساله را به دست می‌دهد:

نقل عشاق که قنّادی فهم      بحثند از چاشنی وی همه جای

۹۶۶

۹۶۶

سال وی را بدو شکل ار طلبند      دو شش آور، نُهی از پی همه جای

۹۶۶ ه.ق

۹۶۶

با ماده تاریخ تألیف این رساله به سال ۹۶۶ ه.ق. و بیان این که آشکارا محتشم در زمانی که این رساله را تألیف کرده سی و یک ساله بوده است از کم کردن سن شاعر از این تاریخ بدون هیچ ابهامی سال تولد محتشم به دست می‌آید یعنی سال ۹۳۵ ه.ق؛ که این زمان درست پنج سال از سلطنت شاه طهماسب گذشته بوده است.

ب. تقی الدین در ضمن شرح احوال محتشم در باب یکی از قصاید منتخب که در

دیوان اول شیبیه به شماره (۸۲) آمده است چنین می‌نویسد:

در شهور سنه خمس و تسعين و تسعمائه که سن شريف مولانای مشاراليه از ستين تجاوز نموده بود و بواسطه بعضی امراض مزمنه دايمه، ضعف تمام در قوای ظاهری وی پیدا شده به حسب اتفاقات حسنه جناب نامدار کامکار شوکت و شجاعت آثار، غره غرای ناصیه امارت و سلطنت، نور عالم آرای باصره عظمت و ابهت، ابن الخلیفه الخلفاء فی الدوران، حسن سلطان شاملو در دارالمؤمنین کاشان به واسطه رفع نزاع و جدال میان اویماق شاملو و ترکمان نزول اقبال فرمود و در آن اثنا، قدم به عیادت حسان العجم مولانا محتشم رنجه نمود و مولانای مشاراليه، به جهت عذر قدوم آن سلطنت شعار، این قصیده که می توان گفت افکار ایام شبابش از آن شرمنده اند از گنجینه خاطر به منصفه ظهور رسانیده از غایت دلپذیری ها را قم این حروف این قصیده را در سلک اشعار سابقه آن جناب منتظم گردانید...»

گفته تقی الدین در باب گذشتن سن محتشم از شصت با دلایل قوی اولیه که بحث آن گذشت باید بدین منظور باشد که محتشم وارد شصت و یک سالگی شده است نه این که بپنداریم که گذشتن از شصت، ممکن است تا نرسیدن به هفتاد سالگی را نیز حکایت کند و قطعاً نظر تقی الدین از تجاوز سن او از «ستین» وارد شدن محتشم به سال اول بعد از شصت سالگی است.

محتشم در قصیده توحیدیه خود که در آغاز دیوان شیبیه آمده در بیت شماره ۲۷۵ ماده تاریخ سرودن این قصیده سیصد بیتی غرا و بلند و شیوا را به سال ۹۷۵ ه.ق. بیان کرده و می گوید:

به عمد کردم از آن «ذکر دایمش»<sup>۱</sup> تاریخ که دایم این بودت ذکر در خلا و ملا در حقیقت این قصیده را در چهل سالگی یا به عبارت دیگر در سن کمال سروده است. محتشم در ربیع الاول سال ۹۹۶ ه.ق. در کاشان درگذشت و در منزلش که اکنون به عنوان مزار محتشم در محله محتشم در شهر کاشان شهرت دارد مدفون گردید.

قاضی احمد منشی قمی در کتاب خلاصه التواریخ وفات محتشم را در ربیع الاول

۱. در حقیقت ماده تاریخ اصلی که برابر است با سال سرودن قصیده موصوف یعنی سال ۹۷۵ ه.ق. کلمات «ذکر دایم» است. لذا ضمیر «ش» به حساب نمی آید.

۹۹۶ ه. ق ثبت کرده و تنها منبع همعصر شاعر است که سال مرگ محتشم را هم به ماه و هم به سال در شرح واقعات سال ۹۹۶ ه. ق آورده است که از این رو بسیار حایز اهمیت و منحصر به فرد است. قاضی احمد در این باب می‌نویسد:

«و هم در شهر ربیع الاول سنه مذکوره (= ۹۹۶ ه. ق) افصح المتأخرین مولانا محتشم کاشی عالم فانی را وداع کرده رخت به جهان جاودانی کشید<sup>۱</sup>»

در رثای وی، سرایندگان زمان، ماده تاریخ‌ها ساخته و همگی در اشعار خود محتشم را در کار شاعری هنرمند و استاد شاعران و برتر از همه سرایندگان بر شمرده‌اند. از آن جمله‌اند:

الف: مولانا حاتم کاشی از شعرای معروف همعصر محتشم که شرح احوالش در اغلب تذکره‌ها آمده، وی در قطعه‌ای شیوا و هنرمندانه ماده تاریخ مرگ محتشم را چنین سروده است:

محتشم خسرو اقلیم سخن	که بدش نظم به از عقد پرن
شهر کاشان به وجودش نازان	بود چون خطهٔ دهلی به حسن
بود از آن نظم نظامی به نظام	بود از او روضهٔ خواجو گلشن
مَلِک مَلِک سخن حیف که شد	با دل پر غم از این بیت حزن
خواستم چون ز خرد تاریخش	گفت: «حیف از مَلِک مَلِک سخن»

ق. ۹۹۶ ه. ق

در این ماده تاریخ، شاعر به حسن دهلوی و نظامی گنجوی و خواجوی کرمانی اشاره کرده است.

ب: امیر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی که وی نیز ضمن قطعه‌ای ماده تاریخ مرگ محتشم را هنرمندانه و فصیح ساخته است:

محتشم سلطان اقلیم سخن	آن که خواندش عقل سبحان الزمان
آن که چون سر بردی اندر جیب فکر	روح خسرو پاکشیدی از میان...



ناگهان از تند باد حادثه طایر روحش فتاد از آشیان  
چون خردمند زمان خویش بود گشت تاریخش: «خردمند زمان»  
۹۹۶ ه. ق

غرض از خسرو همان امیر خسرو دهلوی معروف به «طوطی هند» است.

ج. مولانا عضنفر کرجاری (KOREJARI) (= کلجاری KOLEJARI) هم در رثای  
محتشم ضمن قطعه‌ای هنرمندانه ماده تاریخ مرگ وی را به سال ۹۹۶ ه. ق ساخته است:

محتشم آن که در اقسام سخن رتبه خسرویش گشت بلند  
آن که چون شمع بلاغت افروخت انوری گشت ز انوار قدم...  
در عجم رتبه خاقانی یافت در عرب شهرت سحجانی هم  
زین تناسب رقم تاریخش گشت «خاقانی» و «سحجان عجم»

ماده تاریخ مزبور شامل کلمات «خاقانی» و «سحجان عجم» است که از مجموع عددی  
کلمات مذکور به حساب جمل سال ۹۹۶ ه. ق به دست می‌آید. گفتنی است که این سه  
قطعه ماده تاریخ که به صورت خلاصه آمده به صورت کامل در مقدمه‌ای که در آغاز  
دیوان شیبیه به قلم تقی الدین نگاشته شده درج است.

آرامگاه محتشم: پس از درگذشت محتشم، وی را در منزلش - که در حکم خانقاه بود -  
به خاک سپردند. همان منزلی که اکنون به عنوان آرامگاه محتشم از آن نام می‌برند. این  
آرامگاه با وضع موجود شهر و گسترش آن اکنون در مرکز شهر واقع گردیده و به واسطه  
این آرامگاه، این بخش از شهر به نام محله محتشم نامیده می‌شود. برای رسیدن به این  
آرامگاه از اواسط خیابان محتشم، از ضلع جنوبی، وارد کوچه‌ای می‌شویم که پس از طی  
کمی راه به محوطه بازی می‌رسیم که در آنجا آب انبار معروف به آب انبار میر شاهی (= <  
تعلیقات قطعه ۱۲۷، دیوان سوم) قرار دارد و بعد از گذشتن از محوطه مذکور به گذری  
می‌رسیم که معروف است به گذر «سه سوک» (= سوک در گویش مردم کاشان به معنی  
«گوشه» است یعنی گذری که سه گوشه است) آرامگاه در نبش این گذر است و در  
آرامگاه به کوچه باز می‌شود. آرامگاه مذکور دارای گنبدی فیروزه‌ای است. محوطه  
درونی آرامگاه مربع شکل است و بر بالای پنجره در ورودی آن تخته سنگی نصب بوده

که حدوداً تا پانزده سال پیش بر جای بود. بر روی این تخته سنگ، یک رباعی از سروده‌های سعیدای قصاب کاشانی (متوفی حدوداً ۱۱۳۰ هـ ق در مشهد مقدس) در مدح محتشم و وصف این آرامگاه نوشته شده بود:

این منزل پر فیض که جای الم است بی فاتحه از درش گذشتن ستم است  
 باید به ادب گذشت زین در قصاب این جای رفیع مدفن محتشم است<sup>۱</sup>  
 حدود پانزده سال پیش به همت مرحوم ارباب آقا حسن تفضلی، از بازرگانان مشهور و پر آوازه کاشانی، این آرامگاه مرمت و به عبارتی دیگر تجدید بنا گردید. ولی در این مرمت دیگر آن سنگ حاوی رباعی قصاب در جای خودش قرار نگرفت و معلوم نشد که این سنگ تاریخی به کجا افتاد. در بنای تجدید شده، سنگ قبری تازه از سنگ مرمر به صورت پله‌ای بر روی قبر محتشم نصب کرده‌اند با شماری از ابیات دوازده بند معروفش که بر روی آن و بدنه‌های سنگ مذکور نقر شده است.  
 البته در دور تا دور دیواره زیر گنبد نیز ابیاتی منتخب از دوازده بند بر روی گچ نوشته شده است.

### خویشان و کسان محتشم

محتشم فرزند خواجه میر احمد نراقی است که به سال ۹۶۲ هـ ق در کاشان بدرود حیات گفته و در بقعه سلطان عطا بخش واقع در دروازه اصفهان کاشان مدفون شده است.

محتشم، در قطعه شماره ۱۰ دیوان ششم موسوم به ضروریات، تاریخ درگذشت پدر خویش را به سال ۹۶۲ هـ ق چنین سروده است:

والد من خواجه میر احمد که بودش زاعتقاد

رشته مهر امیرالمؤمنین حبل المتین

۱. دیوان قصاب کاشانی، تصحیح حسین پرتو بیضایی، ابن سینا، ۱۳۳۸ ش، ص الف.

با گناه بی حد از دنیا چو رحلت می نمود

داشت امید شفاعت زان شفیع المذنبین

لا جرم تاریخ فوتش هر که کرد از من سؤال

گفتمش: «بادا شفیع وی امیرالمؤمنین»

۹۶۲ هـ. ق

و این قطعه محتشم عیناً بر سنگ گور پدرش خواجه میر احمد نراقی منقور است. در سروده‌های محتشم اشاراتی هم به نام و هم بی نام به خویشان و کسان خود دارد. یکی از آن اشارات بی نام به کسان خود، اشاره‌ای است به همسرش. محتشم با این همسر بیش از یک سال زندگی نکرد و به سبب این که فرزندی از همسرش پیدا نکرد، کارشان منجر به جدایی شد و تا آخر عمر دیگر محتشم متأهل نگردید و مجرد زیست. محتشم در ابیات چهل و یکم تا چهل و سوم قصیده شماره ۳۲ دیوان شیبیه می‌گوید این ازدواج به سبب عقیم و بلا عقب بودن خود، کاری بس بیهوده و هوس آمیز بوده و از این عمل اظهار ندامت می‌کند:

سخنی دارم و دارم طمع آن که بر آن      گذری چون به سعادت نفتد در ادراج  
متأهل شدن من چوقیاسی است عقیم      که از آن عقم بود در تتق غیب انتاج  
غیر بی‌حاصلی و بو الهوسی هیچ نبود      ازدواج من دیوانه و ترتیب دواج  
و در بیت بعد از ابیات مزبور، اشاره‌ای بی نام به برادرزاده‌اش دارد که ما نمی‌دانیم که نامش چه بوده و در بین مردم روزگار خود چه شغل و عنوان و مرتبه‌ای داشته. تنها نکته‌ای که از این بیت آشکار است این که آن برادرزاده برایش بسیار محترم و عزیز بوده و از وی با عنوان قره العین یاد کرده:

قره‌العین من آن اختر برج اخوی      هم نیامد که سراجم شود از وی وهاج  
می‌توان گمان برد که این برادرزاده همان فرزند عبدالغنی باشد زیرا عبدالغنی به سال ۹۵۹ هـ. ق، در دکن در گذشته است. این برادر در هند متأهل شده و از آن همسر هندی فرزندی داشته که محتشم در بیت سی و سوم و بیت بعد قصیده شماره ۳۳ دیوان شیبیه - که در مدح قاسم بیک سروده - بدان فرزند اشاره می‌کند و از قاسم بیک می‌خواهد تا

اموال برادرش را به محتشم رد کند و نیز شایان ذکر است که محتشم از برادرزاده‌اش به عنوان فرزند خود یاد می‌کند:

یعنی از مال طفلم آنچه بود      در دکن پیش بدادایان وام  
به نخستین اشاره‌ای که کند      بستانند چا کران عظام

محتشم در ترکیب بند شماره ۹۰ همین دیوان در بیت ۸۷، ماده تاریخ مرگ خواجه عبدالغنی را به سال ۹۵۹ ه. ق ساخته است:

ببین برابری او به جان که تاریخش      بجز: «برادر با جان برابر من» نیست  
۹۵۹ ه. ق

همچنین محتشم در ماده تاریخ دیگر ضمن قطعه شماره (۱) دیوان ششم موسوم به ضروریات، تاریخ و شرح این مصیبت و نقل جنازه برادر را از دکن به ایران بیان می‌دارد و این نکته هم گفتنی است که تنها شاعر داغ از دست رفتن برادر را ندیده بلکه خواجه میراحمد پدر محتشم نیز داغ فرزند را دیده است:

گل‌گلشن لطف عبدالغنی      که بادش بهشت معلی نصیب  
به غربت فتاد و شراب اجل      شد از جام دورش همانجا نصیب  
ولی چون پس از اربعینی شدش      چنین منزلی راحت افزا نصیب  
خرد فکر تاریخ وی کرد و گفت:      «چه جایی مبارک شد او را نصیب»  
۹۵۹ ه. ق

محتشم در یک مقطع دیگر از برادرزاده‌ای یاد می‌کند که در حجاز به دست اعراب اسیر گشته و ما نمی‌دانیم که این برادرزاده فرزند کدام برادر است. گو این که گذشته از خواجه عبدالغنی برادر محتشم، دیگر اطلاعی از شمار و نام برادر یا برادران و برادرزادگان وی نداریم. محتشم در قصیده شماره ۶۰ دیوان شیبیه از ممدوحش محمد خان ترکمان تقاضای کمک می‌کند تا برادر زاده‌اش را از دست اعراب حجاز خلاص نماید. ابیات سی و نه تا چهل و چهارگویای این مدعاست:

ز من یوسفی گشته امسال غایب      که هجرش مرا کرده یعقوب ثانی  
چو یوسف عزیزی به صد گنج ارزان      به بازار سوداییان معانی

به بال و پر معرفت شاهبازی      به چرخ آشنا، از بلند آشیانی  
 جلی اختری شبه اجرام گردون      نمایان دُری رشک دُرهای کانی  
 مسرا وارث و یادگار از برادر      ولی عهد و فرزند و دلبند جانی  
 به چنگال اعراب افتاده حالا      چو گلبرگ، در دست باد خزانگی

ماده تاریخ دیگر به سال ۹۹۱ ه. ق، در باب تاریخ درگذشت برادرزاده محتشم تحت عنوان «این تاریخ تَفْأَلًا به جهت پسر برادر خود گفته» در دیوان ششم، قطعه شماره ۲۰۲ دیده می‌شود که از مفهوم این قطعه دو بیتی ظاهراً می‌توان پی به نام این برادرزاده برد که نامش «حسن» بوده و قطعه موصوف این است:

در این سال، جانان عم می‌شود      حَزَن از تو منفک به وجه حسن  
 اگر از تو پر سند تاریخ این      بگو: «اذهب الله عَنَّا الحزن»  
 ق. ۹۹۱ ه. ق

شخصی که به عنوان یکی از خویشان محتشم، در دیوان مذکور ذکر شده شخصی است به نام شمس؛ محتشم ضمن ماده تاریخی، تاریخ صحت یافتن وی را از بیماری به سال ۹۹۰ ه. ق. در قطعه شماره ۱۹۱ تحت عنوان «تاریخ جهت بیماری یکی از خویشان گفته» سروده است:

صحت کاملی آمد چو قوی سیل و کند      پایه کلفت بیماری شمس از بیخ  
 متوجه چو به الفاظ مناسب گشتم:      «صحت کامل شمس» ز قضا شد تاریخ  
 ق. ۹۹۰ ه. ق

به نظر می‌رسد که این شمس ظاهراً همان میر شمس الدین ترباک فروش باشد. محتشم در دو ماده تاریخ درگذشت او، او را در سخن شناسی و شعرشناسی ستوده تا حدی که او را «مدبّر اهل سخن» خوانده و بعید نیست که حدس و گمان ما به یقین نزدیک باشد. چه از باب دیگر جنبه‌های عاطفی، توأم با احترامی که از مفاهیم ابیات دو قطعه مذکور استنباط می‌شود، می‌رساند که محتشم از روی صدق و صفای دل و اعتقادی که به وی داشته دو ماده تاریخ برای او سروده است. در سروده‌های محتشم کمتر می‌توان دید که به غیر از ممدوحین و رجال سیاسی، حتی برای درگذشت شاعران هم عصر و

همشهریش، دو ماده تاریخ ساخته باشد. ماده تاریخهای موصوف به شماره‌های ۲۰۰ و ۲۰۱ در دیوان ششم به ترتیب با تعداد ابیات هفت و دو ضبط است:

شهباز آشیان سیادت که کرده بود	میدان دل نشیمن یاران دلنواز
هنگامه ساز سلسله جنبان که بود از او	جمعیت فصیح زبانان سحرساز
شمس الامم که بر قدم خرده می‌گرفت	در نظم اگر چه تازه زبان بود ونونیا
ممتاز کردمش به دو تاریخ بی عدیل	تا نام او به دور بماند ز امتیاز
تاریخ‌ها دو مصرع این بیت نامیند	کاعجاز گونه‌ای است ز طبع سخن طراز:
«شهباز آشیانه میدان <sup>۱</sup> نماند لیک»	«نامش بدور ماند زمایادگار باز»
۹۹۲ ه. ق	۹۹۲ ه. ق

#### تاریخ دیگر به جهت وی

چون شمس سپهر نظم از این بیت حَزَن	گردید روان و در جنان ساخت وطن
تدبیر سخن چو بود دایم فن او	تاریخش شد: «مدبّر اهل سخن»
	۹۹۲ ه. ق

آخرین شخصی که به عنوان یکی دیگر از خویشان شاعر در دیوان مذکور ذکر شده شخصی است به نام سید مجدالدین اسماعیل؛ محتشم ضمن ماده تاریخی، تاریخ در گذشت وی را به سال ۹۹۴ ه. ق در قطعه شماره ۲۲۸ تحت عنوان «تاریخ وفات سید مجدالدین اسماعیل» سروده و ماده تاریخ در گذشت مذکور را در مصرع دوم بیت دوم آورده است. در بیت سوم قطعه اشاره صریح و آشکار به بزرگترین نزدیکان خود دارد و از روی صدق و صفای دل وی را ستوده و می‌گوید:

میراسماعیل رأس الاقربا      سید ذو الاحترام نیکنام  
چنانچه از محتوای قطعه بر می‌آید در گذشت وی ناگهانی اتفاق افتاده و از این فقدان، محتشم تأثر شدید خود را بیان داشته است.

۱. غرض شاعر از «میدان» همان «میدان سنگ» یا «میدان میر عماد» است که حالیا نیز در گفتار عامه به نام‌های «میدان میر عماد» و «میدان فیض» خوانده می‌شود. سبب شهرت «میدان» در آن روزگار بدان واسطه بوده است که «میدان» در بین مجموعه دارالشفای میر عماد و مسجد میر عماد قرار داشته و محل تجمع نقالان و پهلوانان و حتی برگزاری کشتی پهلوانی شهر نیز بوده.

### ب. سفرهای محتشم

چنان که گذشت، محتشم در سالهای پایانی عمر دچار بیماری دردناک و کسل کننده و دیرنده پا بوده و به طور قطع و یقین می توان گفت که از سال ۹۷۴ ه. ق. تا پایان عمر به هیچ سفری نرفته و حتی از کاشان هم خارج نشده بلکه زمینگیر بوده است. پس سفرهای او مربوط به سالهای قبل از سال ۹۷۴ ه. ق است.

در دو مقطع از سروده های محتشم اشاره به دو سفر شده یکی سفر به اصفهان و دیگر شیراز، ولی ما اطلاع دقیقی از زمان این سفرها نداریم و حتی نمی دانیم که آیا این سفرها در یک بار بوده و در یک مسیر انجام شده یا از هم مجزا بوده به هر حال تنها به گفته شاعر استناد می کنیم. محتشم در مطلع و بیت دوم غزل شماره ۲۵۷ دیوان شبیهه - که احتمالاً این غزل را باید در اصفهان سروده باشد - اشاره به مسافرت به اصفهان دارد:

محتشم را بود اسمی بی مسمی در جهان

تا قضا زد زاحتشامش نوبت اندر اصفهان

ساکنم جایی که آنجا از دوام عشرتش

فقر بی وقر و فنا بی نام و عسرت بی نشان

در بیت ششم غزل شماره ۲۰۱ دیوان سوم موسوم به صبائیه، اشاره صریح به سفر ملک فارس دارد که به ظن قوی منظور شاعر باید شهر شیراز باشد. وی در این بیت چنین گفته است:

یعنی از خاک حریم شاه، سوی ملک فارس

زاقترضای گردش گردون گردان می رویم

محتشم آرزوی سفرهای دیگری در سر داشته که هیچگاه جامه عمل نپوشیده و من جمله سفر هند که به سبب زمینگیر شدنش نتوانسته است به این سفر برود. نشانه های اندوه و تأسف محتشم را در مقاطعی از سروده هایش که به هند ارسال کرده می توان به آسانی دید. محتشم نیک می دانسته که اگر توفیق چنین سفری نصیبش می شد و می توانست خود را به هند برساند، ترقی بیشتری در دستگاه پادشاهی اکبر شاه گورکانی

و از زندگی بهتر و مرفه‌تری برخوردار می‌شد. ضمن این که خود بر این حقیقت واقف بود که در عصر خود شاعری بی‌بدیل و ادیبی کم‌نظیر است و اولیای امور حکومت هند به ویژه عبدالرحیم خان خانان، در هند حرمت و احترام و قدر چنین شخصیت‌هایی را بیش از دستگاه صفوی در ایران داشتند و از این رو محتشم که خود را در ایران کم‌مقدار می‌دید آرزوی رفتن به هند را داشته است و چه بسا اگر به هند می‌رفت به ملک الشعرايي کل هند دست می‌یافت. فیاض لاهیجی در قطعه‌ای کوتاه توصیف هنرمندانه‌ای از موقعیت و وضعیت ممتاز آن روزگاران هند می‌کند که ذکر آن خالی از لطف نیست:

حَبِّدَا هِنْد كَعْبَةُ حَاجَاتٍ      خَاصَه يَارَان عَافِيَت جَو رَا

هر که شد مستطیع فضل و هنر      رفتن هند واجب است او را

ما به ابیاتی که در مقاطعی از سروده‌های محتشم در باب آرزوی رفتن به هند آن هم به صورتی حسرت‌آمیز آمده می‌پردازیم. محتشم در بیت پنجاه و سوم قصیده شماره ۲۷ دیوان شبیهه - که در مدح میرزا سلمان جابری است - چنین سروده است:

با وجود این همه بی دست و پایی‌ها که داشت

گشته بود از تنگدستی عازم هندوستان

محتشم در بیت بیست و نهم قصیده شماره ۳۰ از دیوان شبیهه به تلخی می‌نالد و ازین که به علت فقر و «بی‌درمی» باید شعر خود را روانه هندوستان کند:

ادبار بین که بی درمی چون من از عراق      نظمی روان به جانب هندوستان کند

در بیت پنجاهم قصیده ۴۴ همین دیوان، در مدح سلطان جلال الدین اکبر شاه

گورکانی، محتشم چنین می‌گوید:

شها مشتاق خاک هند، ایرانی غلام تو

که از توران بر او باز است مخزن‌های دُر را در

محتشم به صورتی ایهام‌آمیز در بیت هفتاد و چهارم قصیده شماره ۶ همین دیوان - که

در مدح شاه طهماسب است - اشاره مستقیمی به کشوری برای خروج از ایران جهت



کسب مال نکرده ولی منظور نظر شاعر یقیناً هند است. بیت مورد نظر این است:

برون نرفته برای طمع ز کشور شاه

اگر به ملک خودش خوانده فی المثل حاتم

قطعه ۱۱۴ همین دیوان محتشم در بیت دهم اشاره صریح به رفتن هند دارد:

من خود به هند رفتیم لیک گفتنی است

حرفی دگر که حال ز دل بر زبان رسید

در قصیده شماره ۳۲ همین دیوان، که در مدح قاسم بیک طیب است، محتشم در

بیت سی و هشتم می‌گوید من که در کاشان پا در گل و در حقیقت زمینگیر هستم بلکه از

هند صله‌ای برایم برسد:

مانده پا در گل کاشان مترصد شب و روز

که ز غیبش به سر از سرور هند آید تاج

### ج. زمین‌گیر شدن محتشم

از مسائل مهم زندگی شخصی محتشم درد پای اوست که در بیست و دو سال پایان

عمر وی دچار این بیماری بود به طوری که زمینگیر شد و دیگر قادر به حرکت نبود تا

جایی که دیگر نتوانست از کاشان به شهری دیگر سفر کند. شاعری که آرزوی سفرهای

دور همچون هند را در سر می‌پروراند، از خانه خود بیرون نمی‌توانست آمد. محتشم بنا

به تصریح خود در قصیده‌ای که در مدح شاه اسماعیل دوم به سال ۹۸۴ ه. ق سروده در

دیوان اول خود یعنی شیبیه در قصیده شماره ۱۹ بیت پنجاه و نهم بیان می‌دارد که من ده

سال است به بیماری درد پا مبتلایم و خانه‌نشین هستم. با این حساب روشن می‌شود که

وی از سال ۹۷۴ ه. ق. دچار این مرض شده است. بیت موصوف این است.

وه چه دوری این که از بیماری ده سالهات

رخش عزم نارو و پای تردد ناروان

محتشم ضمن این که از این کسالت می‌نالند و آن را دردی بی درمان می‌خواند، اما از

این موضوع در ظاهر ساده و نازیبا مضمون‌هایی بکر و زیبا آفریده که خواننده یا شنونده

را تحت تأثیر قدرت طبع و حدت ذهن شاعر قرار می‌دهد. چنان که در دو بیت بعد از بیت مذکور با مضمون بکر دیگری ذکر درد خود می‌کند:

گر به دل این داغ بی مرهم بیاید وای دل

ور به جان این درد بی درمان بماند وای جان

چاره من کن به قیوم توانا کز غمت

ناتوانم ناتوانم ناتوانم ناتوان

محتشم در جای جای سخن شیوای خود هر جا که مناسبت داشته این موضوع را با مضمونی جدید بیان نموده است. هر چند ممکن است ذکر این همه شاهد که از زبان و ذهن شاعر سرزده ملال آور تلقی شود، ولی از سویی دیگر بیان این شواهد خودگویای غنای زبان فارسی است که تا چه حد شاعری قادر است که موضوع واحدی را برای خواننده به صور مختلف بیان و تصویر نماید. محتشم در ترکیب‌بند شماره ۳ که در مدح و منقبت حضرت علی (ع) سروده در بیت هشتاد و پنجم به درگاه آن حضرت استغاثه می‌کند تا بلکه آن حضرت وی را شفا دهد:

من مریض درد عصیانم که درمانم کند

دردمندی این چنین محتاج درمان شماست

صد شکایت دارم از گردون دون، اما یکی

بر زبانم نیست چون چشمم به احسان شماست

گر تهی پایم ولی پایم ز درها کوتاه است

ور تهی دستم، همین دستم به دامان شماست

و ابیاتی دیگر از این دست:

کی از ریاض ازل سر برآورد نخلی      کی از دلم به درآرد زمانه بیخ الم

(۱د، قصیده ۶/۴۶)

امروز پای بادیه‌پویش روان چو نیست      کآید دوان به سجده آن خاک آستان

(۱د، قصیده ۱۱/۶۸)

دهرم به حال مرگ نشانده است، در حیات  
دورم شراب شیب چشانده است، در شباب  
پیوند جان نمی‌گسلد جان که وارهم  
با آن که چرخ می‌دهدش صدهزار تاب

(۱د، قصیده ۶، ۱۳/۵)

داغ دیگر غم افتادگی از پا که مدام به عصادست و گریبانم از او نرگس‌وار

(۱د، قصیده ۶، ۱۴/۶)

از پای تا نشانده سپهرم ستاده‌اند شهری برای من به دعا، من برای تو

(۱د، قصیده ۶، ۱۷/۶)

که پای خامه ایشان نداشت چون قدم من  
تحرکی که تواند رسید زود به جایی  
فغان که پای رسیدن به آن جناب ندارد  
ز دست رفته ضعیفی، به گل فرو شده پایی  
دو پا اگر چه به یک موزه کرد شخص توجه  
کجا رود چه کند ره سپر به پای عصایی

(۱د، قصیده ۵۲، ۵۱، ۱۸/۴۷)

با وجود این‌همه بی‌دست و پایی‌ها که داشت  
گشته بود از تنگدستی عازم هندوستان

(۱د؛ قصیده ۵۳، ۲۷/۵۳)

مانده پا در گل کاشان، مترصد شب و روز  
که ز غییش به سر از سرور هند آید تاج

(۱د؛ قصیده ۳۸، ۳۲/۳۸)

پادشها، سرورا، گر ز طواف درت  
از دگران بازماند محتشم ناتوان

واسطه این است این کز ستمش کرده‌است  
دهر بلیت گمار، چرخ اذیت رسان  
خسته مشکل علاج، کم زر پر احتیاج  
راجل بی دست و پا، مفلس بی خان و مان  
(۱د؛ قصیده ۵۸، ۵۷، ۵۳/۵۵)

ز حمل جور من این‌جا ذلیل و در همه جا  
عزیز پادشهان، حاملان دیوانم  
(۱د؛ قصیده ۵۵/۱۹)

من که پای ناروانم زین سعادت مانع است  
کز تردد ذره‌وش یابم به خورشید اقتران  
داری اما بنده افتاده از پایی که هست  
در رکاب شخص طبعش خسرو سیارگان  
طبع بعضی چون جمل‌های قطاری راست رو  
وز روانی سبعة سیاره را در پی دوان  
(۱د؛ قصیده ۵۸، ۵۷، ۵۶/۵۱)

من فتاده بی قدرت گران حرکت  
که پای جنبش از بخت خفته بود به خواب  
به علت دگرم نیز عذر لنگی بود  
که بسته بود رهم را بر آن خجسته جناب  
(۱د؛ قصیده ۲۵، ۶۴/۲۴)

هر کس که بود آمد و پابوس کرد رفت  
جز محتشم که از املش رفته پا ز کار  
(۱د؛ قصیده ۶۸/۱۲)

بیماری به پای حضورم شکسته خار  
کز رهگذار عافیتم برده بر کنار  
(۱د، قصیده ۷۳/۱)

سمند ناز چو رانی، گذر به محتشم آر      که در رکاب به این پای ناروان بدود  
(۱د؛ غزل ۲۱۳/۱۰)

سرورا، جاری نشد پایم به استقبال از آن  
کز فراق ناتوانم ناتوانم ناتوان  
مرغ جان کاین مزده کردش پای بست جسم زار  
همچو گنجشکی است در پرواز و بر پا ریسمان  
(۱د؛ غزل ۴ و ۲۵۶/۱)

هان محتشم در این ره سر نه که سالکان را  
مشکل بود، به این پا، راه نیاز پویی  
(۱د؛ غزل ۲۸۲/۹)

محتشم خسته که مثنی خس است      موج خور بحر تمنای توست  
(۲د؛ غزل ۴۴/۹)

مرغ دل محتشم خسته را      خانه کمان خانه ابروی توست  
(۲د؛ ۴۵/۷)

در با از فتادنم ز کسویت      عذری است چو عذر محتشم لنگ  
(۲د؛ غزل ۱۹۵/۱۱)

ز قدم شکستگی بود و فتادگی، که قاصد      به تو بی وفا فرستاد و خود از قفا نیامد  
ز کجا شد آن صنم را، سفر آرزو که هرگز      ز زمانه محتشم را، به سر این بلا نیامد  
(۳د؛ غزل ۷ و ۹۴/۵)

محتشم نیست در آن کوی مرا حد درنگ      لنگ لنگان، ز گرانباری دل، می گذرم  
(۳د؛ غزل ۱۷۹/۷)

قلعه تن، که خطر، از سپه تفرقه داشت      زان خطرگه به در از رخنه تدبیر شدیم  
(۳د؛ غزل ۱۹۹/۴)

ز ملک هستیم اسباب رفتن جمع شد چندان

که اکنون غیر تابوت و کفن چیزی نمی‌خواهم

در یک مقطع دیگر محتشم از بیماری تب شکوه کرده و ما نمی‌دانیم که این تب علامت چه بیماری بوده که افزون بر رنج و درد کسالت پا بر جان وی افتاده است. به هر حال هر چه بوده برای وی مهم بوده که سلامت خود را با خوردن شربت گل‌گاوزبان بازیافته. این واقعه و بازیافتن سلامتش به سال ۹۸۹ ه. ق. اتفاق افتاده که شاعر در قطعه‌ای هنرمندانه و شیوا ماده تاریخ سلامت خود را بازمی‌گوید:

تب گرم ار چه ز سیلاب عرق	نخل آسایش من کند از بیخ
شربت گاوزبانم به ساخت	«شربت گاوزبان» شد تاریخ
	۹۸۹ ه. ق

(د ۶، قطعه ۱۹۲)

#### د - فقر و تنگدستی محتشم

محتشم در آغاز امر از خانواده‌ای محتشم بود. پدرش عنوان خواجه داشت یعنی از زمره خواجهگان بودند و پیشه تجارت داشتند و از این روی صاحب ثروت بوده. اولین تذکره‌ای که نام محتشم را به عنوان شاعر ثبت کرده است تذکره تحفه سامی است که نام او را با پیشوند «خواجه» یاد می‌کند و از او به عنوان «خواجه محتشم کاشی» نام می‌برد. در آن روزگاران، جدای از جنبه احترام آن، این عنوان خاص تاجر زادگان و تاجرپیشگان بود و با این عنوان، هم مورد خطاب قرار می‌گرفته‌اند و حرمتی داشتند. آنچه محقق است و می‌دانیم محتشم پیشه بزازی داشته و به عبارتی دیگر تاجر پارچه بوده است. در آن روزگار، انواع بافته‌های شهر کاشان از جهت مرغوبیت و امتیاز نسبت به سایر بافته‌های دیگر شهرها از شهرت خاصی برخوردار بوده و پارچه‌های زری و ابریشمی کاشان و به عنوان هدایا به دربار سلاطین ارسال می‌شده و بدین سبب این حرفه بازار پر رونقی داشته است.

در مقطعی از سروده‌هایش وی اشاره به این مطلب می‌کند که در پیشه‌اش دچار کم و کسر مالی شده یا به عبارت امروز باقی‌کار شده و به زبان خودش در آن بیت اعلام

«برشکستگی» (= ورشکستگی) کرده است. بیتی که شاهد مدعاست بیت هفتم قطعه ۹۴ دیوان شیبیه است:

وام چون از حد گذشت و راه سودا بسته گشت

برشکستم من وز این ، در هم شکست آن کار و بار  
بعد از این ورشکستگی، طبیعی است که اگر اندوخته و یا مالی از پدر هم به وی رسیده بود از دست داده باشد. زمان این واقعه پیش آمده برای محتشم بر ما روشن نیست و ظاهراً باید واقعه مذکور در ایام جوانی برایش پیش آمده باشد. محتشم بعد از این شکست، دیگر حرفه آبا و اجدادی خود را دنبال نکرد و یکسر به کار شاعری پرداخت و این امر موجب شد که کارش به «نداری» و به تعبیر دیگر به فقر و تهی دستی انجامد. شاعر که در آغاز کار شاعریش دارای حشمت و جاه و مال بوده این تخلص به حق را برای خود برگزیده بود. ولی در پایان دیگر تخلص محتشم گویای غنای شاعر نبوده.

در باب فقر و فاقه وی می‌توان به عواملی چند اشاره کرد.

نخست آن که، بعد از دیدار و آشنایی با شاطر جلال تحول روحی عظیمی برای محتشم پدیدار گشت که از این زمان به بعد دیگر توجه محتشم به معنویات و دوری از زخارف و مال دنیوی و در نهایت اهمیت ندادن به مال و منال معطوف شد و این امر موجب فقر بیشتر وی گردید و کارش به نداری و تنگدستی کشید. و آن هم ظاهراً فقری در حد مفرط و شاید از اندازه نداری درویشی هم کمتر. از سویی دیگر محتشم که روزگاری از خاندان خواجگان بوده مسلماً مناعت طبعی داشته که پیش هر کسی دست دراز نمی‌کرده و که می‌داند شاید هم به همان سنت اسلاف خود، در حد توانایی خویش، افراد کم بضاعت را نیز در جامعه خود کمک می‌کرده است.

در هر حال محتشم کارش به جایی می‌رسد که در مقطعی می‌گوید تخلص «مفلسی» است. این موضوع را محتشم در بیت بیست و نهم قصیده ۷۹ از دیوان شیبیه که در مدح ممدوحش میرزا لطف الله سروده سخت آشکار کرده است:

غلام بی بدلت محتشم که از افلاس کنون تخلص او «مفلسی» است در دیوان  
و ابیاتی دیگر از این دست که ذیلاً نقل می‌گردد:  
خسته مشکل علاج، کم زر پر احتیاج  
راجل بی دست و پا، مفلس بی خان و مان

(۱د؛ قصیده ۵۳/۵۷)

از این کمترین بنده کم بضاعت ببر ارمغانی به نواب خانی

(۱د، قصیده ۶۰/۹)

بی قراری خاصه در شلتاق و افلاسی چنین  
چون تواند داد، شلتاقی چنین با خود قرار  
مفلس و باقی ستان مال را با هم چه ربط  
شاعر و تحصیلدار ترک را با هم چه کار  
الحذر زان ترک یوق بیلمز که وقت بی زری  
پیش او هر چند عذر آرند گوید زر بیار  
حسبۀ لِّله شاها یا ببخشش یا بخر  
یا به وجه بیع آن دُرهای فرد شاهوار  
کز پی مدحت ز بحر خاطر آوردم برون  
اول از غرقاب خوف وام خود بیرونم آر

(۱د، قطعه ۲۱-۹۴/۱۷)

افلاس که در طلب مرا مبرم ساخت وانگشت نمای مفلس و منعم ساخت  
هر کار که کرده بود از این به که مرا شرمنده میرزا ابوالقاسم ساخت

(۱د، رباعی ۲۸۹)

افلاس شاعر و مدح شبیه به ذم ممدوح:

بهر نقدی که در این وقت به از گنجی بود منت از شاه کشیدیم ولی زر او داد

(۱د، قطعه ۱۵۳/۴)



وای بر من محتشم، کز غایت بیچارگی در رهی کان را نهایت نیست پیدا می‌روم  
(۲د، غزل ۲۲۲/۷)

از دولت گدایی آن ماه، محتشم بهر تو آمد این لقب از آسمان فرو  
(۲د، غزل ۲۵۷/۷)

محتشم مفلس از امارگی نفس لجوج

که به صد حجت و برهان نکند ترک لجاج

(۱د، قصیده ۳۲/۳۷)

#### ه- پیشه محتشم

قدیم‌ترین تذکره و تنها تذکره‌ای که از پیشه محتشم سخن گفته است تذکره تحفه سامی است. تألیف سام میرزای صفوی. سام میرزا می‌نویسد:

«خواجه محتشم کاشانی به بزازی مشغولی دارد...»

دیگر تذکره‌ها در این باب چیزی ننوخته‌اند و اگر هم نوشته‌اند تکرار مطالب تحفه سامی است.

محتشم در یک مقطع از سروده‌هایش از پیشه خویش یاد می‌کند و آن هم مربوط به بیت هفتم از قطعه شماره ۹۴ از دیوان اول موسوم به شیبیه، است که از حرفه خویش چنین یاد می‌کند:

پیش از این کز شاعری حاصل نمی‌شد یک شعیر

وز ضرورت کرده بودم شعر بافی را شعار

و در بیت نهم همین قطعه، عدم کامیابی خویش را از شعر بافی بیان می‌کند و می‌گوید به اصطلاح روزگار، ما باقی‌کار و ورشکست شدیم.

وام چون از حد گذشت و راه سودا بسته گشت

برشکستم من وز این، درهم شکست آن کار و بار

بی‌قراری خاصه در شلتاق و افلاسی چنین

چون تواند داد، شلتاقی چنین با خود قرار

(۱د، قصیده ۶۰/۹)

بعد از این ور شکستگی این حرفه را رها می‌کند و تا پایان عمر به کار شاعری مشغول می‌شود. در بیت دوم قطعه شماره ۱۱۹ همین دیوان می‌خوانیم که شاعر از مناعت طبع عجیبی برخوردار بوده که حتی در کار شاعری هم با بیانی مفاخره‌آمیز توأم با علو طبع می‌گوید که من به عنوان یک شاعر هرگز سر به درگاه هیچ کس فرو نیاورده‌ام:

بگو اگر چه به عنوان شاعری هرگز نیامده است فرو سر به هیچ درگاهم  
 شیخ فیضی دکنی هم از حرفه محتشم به وجهی شاعرانه در قالب استعاره «حریر باف سخن» یاد می‌کند و می‌گوید (شعر العجم، ج ۳، ص ۵۷):

حریر باف سخن محتشم که در کاشان به طرز تازه طراز سخنوری دارد

#### و- اعتقادات محتشم

همچنان که گفته شد محتشم آن طور که باید به عنوان یک شاعر هنرمند و سخن‌شناس و ادیب شناخته نشده و اعتقادات وی نیز مستثنی از این برداشت نیست. اما اگر به طور دقیق و موشکافانه و بدون حب و بغضی به بررسی آثار وی بپردازیم، وی را مسلمانی پاک دل و شیعه‌ای صافی نهاد و شاعری معتقد و انسانی متدین می‌بینیم. مدایح و مرثیاتی فراوان و ارزنده وی در باب ائمه اطهار (ع) من جمله دوازده بند جانسوز و شیوا و از دل برخاسته او خود گواهی است بر اعتقاد و باورهای راستین وی نسبت به ائمه معصومین (ع). این سروده‌ها در دیوان اول وی قرار دارد. در معرفی آثار محتشم در بخش معرفی رساله جلالیه هم، اشاراتی به مراتب عرفان محتشم شده است تا همگان او را عارفی مجذوب و شاعری مسلمان و متعهد بشناسند و پیداست که شاعری که آن هفت بند را در مدح حضرت علی (ع) و آن دوازده بند معروفتر از معروف خویش را در باب حضرت سیدالشهدا و مصائب کربلا سروده، بی‌نیاز و مبرا از هر برداشتی است که خواه به غرض خواه به ناآگاهی در حق او روا داشته‌اند خاصه آن که در دیوان ششم وی قطعه‌ای به شماره ۶۵ مضبوط است که حاکی از وقف دو در از سوی شاعر و از سر صدق برای مسجدی به سال ۹۸۰ ه. ق. است:

نمودیم این دو در وقف از سر صدق بر این مسجد که نورش رفته تا سقف

چو تاریخش طلب کردند گفتیم: «برین مسجد نمودیم این دو در وقف»  
۹۸۰ هـ. ق

### ز- آوازه شهرت وی در ایران و هند

در متون به جا مانده هر جا که از کاشان نام برده شده، کاشان را شهری آباد و دایر معرفی کرده‌اند و بواسطه ویژگیهایی از قبیل صنایع سفالی، صنایع فلزی، صنایع بافته‌ای و هنرهای معماری و تزیینی و وجود رجالی که در این زمینه‌ها استاد بوده‌اند و همچنین وجود رجال علمی مهمی در کلیه رشته‌های علمی و ادبی و دینی، این شهر را در عداد برترین شهرهای ایران بر شمرده‌اند. همچنان که محتشم در مطلع یکی از قصاید خود کاشان را مصر روی زمین می‌خواند و بدان می‌بالد:

کاشان که مصر روی زمین است در جهان

می‌خواست در ولای چنین یوسفی چنان

از این رو کاشان همواره مهد پرورش بزرگان بی شماری بوده است که مایه افتخار هر کاشانی بلکه هر ایرانی است که به فرهنگ خود می‌بالد و به آن می‌نازد و محتشم یکی از آن افتخارات کاشان و ایران است.

محتشم از حدود سی سالگی به شهرت رسید تا جایی که شهرتش به هند هم رسید، در حدی که می‌بینیم شیخ فیضی دکنی ضمن قطعه‌ای وی را می‌ستاید و به تعریف مرتبت شاعریش می‌پردازد (شعرالعجم، ج ۳، ص ۵۷):

حریر باف سخن محتشم که در کاشان      به طرز تازه طراز سخنوری دارد  
یکی ز نکته‌وران گفت دیدم اشعارش      عبارتی است که معنی سرسری دارد  
بگفتمش سخن او عبارتی دارد      عبارتی که به معنی برابری دارد  
محتشم نیز شهرت خود را باور داشته و بر این شهرت واقعی که حقاً او را سزاست در قصیده‌ای در مدح محمدامین ترکمان، با تعریفی آمیخته به مفاخره از شهرت و اعتبار خویش در کار شاعری سخن می‌گوید به اندازه‌ای که نام خویش را در جهان معتبر می‌شمارد و خود را از تمام سخن سنجان برتر می‌داند و می‌گوید اگر دیوان شعر شاعری

را تأیید کند آن شاعر از شهرت کافی بر خوردار می‌گردد.

ابیات موصوف در این قصیده این است:

زیب کلام و زینت دیوان من شود

گوش قوای مدرکه را نیز گوشوار

هر نقطه هم شود ز سوادش به هند و روم

داغ دل هزار خدیو بزرگوار

زین لاف و دعوی، احسن و اولی است محتشم

خاموش گشتن و به دعا کردن اختصار

تا نام داوران به دواین شود رقم

وز خوش کلامی شعرا یابد اشتهار

از نام آن سپهر امارت، کلام من

مشهور شرق و غرب بود آفتاب‌وار

(۱د؛ قصیده ۳۲ تا ۷۳/۲۸)

محتشم در دو مقطع دیگر نیز از شهرت عالمگیر خویش سخن گفته یکی در بیت ۴۶ در قصیده شماره ۷۶ از دیوان شیبیه یا دیوان اول شاعر، که در مدح میرزا محمد کججی سروده:

عرب را تا عجم زد در ثنایت بر هم آن گه شد

به سحبان العجم مشهور عالمگیر کاشانی

و دیگر در مقطع غزل شماره ۱۹۷ از دیوان سوم شاعر موسوم به صبائیه

گشته عالمگیر، صیت مشرب ما محتشم

بس که با دردی‌کشان باده‌پیما گشته‌ایم

در غزل شماره ۲۳۳ همین دیوان محتشم از بیت مقطع آن می‌توان به این نتیجه رسید

که شعر محتشم در روزگارش آن چنان مطرح و بر سر زبان‌ها بوده که مطربان هم در

مجالس شادی از اشعار وی انتخاب می‌کرده‌اند. بیت مورد نظر این است:

هر کجا مطرب، ز نظم محتشم، خواند این غزل  
آفرین کردند بر طبع سخن پرداز او

### ح - سخن تذکره نویسان ایران و هند و ماوراءالنهر درباره وی

۱- اولین تذکره‌ای که به شرح احوال محتشم پرداخته و نام وی را در ردیف شعرای زمان مؤلف تذکره به ثبت رسانده تذکره تحفه سامی تألیف سام میرزای صفوی است که در خلال سالهای ۹۵۷ تا ۹۶۸ ه. ق جمع آوری شده. در این کتاب، در ذیل شرح احوال محتشم چهار بیت از سه غزل و یک رباعی از وی نقل شده که عیناً می‌آوریم:

خواجه محتشم کاشانی به بزازی مشغولی دارد و در شعر بد نیست. چون جوان امید که ترقی کند. تا غایت جز ایاتی که در صغر سن گفته شعری از او استماع نیفتاده. این دو مطلع از آن ابیات است:

تا حسن یار از خط مشکین نشان گرفت

منشور خوبی از همه مشکین خطان گرفت<sup>۱</sup>

\* \* \*

گر به هم می‌زدم امشب مژه پر نم را

سیل می‌برد به یک چشم زدن عالم را<sup>۲</sup>

و این مطلع و بیت هم از آن جمله است:

ای خدنگ مژه ات عقده گشای دل من

حل شده از تو به یک چشم زدن مشکل من

شادم از بی کسی خود که اگر کشته شوم

طلب خون نکنند هیچ کس از قاتل من<sup>۳</sup>

و این رباعی بدیهه از اوست:

۱. چنین سروده‌ای در ردیف کلیات حاضر نیست و چون صاحب تذکره اشعار را از حافظه نقل کرده احتمالاً این بیت را که از شاعری دیگر بوده به اشتباه جزو سروده‌های محتشم ثبت کرده است.

۲. مطلع غزل شماره ۱۴ دیوان سوم موسوم به صباییه

۳. این مصراع در متن کتاب حاضر چنین آمده: «نکند کس طلب خون من از قاتل من». این ابیات، ابیات اول و سوم غزل شماره ۲۲۳ دیوان سوم شاعر است.

## رباعی

در بزم حریفان ز می شورانگیز      نی تاب نشستن است و نی پای گریز  
از بهر من تنک شراب ای ساقی      مینا به لب پیاله کج دار و مریز<sup>۱</sup>

۲- تذکره‌ای که از همه تذکره‌ها مهم‌تر و معتبرتر است تذکره خلاصه‌الاشعار و زبدة الافکار تقی‌الدین حسینی کاشانی متخلص به «ذکری» از معاریف مؤلفان صاحبان تراجم رجال شعرای فارسی است که در تاریخ رجال فرهنگ و ادب فارسی بی نظیر و از مفصل‌ترین تذکره‌ها در شرح احوال شعرا تا زمان مؤلف و حتی بعد از مؤلف است و مؤلف قریب به چهل سال مشغول تصنیف این تذکره بزرگ بوده است.

تقی‌الدین یک مجلد از این تذکره را اختصاص به شاعران معاصر خود ترتیب داده و با شرح احوال محتشم شاعر همشهریش آن را آغاز می‌کند. از آنجا که تقی‌الدین مردی ادیب و شاعر و اهل فن در کار خود بوده معمولاً در شرح احوالی که برای هر شاعری نوشته صرف نظر از بیان واقعات و اتفاقاتی که برای هر شاعر در زندگیش رخ داده به نقد و نظر آثار شاعران نیز می‌پردازد و به دنبال آن بخش زیادی از انواع سروده‌های شاعر را نیز به انتخاب خود می‌آورد، کما این که پس از شرح احوال محتشم قریب به دوهزار و پانصد بیت از اشعار وی را در تذکره خود درج کرده است. نوشته تقی‌الدین در باب محتشم اولین منبع کامل و صادقی است که در باب وی به نگارش آمده است و تذکره نویسان بعد از تقی‌الدین هر یک اگر در باب شرح احوال محتشم مطلبی نگاشته‌اند به طور کلی مستقیماً یا غیر مستقیم برگرفته از این تذکره است. تقی‌الدین در باب محتشم چنین نوشته است:

فصل اول در ذکر مخادیمی که الیوم در عرصه حیات جلوه‌گرند و بعضی را به ملازمت می‌رسیم و به شرف قدوم ایشان مشرف می‌شویم، از آن جمله حسان‌العجم مولانا محتشم مدالله تعالی ظلال فصاحت. پیشوای اکثر این طبقه عالی‌شان، بلکه مقتدای طوایف سخنوران ایران و توران است. خاطر دریا مقاطرش محیط لآلی ایقان و عقود کلام معجز مآثرش کاللولؤ و المرجان.

تا بلبل فصاحت بیانش چون عندلیب خوش الحان مترنم گشت، طوطیان شکر شکن هند

۱. تذکره تحفه سامی، ۳۷۳؛ این رباعی، رباعی شماره ۳۲۷ دیوان اول است.

خاموشی اختیار کردند. تا در میخانه طبع عالی مشربش گشاده شد مجلس رندان فارس در هم شکسته دیگر لب به شراب دیگران شیرین نکردند. تا در نوبهار سخن پیرای چمن فکرش چون نسیم صبا وزیدن گرفت شمایم نفحات بهارستان کمالات نامی اهل خراسان و ماوراءالنهر دیگر عطربیزی نکرد و الحق در فن شاعری از همه کس در پیش است و خاقانی زمان و سلمان عصر است. در ابتدای سن صبا(صبی) چون شاعری طبعش را جلی بود، به فکر شعر مشغول گشت و در آن وادی چنان کوشید که زیاده بر آن متصور نتواند بود، تا سرآمد شعرای روزگار گردید. اگر چه مولانای مشارالیه به حسب قوه طبیعت و کثرت ممارست بر جمیع اصناف شعر قدرت تمام دارد لیکن میل طبعش به مثنویات کمتر است و لهذا دایم الاوقات به نظم غزلیات و قصاید و تواریخ و معمیات مشغولی می نماید و ابیات عاشقانه و اشعار مداحانه بر لوح روزگار به یادگار می گذارد. طبعش همچو سلیقه اش در غایت درستی است و ذهنش همچو فکرش در نهایت متانت و راستی. به فنون شعر چنان که می باید می رسد. اشعار مطبوع و ابیات مرغوب وی از غزل و قصاید و مقطعات و مراثی و تواریخ بیش از آن در میان اهل عالم منتشر است که شرح توان کرد، چه از سرحد خطا و ختن تا نهایت بلاد روم و مغرب زمین بر السنه و افواه شاه و گدا و پیر و برنا، مسلم و کافر، مقبل و مدبر، نظم تمینش مذکور است و بر الواح ضمائر و صحایف خواطر جمیع طوایف انام از خواص و عوام، شعر لطیفش منقوش و مسطور. و در این ایام که این کمینه به جمع این اوراق مشغول است سه دیوان غزل ترتیب داده محتوی بر هفت هزار بیت. دیوان اول را که بعضی از آن در ایام تنسم نسیم صبا به گفتن آن مشغول نموده آن را «صباییه» نام نهاده و دیوان ثانی را که در زمان اظهار عشق شاطر جلال در سلک نظم کشیده آن را به «جلالیه» موسوم ساخته و دیوان ثالث را که در حالت جوانی به ترتیب و تصحیح آن پرداخته به «شباییه» انتظام داده و دیوان قصاید حضرات ائمه علیهم السلام و مدایح ملوک نیز جمع نموده قریب به هشت هزار بیت و رساله معمیات و تواریخ نیز نوشته؛ غرض که کثرت مهارت و ممارست آن جناب در فن شعر و دقایق آن چنان است که در وصف هیچ احدی نیاید و زبان سخن سرا به و صافی آن وفا نماید. چه طبعش میزان افکار است و سلیقه اش معیار اشعار و در فن شریف انشا نیز کمالی بیش از وصف دارد و قدرت و مهارت آن منشی شعرا در تحریر مدعیات و تقریر حالات درجه ای یافته که بیان فصحا توضیح آن را از جمله محالات می شمارد. مجملای شباییه تکلف و غایله تصلف، هر چند تعریف و توصیف مشارالیه در فن شاعری و سخن سازی

و صنعت شعر و نکته‌پردازی کنند از شیوهٔ مبالغه و اغراق دور است چنانچه هیچ احدی را از اهل تمیز و انصاف در این معنی مجال سخن و محل دغدغه نمانده و لهذا به این رباعی اختصار کرده می‌شود:

## رباعیه

از طبع تو تا نشد تقاضای سخن      نامد گهری برون ز دریای سخن  
زان گونه که بد رسول ما ختم رسل      بر طبع تو ختم گشت انشای سخن

بعد از این رباعی که تقی الدین در وصف شأن و مقام و مرتبهٔ سخن محتشم سروده است شرح احوال وی را به پایان برده. سپس به ترتیب به انتخاب خود اشعاری از محتشم تحت عناوینی مانند: نفایس اشعار، مرثیهٔ دوازده بند امام حسین(ع)، مدح امام رضا(ع) و... پرداخته است.

دیگر کتاب خلاصه التواریخ<sup>۱</sup> قاضی احمد منشی قمی است که مؤلف آن، همعصر شاعر بوده. قاضی احمد در ثبت واقعات به ویژه در باب وفیات رجال کتاب خود از ماده تاریخهای محتشم استفاده کرده و بعد از مطلبی که در باب شرح احوال شخص مورد نظر آورده در خاتمه با ثبت ماده تاریخ سرودهٔ محتشم مطلب را به پایان برده است. البته شایان گفتن است که تمام ماده تاریخهای محتشم مربوط به وفیات نیست. قاضی احمد حتی در باب جلوس شاه اسماعیل دوم صفوی به سال ۹۸۴ ه. ق. به عنوان مستند ثبت این واقعه، قصیدهٔ تمام تاریخ محتشم را به طور کامل در کتاب مذکور آورده است و ذکر چنین مطالبی می‌رساند که اولاً محتشم در همان روزگار خود از شهرتی به سزا برخوردار بوده و سروده‌هایش به سرعت تا اقصی نقاط دست به دست می‌گشته و ثانیاً قاضی احمد ارتباطی بلکه اعتمادی خاص به محتشم داشته که از سروده‌های تاریخی محتشم در جاهای مورد لزوم کتاب خود استفاده کرده. این نکته نیز شایان ذکر است که مرد دانشمند و شاعر توانایی چون قاضی احمد که خود از ماده تاریخ سازان طراز اول است، ماده تاریخهای محتشم را در کتاب خود آورده و این امر اعتماد و اعتقاد وی را به دقت

۱. کتاب خلاصه التواریخ، تصحیح دکتر احسان اشراقی، دو مجلد، اول ۳۵۹ (مجلد دوم ۱۳۶۳ ش ۵، انتشارات دانشگاه تهران).



شاعر و لطف سخن وی تأیید و تأکید می‌کند. زمانی هم فرا رسید که قاضی احمد در ذیل واقعات سال ۹۹۶ ه. ق. در ماه ربیع الاول تاریخ وفات محتشم را ثبت کند. قاضی احمد پس از ذکر وفات محتشم، دربارهٔ او مطالبی به شرح ذیل آورده:

... اصل مولانا از قریهٔ نراق قم است اما در کاشان به وجود آمده و نشو و نما یافته. در اوایل حال نزد مرحوم مولانا محمد صدقی استرآبادی مطالعه نمود و طالب علم شد. چون سلیقهٔ شعرش بلند افتاده بود در آن فن سرآمد زمان و وحید دوران گشت. خالی از ثروت و جمعیتی در اوایل حال نبود. تخلص «محتشم» مناسب احوال وی بود. اما در اواخر ایام حیات به لنگی پا و احتیاج گرفتار شد و از زکوة و وظیفه گرفت. اشعار مولانا قرب دوازده‌هزار بیت می‌شود از قصیده و غزلیات. از اشعار وی این ابیات نوشته شد، نظم:<sup>۱</sup>

حسن را تکیه‌گه آن طرف کلاه است امروز

ناز را جلوه‌گه آن چشم سیاه است امروز<sup>۲</sup>

بزم پر فتنه از آن طرز نگاه است امروز

فتنه در خانهٔ آن چشم سیاه است امروز<sup>۳</sup>

\* \* \*

زان آستان که قبلهٔ ارباب حاجت<sup>۴</sup> است

محرومی من از عدم قابلیت است

چشمم ز عین بی‌بصری مانده بی‌نصیب

زان خاک در که سرمهٔ اهل بصیرت است

۱. خلاصة التواریخ، ص. ۸۸.

۲. این مصراع در کتاب حاضر بدین صورت آمده است: ناز را خوابگاه آن چشم سیاه است امروز

(دیوان دوم شبابیه، غزل ۱/۱۵۲)

۳. غزلی با این مطلع در کتاب حاضر نیست به نظر می‌رسد که بواسطهٔ شباهت مضمون و یکسان بودن وزن شعر با بیت قبل از آن ظاهراً باید مطلع دومی از غزل (۱۵۲) باشد که شاعر آن را ساخته بوده است و بعد آن را حذف کرده که حالا در نسخ در دست موجود نیست.

۴. در کتاب حاضر به جای «حاجت»، «دولت» ضبط شده است.

رویم که نیست بر کف پایت<sup>۱</sup> به صد نیاز  
 از انفعال بر سر زانوی خجالت است  
 دوشم که نیست غاشیه کش در رکاب تو  
 آزرده از گرانگی بار مذلت است  
 دستم که نیست پیش تو بر سینه صبح و شام  
 کوته ز جیب عیب<sup>۲</sup> و گریبان راحت است  
 پایم از این گنه که نه جاری به راه تست  
 مستوجب سلاسل و قهر و سیاست است  
 من بعد روی محتشم از هیچ رو مباد  
 دور از درت که مقصد<sup>۳</sup> ارباب همت است<sup>۴</sup>

\* \* \*

محتشم را اگر چه بخت نساخت      محترم در حریم حرمت تو  
 نشود تا ابد فراموشش      حق نعمت به حق نعمت تو<sup>۵</sup>  
 ۴. تذکره الشعراء مطربی سمرقندی<sup>۶</sup>: این تذکره را سلطان محمد مطربی سمرقندی به  
 سال ۱۰۱۳ ه. ق. در سمرقند تألیف کرده است و یکی از دیگر منابع نزدیک به زمان  
 محتشم است که شرح احوال محتشم را نوشته و از این جهت تذکره مذکور برای ما حایز  
 اهمیت است که از یک سو حکایت از شهرت و معروفیت محتشم در آن سامان می‌کند و

۱. در کتاب حاضر به جای واژه مزبور، واژه «پایش» ضبط است.

۲. در کتاب حاضر به جای واژه مزبور، واژه «عیش» ضبط است.

۳. در کتاب حاضر به جای واژه مزبور، واژه «قبله» ضبط است.

۴. گفتنی است که این غزل در کتاب حاضر نه بیت است که در مأخذ مذکور ابیات هفتم و هشتم  
 (دیوان سوم صبائیه غزل، ابیات ۱ تا ۶، ۹). نیامده؛

۵. دیوان اول، قطعه ۱۶ و ۱۰۴/۱۵

۶. تذکره الشعراء تألیف سلطان محمد مطربی سمرقندی، با مقدمه و تحشیه اصغر جانفدا و علی رفیعی  
 علامرودشتی، انتشارات میراث مکتوب، ۱۳۷۷، ص ۴۹۶ - ۴۹۷.

از سوی دیگر طرح شعر محتشم در بین سرایندگان ماوراءالنهر که به اقتضای شعر محتشم طبع آزمایی کرده‌اند و مؤلف تذکره مزبور موارد مطروحه را در ذیل شرح احوال نام سرایندگان ثبت کرده است. صرف نظر از این که تذکره مذکور در بالای غزل محتشم به جای محتشم کاشی، به نام محتشم عراقی یاد می‌کند دو غزل از سروده دو تن دیگر به نام‌های محتشم هندی و محتشم ماوراءالنهری - که شاعران همین عصرند - بدون هیچ شرح و توضیحی نقل می‌کند صاحب تذکره در باب وی می‌نویسد:

محتشم کاشی، جمهور برآند که از شعرای عراق، خوشگوی‌ترو مشهورتر از محتشم کسی نیست. مولویت داشته و صاحب ثروت بوده، به غایت خوشگوی است. در همه اصناف شعر، بلبل طبعش، نغمه سازی نموده. صاحب دیوان است و معانی دلپذیر در دیوان او فراوان است. بسیار مسنّ شده بود و با وجود کبر سن اشعار جوانانه می‌گفته. غالب ظن آن است که در هیچ جا کسی قلم رد برگفتار او نکشیده باشد. غایبانه مداحی شهریار جم جاه، اکبر پادشاه را می‌نموده. قصاید غرا و اشعار زیبا ارسال می‌داشته. چنین گویند که محتشم سه فرد بوده، عراقی و هندی و ماوراءالنهری، از هر یکی غزلی در این تذکره نقل افتاد.

اما از محتشم عراقی:

غزل

بس که همیشه در غمت فکر وصال می‌کنم<sup>۱</sup>  
 هجر تو را ز بیخودی، وصل خیال می‌کنم  
 من که به مه نمی‌کنم نسبت نعل توسنت  
 نسبت ابروی تو را کی به هلال می‌کنم  
 شب که ملول می‌شوم بر دل ریش تا سحر  
 صورت تو همی کشم<sup>۲</sup> دفع ملال می‌کنم  
 شیخ حدیث طوبی و سدره کشیده در میان  
 من ز میانه فکر آن تازه‌نهاد می‌کنم

۱. این غزل به شماره ۱۹۰، جز و غزل‌های دیوان سوم محتشم مضبوط است و هفت بیت است. ابیات مزبور ترتیب ابیات دیوان سوم را ندارد و با مقایسه با دیوان سوم ترتیب ابیات بالاچنین است: ۷، ۶، ۲، ۵، ۱.  
 ۲. در متن حاضر «صورت یار می‌کشم» ضبط است.

مجلس یار محتشم هست شریف و من در آن

جای خود از پی شرف صفّ نعالم می‌کنم

اما محتشم هندی:

سحر به گلشن کویت تأملی کردم	به یاد روی تو افغان بلبلی کردم
چو داشتم ز تو امید وصل، شام فراق	جفا و جور کشیدم، تحملی کردم
شبی به خواب چو دیدم جمال رویت را	علی الصباح به رویت تفالی کردم
تو بودی از همه عالم مراد خاطر من	به پیش غیرا اگر چه تنزلی کردم
گذشتم از همه عالم چو محتشم از شوق	زدست پیر مغان تا تناولی کردم

اما محتشم ماوراءالنهری:

مپرس بی رخ او از نهایت غم من	نهایت غم عالم بدایت غم من
به هیچ جا نتوان یافتن ز اهل حیات	اجل قبول کند، گر نیابت غم من
مگو که گوشه‌نشین گشته زاهد مرتاض	گرفته است کنار از سرایت غم من
ملامت همه عالم به ذات من راجع	ملالت همه خلق از حکایت غم من
چو محتشم به غمت آن‌چنان گرفتم خو	که غیر، رشک برد از حلاوت غم من <sup>۱</sup>

مطربی بجز یک مورد آن‌هم به خطا مانند اکثر تذکرها در باب سن زیاد محتشم نوشته که ما در بحث مربوط به سن و سال محتشم مفصلاً از آن سخن گفته‌ایم. مطربی بقیه شرح احوال وی را درست نوشته است.

۵. تذکره مجمع‌الخواص<sup>۲</sup> که ظاهراً به سال ۱۰۱۶ ه. ق تألیف گردیده و در شرح احوال محتشم - که از شعرای معروف روزگار خود بوده - به نسبت دیگر شعرا کمتر نوشته و به

۱. از دو محتشم شاعر، غیر از محتشم کاشی که در تذکره مزبور از آن یاد شده، در فرهنگ سخنوران از دو محتشم مذکور یاد نشده و نامی از آن‌ها با مشخصات بالانگشت.

۲. تذکره مجمع‌الخواص تألیف صادقی کتابدار، ترجمه و تصحیح دکتر عبدالرسول خیام‌پور، تبریز، ۱۳۲۷ ش. ص ۱۴۷ و ۱۴۸. در پایان کتاب ص ۳۱۷ ماده تاریخ ملمع ترکی - فارسی آن و مصراع فارسی آن که ماده تاریخ تألیف آن به سال ۱۰۱۶ ه. ق است آمده: دیدی: «کتاب نو و بی بدل برای رئیس ۱۰۱۶» جای تأمل دارد. اگر به درستی این کتاب در این سال تألیف شده باشد ماده تاریخ خالی از اشکال نیست زیرا تلفظ واژه «رئیس» با دو حرف «یا» است که یک حرف «یا» در ماده تاریخ به حساب نیامده و در صورت موجود از ماده تاریخ به حساب جمل سال ۱۰۲۶ به دست می‌آید؟

اختصار از شرح احوال وی گذشته است. صاحب تذکره می‌نویسد:

مولانا محتشم

از کاشان است و خیلی شهرت دارد. شخصی صاحب سامان اکابر نشان بود و گویا به علت عدم مسافرت بود که در آداب معاشرت قدری بی‌تجربگی داشت. در شعر سبک نوی اتخاذ کرده بود که اگر مضمون شاعری را بدان سبک ایراد می‌کرد آن شاعر از مغلطه طمطراق لفظ به مضمون خود پی نمی‌برد. این ابیات و به خصوص این غزلش با دیگر اشعار وی به هیچ وجه قابل قیاس نیست:

کدام سرو ز سنبل نهاده بند به پایت<sup>۱</sup>  
 که برده دل ز تو، ای دلبران شهر فدایت  
 تو از کجا و گرفتن به کوی عشق کسی جا  
 سگ تصرف آن دلبرم که برده ز جای  
 به محتشم که سگ توست حال<sup>۲</sup> خویش عیان کن  
 که چون جریده بدان<sup>۳</sup> کو روی دود ز قفایت

\* \* \*

شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ تو را<sup>۴</sup>  
 که دانم آشتی در قفاست جنگ تو را

\* \* \*

به من از بدگمانی می‌کند چندان گنه نسبت  
 که من هم در گمان افتاده پندارم گنهکارم<sup>۵</sup>

\* \* \*

اگر حبیب تویی مشکلی ندارد عشق<sup>۶</sup> و گر طیب تویی مرگ هم دوا دارد

\* \* \*

۱. این غزل به شماره ۶۳ جزو غزل‌های دیوان دوم است و در بازده بیت است. ابیات مزبور به ترتیب ابیات اول، هشتم و یازدهم دیوان مذکور است.
۲. در کتاب حاضر «راز» ضبط شده. ۳. در کتاب حاضر «به آن» ضبط شده.
۴. این بیت مطلع غزل شماره ۸ دیوان دوم است.
۵. این بیت سوم غزل شماره ۲۱۴ دیوان دوم است.
۶. این بیت هفتم غزل شماره ۸۰ دیوان دوم است. در دیوان مذکور مصراع دوم چنین ضبط شده  
 اگر طیب تویی درد هم دوا دارد

به من که روز و شب از عین رحمتی نگران<sup>۱</sup>

سرت ز ناز گران است وای بر دگران

\* \* \*

رخش شمعی است دود آن کمند عنبرآلودش<sup>۲</sup>

عجب شمعی که از بالا به پایان می‌رود دودش

چو گنجشگی است مرغ دل به دست طفل بی باکی

که بیش از من عزیزش دارد اما می‌کشد زودش

مضمون مطلع شعر مزبور محل کلام است و آن را به کمال اسماعیل نسبت می‌دهند،

العهدۃ علی الراوی

وفاتش نیز در کاشان اتفاق افتاده است.»

صاحب تذکره مزبور موضوع معاشرت محتشم را توأم با انتقاد بیان کرده و دیگر

صاحبان تذکره‌ها در این زمینه چیزی ننوشته‌اند.

ط. شاعران هم عصر محتشم، مذکور در دیوان وی

محتشم در اشعار خود به علل گوناگون از شاعران هم عصر خویش یاد کرده است که

طبعاً بیشتر این شاعران هم‌شهری محتشم بوده‌اند. و ما به ترتیبی که در سروده‌های وی

نام آن‌ها آمده است به معرفی آن‌ها می‌پردازیم:

الف. محتشم در بیت پنجم غزل شماره ۷۱ از دیوان دوم، اشاره‌ای دارد به حکیم رکن

الدین مسعود کاشانی متخلص به «رکنا»، «مسیح»، که محتشم وی را طلبیده تا او را مداوا

کند. آن بیت این است:

ما هلاکیم و نصیب دگران است حیات ما خرابیم و طبیب دگران است «مسیح»

حکیم رکن الدین مسعود کاشانی فرزند ارشد حکیم نظام الدین علی کاشانی طبیب

۱. این بیت مطلع غزل شماره ۲۵۳ دیوان اول است با این تفاوت که مصراع اول با متن متفاوت است: «به

دوستان که زعین محبتی نگران»

۲. این بیت و بیت بعد به ترتیب ابیات اول و چهارم غزل شماره ۱۶۱ دیوان دوم است با این تفاوت که

مصراع دوم بیت اول با متن متفاوت است؛ «عجب شمعی که از بالا به پایین می‌رود دودش»

خاصه شاه طهماسب صفوی است. وی مردی شاعر، ادیب، خوش‌نویس و حکیم و فیلسوف و عارف بود و خود در این باب بدین صورت به ذکر هنر و دانش خویش اشاره کرده است:

چو بقراطم اندر طبابت نخست      فصولش به تصدیق من شد درست  
 گر از شعر پرسی سنایی فنم      غلط گفتم آخر سنایی منم  
 و از خط پرسی خفی و جلی      نویسم که العبد سلطان‌علی  
 حکیم رکنا مقارن سال ۹۷۰ هـ. ق در کاشان زاده شده و به سال ۱۰۱۱ هـ. ق. به سبب رنجیدن از شاه عباس اول صفوی این بیت معروف را سرود و به هند رفت و به دربار اکبر شاه پیوست:

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش  
 وی پس از سی سال اقامت در هند، در سال ۱۰۴۱ به بهانه کهلوت سن، از شاه گورکانی اجازه بازگشت به ایران گرفت و به ایران آمد و تا پایان عمر در ایران زیست و به سال ۱۰۶۶ هـ. ق. ظاهراً در کاشان درگذشت: مسیحای معانی در مصرعی ماده تاریخ مرگ او را سروده است:

«رفت بسوی فلک باز مسیح دوم»  
 ق. ۱۰۶۶ هـ.

ب. فصیح معمایی کاشانی برادر میررفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی است که با محتشم دوستی داشته و محتشم در مطلع غزل شماره ۶۷ دیوان سوم از وی چنین یاد کرده است:

ای لبت زنده کرده نام مسیح      به روان‌بخشی کلام فصیح  
 از توصیفی که محتشم از وی کرده چنین برمی‌آید که او نیز شاعر بوده و احتمالاً در سنین جوانی درگذشته باشد زیرا اربابان تذکره از فصیح یاد نکرده‌اند. محتشم در قطعه شماره ۷۶ دیوان ششم ماده تاریخ مرگ وی را به سال ۹۸۵ هـ. ق. سروده است:  
 کرد بر مدت فزون یک سال و گفت:      «حیف و صد حیف از کمالات فصیح»  
 ق. ۹۸۵ هـ. ق. = ۱ + ۹۸۴

ج. عشقی کاشانی، از شعرای زمان جوانی محتشم است. در تذکره تحفه سامی که مؤلف آن همزمان شاعر است در باب وی نوشته است: در سن چهل سالگی عشق به خواندن و نوشتن پیدا کرد و آن قدر کوشش کرد تا توانست سروده‌های نوشته شده خود را بخواند. گاهی هم شعرهای خوب از او سر می‌زد. مؤلف با ذکر دو بیت زیر، شرح احوال شاعر را به پایان می‌برد:

قد جانان که از هر سو بتی بینم گرفتارش

بدان شاخ گلی ماند که باشد غنچه بسیارش

\* \* \*

شادم که دامنم سگ کوی تو می‌کشد وین شادی دگر که به سوی تو می‌کشد<sup>۱</sup>  
 قاضی احمد منشی قمی<sup>۲</sup> در ذیل وقایع سال ۹۶۰ ه. ق در باب عشقی می‌نویسد:  
 و هم در این سال، غواص بحر افکار مولانا عشقی کاشی فوت شد. مولانا از شاگردان میر مقبول قمی بود. در خدمت وی به سر می‌برد. درویشی و نامرادی او غالب بود. از اشعار او این ابیات به خاطر بود ثبت افتاد. شعر:

کدام خانه سیه کرد این دعا یارب که کعبه دل ما از بتان خراب شود  
 ز شیشه عشقی لب تشنه کی شود سیراب مگر قرابه گردون پر از شراب شود  
 فضایل پناه افصح المتأخرین مولانا محتشم کاشی در تاریخ فوت مولانا عشقی در سلک نظم آورده. تاریخ:

عشقی آن نخل خردپرور بستان سخن

چون به سیل اجل از دهر برآمد سخنش<sup>۳</sup>

می‌شنیدم ز چپ و راست که «عشقی عشقی»

متوجه چو شدم بود همان تاریخش<sup>۴</sup>

عشقی به سال ۹۶۰ ه. ق. برابر با ماده تاریخ مزبور در کاشان درگذشته است.

د. مولانا حیرتی، وی نیز از شعرای زمان جوانی محتشم است و از شعرای مشهور

۱. تذکره تحفه سامی، ص ۲۸۴ - ۲۸۵

۲. خلاصه التواریخ، ص ۳۶۷

۳. متن حاضر: بیخس؛ که ضبط «سخنش» نادرست و قافیه مختل است.

۴. این قطعه به شماره ۵ در دیوان ششم مضبوط است.



مداح حضرت علی(ع) است وی به آن صورت که باید شناخته شده باشد شناخته نشده است. در کتاب احسن التواریخ روملو<sup>۱</sup> در ذیل وقایع ۹۶۱ هـ. ق در باب وی نوشته است: مولانا حیرتی عمده الشعرای زمان خود بود و در منقبت گویی، گوی مسابقت از امثال و اقران می‌ربود. در این سال در کاشان از کوشک افتاده دفتر او را ق عمر را به باد فنا داد. از منظوماتش قصاید و دیوان غزلیات و بهجة المدایح و قصیده‌ای در جواب قصیده‌خواجه سلمان ساوجی گفته و از قزوینیان شکوه نموده چند بیت نوشته شد، نظم:

وقت آن آمد که آساید سپهر بی‌مدار

چون زمین در سایه‌ات، ای سایه‌پرودگار

و ده بیت دیگر در مأخذ مذکور به دنبال بیت مزبور آمده است.

محتشم در قطعه شماره ۸ دیوان ششم ماده تاریخ درگذشت حیرتی را به سال ۹۶۱ هـ. ق. به انضمام یک مثنوی در پنجاه و دو بیت با عنوان «شرح ورود تاریخ مذکور» بسیار شیوا و هنرمندانه پرداخته است:

سگ علی ولی حیرتی، که همچو نصیر      نبود در دل او جز شفاعت مولا  
به دوستی علی رفت و بهر تاریخش:      «شفاعت علی» آمد ز عالم بالا  
۹۶۱ هـ. ق

مطلع مثنوی مذکور چنین است:

ای دل سخن از شه نجف کن      مدّاحی غیر برطرف کن

محتشم در این مثنوی حیرتی را ستوده و مداحی و منقبت گویی او را در باب حضرت علی(ع) سبب ثواب دنیوی و اخروی وی برشمرده و ماده تاریخ، مرگ وی را «شفاعت علی» یافته و آرزو کرده که در روز قیامت از شفاعت حضرت علی(ع) برخوردار باشد. در ضمن موضوع مخالفت خواجه محمد صالح بیتکچی در استرآباد و شرح بخشش وی نیز آمده است:

مولانا حیرتی در استرآباد پیش وی رفته این قصیده را به اسم او گفته گذرانید:

بیت

۱. احسن التواریخ روملو (جلد صفویه)، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی.

ای که رایت ز صفا آینه غیب‌نماست  
 هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست  
 خسرو کشور اقبال محمد صالح  
 آن که سر تا قدم آراسته از لطف خداست  
 در مقامی که گذر کرد نسیم غضبش  
 کوه صدفاره سراسیمه‌تر از باد صباست  
 به جایزه این قصیده هفت خروار ابریشم با هفت استر به وی داد. (احسن التواریخ،  
 صفویه ص ۳۷۰)

حیرتی اصلاً از مردم مرو بود و مردی سخت فاسق و فاجر (رک). مجمع الخواص  
 صادقی کتابدار و فرهنگ سخنوران) شاهنامه حیرتی منظومه حماسی نادری است در بحر  
 هزج مسدس مقصور، مفاعیلین مفاعیلین فعولن، در شرح جنگهای پیغمبر و بزرگان  
 مذهب تشیع در بیست هزار بیت که چنین آغاز می‌شود:

الهی از دل من بند بردار      مرا در بند چون و چند مگذار  
 الهی ساز آسان مشکلم را      نما راهی به ملک جان دلم را

مولانا حیرتی تونی از شعرای سده دهم و معاصر شاه طهماسب است و اگر چه گاهی  
 ملازم شاه طهماسب بود ولی به علت هجویه‌های فراوانی که می‌گفت مدتی مغضوب  
 گردید و به گیلان گریخت. تا این که قصیده‌ای در منقبت مولای متقیان گفت و بخشوده  
 شد و به قزوین بازگشت و ملازمت شاه طهماسب اختیار کرد و سرانجام به کاشان رفت و  
 هم در آن شهر، در سال ۹۶۱ ه. ق، از بام افتاد و درگذشت. (ادب و عرفان در عصر صفوی،  
 ص ۱۲۲، ج ۱، احمد تمیم‌داری، انتشارات حکمت، ۱۳۷۳ ش.)

ه. منصوری شاعر کاشانی، نام وی در هیچ یک از تذکره‌ها نیامده و بالتیجه شادروان  
 دکتر خیام پور نیز در فرهنگ سخنوران بدان اشارتی نکرده و لذا ما هیچ گونه خبری از  
 وی نداریم مگر این که منصوری از شاعران عصر جوانی محتشم است و نام وی در  
 دیوان ششم محتشم به عنوان یک سراینده آمده و ماده تاریخ مرگ را که به سال ۹۶۷ ه. ق

روی داده محتشم در قطعه زیر سروده است:

ناگاه سمند جان، بهر سفر عقبی منصورى شاعر تافت وز دهر مسافر شد  
این طرفه که نام او، منصورى شاعر بود تاریخ وفاتش نیز: «منصورى شاعر» شد  
۹۶۷ هـ. ق

(۶د، قطعه ۲۲)

و. ملا حامدی کاشانی، نام وی در هیچ یک از تذکره‌ها نیامده و بالتیجه شادروان  
دکتر خیام پور نیز در فرهنگ سخنوران بدان اشارتی نکرده و لذا ما هیچ گونه خبری از وی  
نداریم مگر این که ملا حامدی نیز از شاعران عصر جوانی محتشم است و نام وی در  
دیوان ششم محتشم به عنوان یک سراینده شیرین کلام آمده و ماده تاریخ مرگ را که به  
سال ۹۷۵ هـ. ق روی داده محتشم در قطعه زیر سروده است:

فارس شور افکن میدان معنی «حامدی»

آن که بود از بدو فطرت در سخنرانی تمام

طبعش از شوخی چو میلی داشت از اندازه بیش

با رخ گلفام و چشم شوخ و قد خوشخرام

شد مریض عشق و دردش بس که بی درمان فتاد

می کشیدش خوش خوش از کف توسن هستی لجام

ناگهان از های‌های گریه بی اختیار

رستخیزی گشت پیدا در میان خاص و عام

وز قیام این قیامت دل گمانی برد و گفت:

«دور گویی شد تهی» زین «شاعر شیرین کلام»

۹۷۵ هـ. ق = ۲۵۷ - ۱۲۳۲

۹۷۵ هـ. ق

چون یقین گشت آن گمان از گفته موزون دل

بهر فوت او برون آمد دو تاریخ تمام

(۶د، قطعه ۴۴)

رک. ایضاً تعلیقات دیوان ششم، قطعه ۴۴

ز. مولانا کمال الدین حسین ضمیری اصفهانی، با محتشم هم عصر بوده و در دربار شاه طهماسب عنوان و منصب ملک الشعرايي داشته که این مطلب نیز در کتاب عالم آرای عباسی<sup>۱</sup> آمده و مورخ دیگری بدین نکته اشاره نکرده - شرح احوال وی را تقی الدین حسینی در تذکره خلاصه الاشعار وزبدة الافکار<sup>۲</sup> با منتخبي از اشعار وی ثبت کرده است و این جا، ما سخن تقی الدین را به نقل از شرح احوال مفصل وی در تذکره مذکور می آوریم و ضمناً، نام دواوین و منظومه های ضمیری را - که به قول مرحوم دکتر صفا<sup>۳</sup> در شرح وی نوشته که هیچ یک از فهراس نسخ خطی دیوان وی وجود ندارد - ذکر می کنیم:

... اسامی بعضی از غزلیات و مثنویاتی که در جواب شعرا و غیر آن مرتب ساخته اند و دواوین غزلش بر این موجب است: سفینه اقبال، صورت حال، کنز الاقوال، عشق بی زوال، صیقل ملال، عذرفعال، قدس خصال، مجموعه اجلال فی جواب شیخ مصلح الدین سعدی، طاهرات صنایع، بدایة الشعرا نهایة السحر، عیون الزلال فی جواب خواجه حافظ، آئینه جمال فی جواب بابا فغانی، معراج الآمال فی جواب ملا جامی، انیس لیال فی جواب لسانی، سحر حلال فی جواب شاهی، فراغ بال فی جواب بنایی، درر مثال فی جواب امیر صالح، سحاب جلال فی جواب خواجه آصفی، خجسته حال فی جواب مولانا شهیدی، لوامع خیال فی جواب میر همایون، ترانه وصال فی جواب میرزا شرف، احیای کمال فی جواب شیخ کمال، معشوق لایزال فی جواب امیر خسرو، حسن مآل فی جواب خواجه حسن؛ و چندین دیوان دیگر در سلک نظم دارند، چون تمام نشده بود لهذا تفصیل آن در این اوراق مثبت نشد. و نیز از جمله منظومات این بحر سخن شش کتاب مثنوی است که اوقات را به تکمیل آن صرف نموده اند بر این تفصیل: ناز و نیاز، وامق و عذرا، بهار و خزان، جنة الاخيار، لیلی و مجنون، اسکندرنامه؛ و الحق لطافت طبع وی از این مثنویات نیک معلوم می شود و خصوصاً مثنوی «بهار و خزان» وی که از مطالعه آن نسخه گرامی غنچه دل چون دل غنچه از نسیم سحری شکفتن می گیرد...

۱. عالم آرای عباسی، اسکندر بیک منشی ترکمان، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۴ ه. ق ص ۱۲۹  
 ۲. تذکره خلاصه الاشعار و زبدة الافکار. نسخه خطی شماره ۳۳۴ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، برگ ۲۹۰

۳. تاریخ ادبیات در ایران. دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، ج ۵، بخش دوم، ص ۶۹۴ - ۷۰۰

ضمیری از شاعران مخالف با محتشم بوده و این مسئله از زمان طرح مسابقهٔ مرثیه سرایی در بین شعرای دربار شاه طهماسب صفوی پیش آمد که ما در بحث شیوهٔ سخن محتشم، در مبحث «تاریخ مرثیه سرایی در قالب ترکیب بند» گفتیم که مرثیهٔ ضمیری در آن مسابقه اول شد و دوازده‌بند محتشم به مقام دوم رسید. از این زمان به بعد محتشم بغض و کینه‌ای از وی در دل گرفت تا زمانی که مرگ ضمیری به سال ۹۸۷ هـ. ق فرا رسید و در شش قطعه، ماده تاریخ مرگ ضمیری را سرود. قبل از این که به نقل این شش قطعهٔ ماده تاریخ از دیوان ششم محتشم به شماره‌های ۹۴ تا ۹۹ بپردازیم بیان این نکته ضروری است که صاحبان تذکره‌ها سال مرگ ضمیری را سال‌های قبل از سال ۹۸۰ هـ. ق دانسته‌اند و در تذکره‌ها تشتت آرای در این زمینه به چشم می‌خورد که هیچ کدام حتی یک مورد آن هم به سال مرگ ضمیری نزدیک نیست. محتشم در هفت ماده تاریخ یکسان که از تمام آن‌ها سال ۹۸۷ هـ. ق استخراج می‌گردد، با طنز و کنایه و ایهام، بغض و کینهٔ خود را نسبت به ضمیری در قطعات مذکور روشن و آشکار می‌سازد:

تاریخ وفات خسرو بحر افکار و اشعار مولانا ضمیری رحمه الله:

شاعر نادر ضمیری آن که با من در سخن

تا معاصر بود، هر دم بود ذوق تازه‌ام

چون برفت، آمد به خوابم وز وقوع مرگ خویش

ساخت غمگین با وجود کین بی اندازه‌ام

چون از او تاریخ فوتش جستم از انصاف گفتم:

«شد کم آوازه تهی طبل بلند آوازه‌ام»

ق. ۹۸۷ هـ.

ایضاً تاریخ به جهت فوت مولانای مذکور گفته:

ضمیری بزرگ سخن گستران      که از فوت او یک جهان شد تهی

از این دار فانی چو شد بر کران      صفاهان کران تا کران شد تهی

اگر از تو پرسند تاریخ او:      بگو: «بلدهٔ اصفهان شد تهی»

ق. ۹۸۷ هـ.

ایضاً تاریخ به جهت مولانای مذکور:

بحر معنی ضمیری آن که از او  
مالک الملک نظم کز ملکوت  
داشت چندان علو جاه از شعر  
بود چندان بنام و شهره که رفت  
از جهان خیمه کند و ناگه زد  
بود جاهش چو از سخن عالی  
بهر تاریخ رحلتش گفتم:

بود گیتی همیشه گوهرخواه  
در دلش داشت خسیل معنی راه  
که ملوک از سریر و ملک و سپاه  
صیت آن از زمین به غرفه ماه  
بر در روضه جنان خرگاه  
بود نامش چو زینت افواه  
«شاعر نامدار عالی‌جاه»  
۹۸۷ ه. ق

ایضاً به جهت مولانای مذکور مرحوم فرموده:

شاعر پرزور ضمیری که بود  
فارس صیدافکن فربه‌شکار  
کهنه سواری که شده گاه‌گاه  
تازه بیانی که جهان را گرفت  
عاقبت آن زینت روی زمین  
وز هوس سیر جهان دگر  
وز پی سال اجلس عقل گفت:

حارس محروسه [جان] زمان  
کرد قوی بازوی زرین کمان  
با فلک از رتبه عنان بر عنان  
تیغ زبانش ز کران تا کران  
کرد وداع شعرای زمان  
راند برون مرکب از این خاکدان  
«کهنه سوار شعرای جهان»  
۹۸۷ ه. ق

نوعی دیگر به جهت وی گفته:

صاحب نام ضمیری که قضاش  
جامه بنهاد و سپهر از سر خویش  
خاک لرزید چو او بار بنان  
حاصل این دیر کهن هنگامه  
بهر تاریخ وفاتش گفتم:

خاتم خاتمه بر نامه نهاد  
زین عزا افسر و عمّامه نهاد  
بر زمین از کتف خامه نهاد  
چون به مرگش در هنگامه نهاد  
«شاعر ناموری جامه نهاد»  
۹۸۷ ه. ق

وله ایضاً فی تاریخه رحمه الله:

یار بد مهر ضمیری که زیاران هر چند  
نیک دیدی ز حد افزون بد بی حد کردی  
خاصه من [آن] که اگر خواستمی زندگیش  
او هلاکم هوس از میل دل خود کردی  
ور بدی دیدی از احباب خود، آن نیز به سهو،  
عوض او به مکافات یکی صد کردی  
کاشکی بودی و آزار دل خسته من  
با حیات ابد و عمر مخلد کردی  
وین وفا کیش بدین نیک شمردی و از آن  
هر دم از ربط کهن ذوق مجدد کردی  
حال چون رفته خرد کاش دو تاریخ بیان  
زین دو مصرع که دلم کرده زبانزد کردی:

«آن که با یار وفا کیش بدی کرد بجهل»  
۹۸۷. ه. ق

«کاش بودی و ازین بیش بوی بد کردی»  
۹۸۷. ه. ق

در مورد نقار بلکه خصومت محتشم با ضمیری مطلب بسیار جالب توجهی در کتاب  
مآثر رحیمی<sup>۱</sup> تألیف عبدالباقی نهاوندی آمده که علت و عمق این دشمنی را روشن  
می سازد، بدین گونه:

... مولانا رشکی همدانی نیز به جهت خصومت و هم چشمی که در میانه مولانا  
ضمیری اصفهانی و مولانا محتشم کاشانی بود و رشکی از جمله مریدان و معتقدان  
مولانا ضمیری بود به اغوای مولانا ضمیری، شعری چند به اسم مولانا محتشم ابداع  
نمود و به دستور سهو اللسان به لسان القول موسوم ساخت که این بیت از آن جمله است

۱. مآثر رحیمی، ص ۱۳۳۲-۱۳۳۳.

سوی دولتخانه آن ترکی هلاکم می‌کند      دسته خنجر از نشانی سینه چاکم می‌کند  
و مولانا رشکی نیز در همان چند روز درگذشت و این مقدمه بر عالمیان ظاهر شد که با  
بزرگتر از خود بی ادبی نمودن نتیجه نیکو نمی‌دهد.<sup>۱</sup>

ح. مولانا مقصود کاشانی، از شاعران هم عصر محتشم است. تاریخ تولد وی معلوم  
نیست. وی به شغل خرده فروشی که شغل آبا و اجدادیش بود مشغول بود. ولی بعد، این  
شغل را رها کرد و به شاعری پرداخت. وی به سبب هجوی که محتشم را کرده بود  
محتشم بغض و کینه وی را در دل داشت تا این که وی به سال ۹۸۷ ه. ق، در شهر یزد به  
قتل رسید و محتشم ماده تاریخ قتل او را به صورتی انتقادی که نشانه‌های بغض و کینه  
محتشم در آن آشکار است سرود. شرح این ماجرا را تقی الدین حسینی ضمن شرح  
احوال وی در تذکره خود آورده و ما ضمن نقل بخشی از شرح احوال مقصود، ماجرای  
مذکور را از نوشته تقی الدین نقل می‌کنیم:

مولانامقصود یاری همدم و مصاحبی محرم بود. در بساط ایام با خاص و عام در مقام  
اختلاط و مصاحبت سلوک می‌نمود به حلاوت گفتار و بدایع اطوار در زمرة شعرا و  
مستعدان موصوف، و به وفور کیاست و فراست در تحقیق حالات همگنان در میان امثال و  
اقران معروف. در نظم غزلیات ساده عاشقانه و در شناخت و تفهیم اشعار درست شاعرانه  
قدرت و مهارت تمام داشت و در تبلیغ مراسلات اهل زمان و ترسیل معاینات بهتان (۴) بر  
اکفا و اقران رایت تفوق می‌افراشت. اگر چه ناوک طعنه و تیر ملامت هر که اندازد دل  
دوز و جگر سوز آید... گاهی در سایه تربیت و حمایت امیر رفیع الدین حیدر معمایی  
[طباطبایی کاشانی] به سر برده و احیاناً همت بر اکتساب علوم داشت...

بواسطه وفور فهم و حدت طبع روز به روز شعرا و ترقی می‌کرد تا آن که قدم از مرتبه  
خود برتر نهاده خود را از اکثر شاعران این دیار بهتر دانست و بعضی وی را اهاجیبی  
رکیک کردند و اهاجیبی که میان او و مولانا حاتم واقع شده در این دیار شهرت دارد. اما  
در وقتی که حسان العجم مولانا محتشم به جواب قصیده شاه طاهر مأمور بود، مولانا  
مقصود بی‌جهتی آن قصیده را در هجو حضرت استادی تمام کرد و به سمع خوش طبعان

۱. شریف تبریزی برای تخفیف و تحقیر مولانا لسانی تبریزی ابیاتی به نام او ساخت و رساله‌ای در انتقاد  
آن ساخت به نام سهواللسان؛ منبع مذکور نقل اشعار لسانی و شریف را نقل کرده است.



و ستم ظریفان رسانید و با وجود این گستاخی و بی ادبی، به آن هجو اکتفا ننموده مدتی به جد تمام در میان اهل روزگار می گردید و رقم نسخ بر اشعار مولانا می کشید. لیکن به سبب قلت شعرا و شرکا و عدم وقوف بر تمامی اسلوب شعر و طرز شاعری آن مهم را از پیش نتوانست برد. لاجرم از کاشان دلگیر شده متوجه دارالعباده یزد شد و رخت سلوک به آن جانب کشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل به مقصد رسیده و در آنجا منزل گزید و چند روزی به عشرت مشغول گردید. گویند در آن اثنا یکی از اهل شر و فساد که با وی انس تمام داشت و گاهی با وی سر بر بالین استراحت می گذاشت از مولانا کینه در دل گرفته یا به سبب اندک نقدی که داشته قاصد انهدام بنای حیاتش گشت و شبی در آن منزل که خوابیده بودند خنجری کشیده زخمی چند بر مولانا زد تا آن که به رحمت الهی پیوست و روز دیگر وزیرزاده اعظم میرزا عبدالله که در آن ولا حاکم آن ولایت بود هر چند تفحص و تفتیش نمود نه از قاتل حقیقتی شنید و نه بر حقیقت جرمه مقتول مطلع گردید الا آن که این غزل را در آن موضع یافتند که هم در آن شب گفته بود و این چند بیت از آن غزل است، شعر:

دل پر خون ز بیداد تو رفتم	چنان رفتم که از یاد تو رفتم
بگوای باد با شیرین دلبند	که من زان در به امداد تو رفتم
شب غم جان ز تن می رفت و می گفت	که من زین محنت آباد تو رفتم
اگر رفتم پس سرو روانی	به یاد سرو آزاد تو رفتم
وگر رفتم به کنجی همچو «مقصود»	ز بیم چشم صیاد تو رفتم

و مولانا محتشم این قطعه جهت ضبط تاریخ این قضیه و اظهار حقیقت خود در سلک نظم انتظام داده. شعر:

خصم من «مقصود» بد مقصد رخ قاتل چو دید  
 بهر ساز گریه چشم خون چکان او چه کرد  
 چون زبان خنجر آمد با دل او در سخن  
 در تضرعهای بی حاصل زبان او چه کرد  
 نوک نیش دشنه<sup>۱</sup> چون سر در جگر گاهش نهاد  
 هیبت آن با تن<sup>۲</sup> و تاب و توان او چه کرد

۱. متن حاضر: خنجر

۲. متن حاضر: با دل

کینه او بامن آخر چون به این<sup>۱</sup> روزش نشاند  
 روزگار آیا ز من خاطر نشان او چه کرد  
 انتقام از وی به ظاهر عار بود اما به سر  
 تیغ باطن بین که با جان و جنان او چه کرد  
 هر که تاریخ از تو پرسد بهر تنبیهش بگو:  
 «انتقام باطنی دیدی بجان او چه کرد»<sup>۲</sup>  
 ۹۸۷ ه. ق

این ماده تاریخ در دیوان ششم به شماره ۱۰۰ آمده است. محتشم در قطعه‌ای دیگر  
 ماده تاریخ قتل وی را به صورت هجو سروده که از هر مصراع بیت ماده تاریخ سال  
 مذکور به دست می‌آید و با عنوان: «ایضاً این تاریخ به جهت وی به سبب بی ادبی که  
 نسبت به مولانا کرده بود» به شماره ۱۰۱ در همین دیوان مضبوط است:

سگ سفله «مقصود» دون، دشمن دین	که در بغض، ایزد فرید آفریدش
گهی گنده‌تر از گه سگ که گویی	سگی لاشه‌مرده‌ای خورد و ریدش
چه فرخ شبی بود آن شب که قاتل	جگرگاه از نوک خنجر دریدش
گریبان کشان مالک دوزخ آن گه	به صحن زمین جهنم کشیدش
خرد تا در فکر زد زین دو مصرع	دو تاریخ غرّاً به خاطر رسیدش
«جهنم زمین داشت آلودگیها» ۹۸۷ ه. ق	«گه آلوده شد هم ز روح پلیدش» ۹۸۷ ه. ق

ط. مولانا نعمتی، از شاعران هم عصر محتشم است. تاریخ ولادت وی معلوم نیست.  
 وی به سال ۹۶۰ ه. ق. درگذشت. تقی الدین حسینی در تذکره<sup>۳</sup> خود شرح احوال وی را  
 نوشته و در پایان شرح احوال وی، ماده تاریخی که محتشم برای درگذشت او سروده نقل  
 کرده است. تقی الدین می‌نویسد:

شاعری ملایم سخن و مداحی زیبا کلام است و در روزگار مولانا حیرتی از جمله شعرای  
 مقرر بود و در میان اقران با مولانا عشقی مناظره می‌نمود و بعضی مردم بواسطه درویشی و

۱. متن حاضر: آخر

۲. تذکره خلاصه الاشعار، برگ ۲۱۶/۲۱۷

۳. تذکره خلاصه الاشعار و زبدة الافکار، برگ ۲۷۴ - ۲۷۵.

همواری جانب وی گرفته در طریق اعتقاد و ارادت با او سلوک می نمودند و او را بر مولانای مشارالیه ترجیح و تفضیل داده، شرایط احسان و انعام درباره وی به جای می آوردند. اما انصاف آن است که مشارالیه را نسبتی به مولانا عشقی نیست و در شاعری عشقی بر مولانا افضل است. گویند در اوایل شاعری مولانا به غزل گفتن مایل بود و در آخر آن را از خود ساقط نموده از غایت صفای نیت و خلوص تعزیت به مداحی اهل البیت علیهم السلام که بهترین اقسام شعر است توجه فرموده و در اجوبه استادان قصاید غرّا بر صفحه روزگار ثبت نمود. اما بعضی غزلیات مولانا نعمتی در غایت شهرت است و این ابیات ممتاز که در این کتاب مسطور است از زبده نتایج آن طبع است. وفات مولانا در شانزدهم شعبان سنه ۹۶۰ [ق.ه.] اتفاق افتاد و جهت ضبط سال، بلبل طبع حسان العجم مولانا محتشم این ترانه آغاز نهاد. شعر:

نعمتی شاعر مداح که فتاد <sup>۱</sup>	مدح بسیار در افواه ازو
سببش این که نیامد به ظهور	غیر مدح اسدالله ازو
گشت بر طبق تقاضای قضا <sup>۲</sup>	دهر پرداخته ناگاه ازو
من که بیش از همه یاران بودم <sup>۳</sup>	همدم ناله جانکاه ازو
بهرتاریخ وفاتش گفتم:	«نعمتی شد ز جهان آه ازو»

ق. ۹۶۰ ه.

این قطعه به شماره ۱۰۷ در دیوان ششم آمده است. ی. میر محمد هاشم کاشانی متخلص به سنجر<sup>۴</sup> از شاعران کاشانی است که در شعبان سال ۹۸۱ ه. ق. در کاشان به دنیا آمده و محتشم ماده تاریخ تولد وی را ضمن قطعه شماره ۱۲۲ دیوان ششم به سال مذکور سروده است. وی فرزند ارشد میر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی است. با عنایت به تاریخ تولد وی، میر محمد هاشم به هنگام مرگ محتشم نوجوانی پانزده ساله بوده و شاعری وی مربوط به بعد از

۱. متن حاضر: مدام

۲. متن حاضر: از ستم کاری گردون گردید.

۳. متن حاضر: من که با خاطر غمگین بودم

۴. برای اطلاع بیشتر، رک، مقدمه دیوان سنجر کاشانی، انتشارات فرهنگ و هنر کاشان، تصحیح، مصطفی

فیضی، حسن عاطفی، عباس بهنیا.

مرگ محتشم می شود. میر محمد هاشم در شعر تخلص سنجر را برای خود برگزید و تا پایان عمر از همین تخلص در شعرش استفاده کرد. وی در سال ۹۹۹ یا ۱۰۰۰ ه. ق. به همراه پدر یعنی میر رفیع‌الدین حیدر معمایی به هند رفت و در آغاز به دربار عادلشاهیان در دکن پیوست و تحت حمایت ملک قمی که ملک الشعراي دستگاه عادلشاهیان بود درآمد. و بعد از چند سالی به دربار اکبر شاه گورکانی در اگره رفت و پدر و پسر نزد آن پادشاه معزز و محترم می‌زیستند تا این که سنجر پس از کسب اجازه از اکبر شاه برای مراجعت به ایران در بیجاپور هند، مرض وبا درگذشت. این واقعه چنان که صاحبان تذکره‌ها می‌نویسند به سال ۱۰۲۱ ه. ق. اتفاق افتاده و تاریخ این واقعه را تذکره‌ها من جمله تذکره میخانه<sup>۱</sup> به ماده تاریخ سروده باقر خرده کاشانی استناد می‌کنند و ماده تاریخ مذکور این است:

سنجر ز سر نهاد تمنای سروری      بی پادشاه ماند جهان سخنوری  
تاریخ او به تعمیمه گفتم به والدش      افکند: «پادشاه سخن» چتر سنجری  
محاسبه ماده تاریخ جای تأمل دارد<sup>۲</sup>

ماده تاریخ سروده محتشم حاوی دو تاریخ است که ما با انتخاب ابیاتی از قطعه مذکور سخن را در باب سنجر به پایان می‌بریم:

میر عالی فطرت روشن ضمیر      آن دقایق آگه دقت مدار

۱. تذکره میخانه، ملا عبدالنبی فخرالزمانی، تصحیح احمد گلچین معانی، اقبال، ۱۳۴۰ ش. ص ۳۲۴.  
۲. آن چنان که در مقدمه دیوان سنجر و اغلب تذکره‌ها که شرح احوال این شاعر در آنها آمده است اکثراً سال ۱۰۲۱ ه. ق. را سال درگذشت سنجر دانسته‌اند. دو نکته در اینجا قابل تذکار است: اولاً محاسبه درست ماده تاریخ بر اساس تعمیمه‌ای که باقر خرده در سروده‌اش آورده اگر از مجموع عددی کلمات «پادشاه سخن» به حساب جمل، مجموع عددی «پا» که به چتر سنجری تشبیه گردیده کم کنیم سال ۱۰۲۰ ه. ق. به دست خواهد آمد و غیر از این محاسبه، به شکلی دیگر محاسبه‌ای نمی‌توان کرد تا سال ۱۰۲۱ ه. ق. حاصل آید. ثانیاً اشتباهی که مفسران از تفسیر و محاسبه این ماده تاریخ به دست داده‌اند آن است که حرف «پ» را به شکل چتر سنجر دانسته‌اند که سخت خطاست و این حرف به هیچ صورتی نمی‌تواند شبیه چتر باشد.

میر حیدر کز صفای جوهر است	گوهری در سلک سادات کبار
بود عمری منتظر کز بهر نسل	لؤلؤی بحر وی افتد بر کنار
تا محمد هاشم آن بدر منیر	طالع از برج شرف شد مهروار
وز فروغ شمع رویش بر جهان	دودمان هاشمی شد لمعه بار
گر ز شعبان تا محرم هم بُدی	در طلوعش برقرار آن انتظار
«شمع عالی دودمان هاشمی» <sup>۱</sup>	آمدی از بهر تاریخش به کار
فکر مصراع دگر چون لازم است	کز تواریخ وی آید در شمار
«اولین لؤلؤی دریای شرف»	نسبتی دارد به آن عالی تبار

۹۸۱ هـ. ق

یا. میر معزالدین محمد کاشانی، یکی از برجسته‌ترین خوشنویسان سدهٔ دهم است که بدین سبب نام وی به نامهای میرمعزالدین محمد حسینی کاتب کاشانی و میرمعزالدین محمد خوشنویس کاشانی هم در مآخذ آمده است. از تاریخ ولادت وی اطلاعی در دست نیست. وی ضمن آن که خوشنویسی برجسته و هنرمند بوده و شرح احوالش در تذکره‌های مربوط به خط و خطاطان آمده، شاعر نیز بوده که تقی‌الدین حسینی شرح احوال وی را در تذکرهٔ خویش در بخش شاعران معاصر خود ثبت کرده. میر معز در شعر «معزی» مخلص می‌کرد. وی با محتشم دوستی و معاشرت داشت و این دوستی توأم با احترام در ماده تاریخهایی که محتشم برای درگذشت وی به سال ۹۹۰ هـ. ق. سروده آشکار است. تقی‌الدین حسینی<sup>۲</sup> چنین آورده:

امیر معز الدین محمد اصلح الله شانه، ذات‌منیفش به مکارم اخلاق و محاسن آداب و شیم  
رضیه و سیر سنیّه آراسته است و عنصر لطیفش به زیادتى تواضع و کسر نفس و عدم تکبر  
و حسن ادب پیراسته. حسن خطش چون خط ارباب حسن و ملاحه، رقم نسخ بر خطوط

۱. چون از مصراع سال ۹۸۲ هـ. ق به دست می‌آید باید با عنایت به زمان ولادت مولود در ماه شعبان ۹۸۱ و دیگر این که اگر در ماه محرم به دنیا می‌آمد تاریخ همان سال ۹۸۲ بود لذا باید یک سال از عدد به دست آمده کم کرد تا سال واقعی مورد نظر شاعر به دست آید.

۲. تذکره خلاصه اشعار و زبدة الافکار، برگ ۸۶-۸۷

خوشنویسان عالم کشیده و لطف طبعش در نظم غزل به جایی رسیده که غزلیات متقدمین را متروک گردانیده. ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار و ذهن اکسیر تأثیرش صیرفیان سخن را معیار، کلک مشکین سلکش گلدسته بند بنفشه و نسرين، و خامه عنبر شمامه اش سلسله پیوند سنبل و ریاحین، و الحق بی شایه اغراق می توان گفت که در وادی خوشنویسی و علم خط و حسن سلوک، دست پرورده الطاف الهی است و در صفای عقیدت و فنون مکرمت، مستحق مرحمت نامتناهی، اگر چه این معانی نزداقاصی و ادانی ظهور تمام دارد و احتیاج به آن نیست که قلم دو زبان بر سمت تفصیل خصوصیات آن را بر لوح بیان نگارد، اما قوت طبیعت و قدرت قابلیتش به مرتبه ای است که خاطر فیض پذیرش به هر صنعتی و به هر شیوه ای از خطی که میل پیدا کرد در اندک فرصتی آن صنعت را آن چنان به دست می آورد که استادان فن درسی سال آن چنان ندانند و صاحب این شیوه از خط خود آن خط را فرق نتواند و نیز در جمیع خطوط ماهر است بلکه براکثر صنایع قادر. اما بواسطه میل طبیعت به خط نستعلیق بیشتر توجه می نماید و در آن وادی از جمله استادان است بلکه قدوة ایشان. و شهرتش در آن فن در ربع مسکون درجه ای دارد که مزیدی بر آن متصور نیست. چنان که قطعه های پرزيب و زینتش به مرتبه ای رسیده که سلاطین صاحب تمکین از اقصی بلاد عالم بالقصد رسولان به دارالمؤمنین کاشان فرستاده، مرقعات معجز آیاتش را می طلبند و در این اوقات لطافت و پختگی خطش به جایی رسیده که هزار بیت کتابتش، با انتظار بیش از حد، به ده هزار دینار خریداری می نمایند و قطعه اش به درجه ای رسیده که دیده ناظران از دیدن آن سیری ندارند. امید که حق سبحانه و تعالی سرچشمه این فیض را از آلائش بشری مصون و مأمون دارد، بحق محمد و آله الطاهرین. و در اثنای این احوال به شعر گفتن میل می نماید و از عین ذهن نقاد و فکر وقاد، جواهر آبدار از تلاطم امداد و اجزار بحر اسرار به ساحل و حواشی سفینه ظهور منتشر می گرداند و این چند بیت که در این اوراق مَثبت شده از آن جمله است...

تقی الدین در پایان اشعار انتخابی میرمعزالدین، قطعه ای از سروده های وی را که در باب ماده تاریخ مرگ دو تن از خوشنویسان معروف هم عصر او به نامهای سید احمد مشهدی و محمد حسین تبریزی است و آن دو، به سال ۹۸۶ ه. ق، در گذشته اند می آورد.

ماده تاریخ هنرمندان و شیوای میرمعزالدین از تسلط او در شعر هم حکایت می کند

ما به نقل چهار بیت از قطعه مذکور اکتفا می‌کنیم:

فرید خطه خط، سید احمد مشهد

که دست قدرتش از روی خط گشود نقاب

وحید دهر محمد حسین تبریزی

که از سحاب قلم می‌فشاند دُر خوشاب

معزی از پی تاریخ شد به فکر، شبی

در این خیال چو خوابش ربود دید به خواب

که این دو کاتب قدرت نویس را تاریخ

نوشت کاتب تقدیر: «قبلة الكتاب»

۹۸۶ ه. ق

محتشم در دو قطعه به شماره‌های ۱۷۸ و ۱۷۹ و یک رباعی به شماره ۱۸۰ ماده

تاریخ درگذشت وی را به سال ۹۹۰ ه. ق. سروده و در دیوان ششم وی ضبط است که ما

ابیات منتخبی از آنها را می‌آوریم:

ای فلک، ای بی‌وفا، ای جنگجو، ای سنگدل

کار احباب است در هم، زبده احباب کو

چون از این مخزن جمال آرای جنت شد، فتاد

این صدا در بحر و بر، کان گوهر نایاب کو

قدوة کتاب چون او بود تاریخش چو خواست

کاتب الالواح، گفتم: «قدوة الكتاب کو»

۹۹۰ ه. ق

سیر بی همتا معزالدین محمد آن که بود

در رواق هفت طاق از خط عالمگیر طاق

وآن که بود از حسن خط دلکش از نزدیک و دور

پادشاهان را به تقبیل بنانش اشتیاق

بود خطاط عراق، اما ازو بد بر میان  
 خوشنویسان خراسان را به شاگردی نطق  
 روح عالی رتبه‌اش چون از علو مرتبت  
 جابه تخت خلد کرد از تحت این نیلی رواق  
 در بسیط هفت اقلیم از پی تاریخ وی  
 خوشنویسان ثبت فرمودند: «خطاط عراق»  
 ۹۹۰ ه. ق

چون میر معز پار شد از دار نعیم      تاریخ طسلب شدند یاران قدیم  
 پنداشت در آن سال خرد فوتش گفت:      «افسوس ازین بی بدل هفت اقلیم»  
 یب. مولانا وحشی بافقی، از شعرای هم عصر محتشم است. آن طور که مشهور است  
 وی پانزده سال در کاشان اقامت داشته و به مکتب داری مشغول بوده و نیز معروف است  
 که کل بوده است. وی معاشرتی توأم با احترام متقابل با محتشم داشته است و مشخص  
 نیست که اولاً چه زمانی محتشم از وی رنجیده و روابطشان مکدر گردیده ثانیاً چه زمانی  
 وحشی در کاشان ترک مکتب داری کرده و بعد از مکتب داری به یزد رفته است. وحشی  
 هم همانند دو شاعر دیگر، مقصود کاشانی و ضمیری اصفهانی که شرحش گذشت مورد  
 بغض و کینه محتشم قرار داشته است چنان که محتشم در دو قطعه ماده تاریخ هجو آلود،  
 تاریخ درگذشت وحشی را به سال ۹۹۱ ه. ق سروده و با عنوان «دو تاریخ جهت مولانا  
 وحشی گفته به جهت مکافات که از برای آن جناب در حال حیات نظم نموده» این دو  
 قطعه به شماره‌های ۱۹۵ و ۱۹۶ در دیوان ششم مضبوط و به شرح زیر است:

چو شاعر شد از کدّ خود وحشی کل	ازو معنییی چند می‌یافت صورت
که با آن که بودند اکثر ز مردم	ازو بودشان رنگی از حسن و حالت
ولی با علو طبیعت چو دونان	حقیقت نبودش ز صلب جبلت
به آن وحشیان بود مانا که هرگز	نگسیرند بسا آدمیزاد الفت

۱. ماده تاریخ دارای تعمیم است و تعمیم آن این است که اگر سال پیش این واقعه اتفاق می‌افتاد تاریخ  
 واقعه همان سال ۹۸۹ ه. ق است که از مصراع تاریخ رباعی مزبور به حساب جمل حاصل می‌شود.  
 چون در این سال یعنی سال ۹۹۰ ه. ق. میرمعز در گذشته باید یک سال به مجموع عددی مصراع تاریخ  
 افزود تا سال ۹۹۰ ه. ق به دست آید.



ز بدگوهری، جوهری چون نبودش  
چو شد فوت، کردم دو تاریخ ظاهر  
که نزد خرد باشدش قدر و قیمت  
به انشای این مطلع از روی قدرت:  
«کچل وحشی بود صاحب طبیعت»  
«ولی دون و بی گوهر و بی حقیقت»  
۹۹۱ ه. ق  
۹۹۱ ه. ق

وحشی کچل مست چو می‌رفت ز دنیا

بود آن سگ ناپاک قی‌آلود و می‌آلود

تاریخ وصولش به جهنم چو خرد خواست

گفتم: «کچلی مرد می‌آلود و قی‌آلود»

۹۹۱ ه. ق

محتشم از موضوع کچلی وحشی در دو ماده تاریخ مزبور استفاده کرده است. این نکته هم قابل ذکر است که ماده تاریخ‌های محتشم همگی از ویژگی فصاحت، سلاست و درست بودن تاریخ آن حکایت می‌کند در حالی که در باب سال مرگ این شاعر و بزرگانی دیگر، اختلاف ثبت سال درگذشت را در تذکره‌ها می‌بینیم و کما این که برای درگذشت وحشی تذکره‌ها صحبت از سالهای ۹۹۰ تا ۹۹۳ می‌کنند در حالی که ماده تاریخ محتشم واقعی و قطعی است و برای تأیید این مدعا ماده تاریخ هنرمندانه و شیوا و فصیح میر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی را می‌آوریم که وی نیز ماده تاریخ مرگ وحشی را به سال ۹۹۱ ه. ق سروده است:

وحشی، که شد نظامی ایام نام او  
گردون به رسم تعمیه می‌خواست بهر او  
کش قدرمستوی به نظامی قدر فتاد  
بر صفحه زمانه دو تاریخ را سواد  
گفتیم دور شد ز «سخن» «ناظم سخن»  
گفتند اهل نظم «نظامی» ز پا فتاد<sup>۱</sup>  
۹۹۱ = ۷۱۰ - ۱۷۰۱  
۹۹۱ ه. ق = ۱۰ - ۱۰۰۱

۱. ماده تاریخ مزبور دو تعمیه دارد و تعمیه اول در مصراع اول است و آن در عبارت «دور شدن سخن از ناظم سخن» است که بنا به مفهوم آن باید معادل عددی واژه «سخن» را به حساب جمل از مجموع عددی کلمات «ناظم سخن» کم کرد تا سال ۹۹۱ ه. ق حاصل آید. تعمیه دوم در مصراع دوم است و آن در تعبیر «از پا افتادن نظامی» است و مراد از «پای نظامی» حرف «ی» واژه «نظامی» است که شاعر به منزله پای واژه گرفته و باید معادل عددی حرف «ی» را به حساب جمل از مجموع عددی واژه «نظامی» کم کرد تا سال ۹۹۱ ه. ق حاصل آید.

بیج. مولانا غضنفر کلجاری، از شاعران جوان زمان محتشم است. وی فرزند مولانا فهمی کلجاری است. از سال تولد وی اطلاع دقیقی نداریم. وی خوشنویسی هم می‌کرده در حدی که خط یاقوت را چنان تقلید می‌کرد که کسی نمی‌توانست تشخیص دهد کدام خط غضنفر است و کدام خط یاقوت. وی به سال ۹۹۳ ه. ق. درگذشت. تقی الدین حسینی<sup>۱</sup> در شرح احوال وی می‌نویسد:

مولانا غضنفر ولد رشید و خلف سعید مولانا فهمی است به حلاوت گفتار و بدایع اطوار بی‌شبه و بی‌نظیر بود و همواره در میان خوش طبعان و ظریفان به سخن‌سازی و نکته‌پردازی، اگر چه در والد نیکو اعتقادش باشد اشتغال می‌نمود. و الحق طبعی شوخ و صافی و ادراکی خوب [و] وافی داشت و گاهی که به شعر گفتن میل می‌کرد غزلیات عاشقانه و ابیات ظریفانه بر لوح تقریر و تحریر می‌نگاشت. سلیقه‌اش در انواع هنرمندی چنان رسا بود که در هر کاری که اندک زمانی در آن روزگار صرف می‌نمود به بهترین وجهی به قید تصرف می‌آورد. از آن جمله در خط ثلث و نسخ و محقق و غیرهم، با وجود آن که استادی ندیده بود، به قوت مشق بر خطوط استادان، به آنجا رسانید که بسیاری از خطوط خویش به نام استادان آن فن خصوصاً یاقوت المستعصمی کرده مبصران جهان به خط یاقوت قبول کردند. اما بواسطه هرزه‌گردیها، مخالفت با مردم نامناسب، به وادی لوندی و ملاهی افتاد و کتابت قرآن را از دست داد و به سبب وسعت مشرب و تناول افیونات و مکینفات در اوایل عنفوان جوانی سده جگری به هم رسانیده و زیاده از دو سال به آن مرض جانستان می‌گردید. اگر چه گاهی آن مرض بواسطه ملاحظه اغذیه موافق و تداوی حکمای حاذق، روی در تنزل می‌نهاد، اما باز به اندک بی‌پروایی، آن مرض سمت تزیید می‌پذیرفت. تا آن که آخر الامر آن مرض بر آن ذات استیلا یافت و به حکم «اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون» در شانزدهم تیرماه جلالی موافق سنه ۹۹۳ شهباز روح نازینش قفس تن را شکسته، به هوای فضای دلگشای ریاض پرواز کرد و حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار نمود و کلک سخن‌گزار حسان العجم مولانا محتشم جهت این قضیه و ضبط تاریخ این واقعه به این قطعه زبان گشود. شعر:

غضنفر گل‌گلشن قابلیت	که حرمان او موجب صد الم شد
سیه ابری از رفتن او برآمد	که روی زمین غرق سیلاب غم شد

۱. تذکره خلاصه الاشعار و زبدة الافکار، ص ۲۵۷ - ۲۵۸

که پشت سپهر از گرانش خم شد	نهاد افتراقش بر ایام باری
که از فوت او بهترین عضو کم شد	ز اعضای شخص فصاحت همانا
نی کلک در خوشنویسی علم شد	ز خطش چه گویم که در عالم او را
که بر قابض روح اینجا ستم شد	نبودی اگر کفر، می گفتم الحق
چو نزهت ده بوستان عدم شد	سخن مختصر، آن گل کم توقف
«گل گلشن قابلیت» رقم شد	به لوح بیان بهر تاریخ فوتش:

۹۹۳ هـ. ق

و جناب مولانا فهمی را مصیبت فرزند سعادت‌مند، موجب ملال شد و الحق کدام واقعه از فوت چنین خلفی که عمر ثانی و نتیجه زندگانی است دلسوزتر و جانگدازتر تواند بود... و چون این کمینه<sup>۱</sup> از جمله معتقدان و صافان این طایفه است و دایم الاوقات به کلک تیززبان، توصیف و تعریف این طبقه می‌کند و تقویم و اعوجاج ایشان را به احسن بیانی، و اوجه عبارتی ظاهر می‌گرداند، جناب مولوی فرمودند که فرزندی مولانا غضنفر وصیت نمود که فقیرا عنی راقم این حروف، اشعار بلاغت انجام، و ارقام اقلام حقایق اقسام او را که چون موی و زلف خوبان و یارانش پریشان است به صورت کاکلی در این تذکره مربوط سازم و ابیات فصاحت بیان و آثار کلک جواهر سلکش که به رقم تفرقه و پراکندگی موسوم بود در این خلاصه در محل قابل مضبوط کنم تا ناظران این خلاصه را تذکار، و آن مرحوم را یادگار باشد...

قطعه ماده تاریخ مزبور مطابق با قطعه شماره ۲۲۶ دیوان ششم است.

ید. محتشم یک قطعه و یک رباعی به شماره‌های ۲۰۰ و ۲۰۱ از دیوان ششم متضمن دو ماده تاریخ در مرگ شخصی به نام میرشمس الدین تریاک فروش سروده به سال ۹۹۲ هـ. ق. از مفاهیم قطعه و رباعی مذکور چنین برمی‌آید که میرشمس الدین مردی سخن شناس و مدبر اهل سخن و شاعری تازه کار بوده است. در مآخذ تراجم شعرا شخصی بدین نام وجود ندارد و به قرینه‌ای که محتشم برای صحت یافتن یکی از منسوبیتش به نام «شمسا» ماده تاریخی ساخته و ما اشاره به آن ماده تاریخ در بحث کسان محتشم کردیم که ظاهراً باید منظور همین شمس الدین باشد. ما چون ابیاتی از قطعه و رباعی موصوف

۱. منظور از کمینه صاحب تذکره یعنی تقی الدین حسینی است.

را قبلاً ذکر کرده‌ایم تکرار آن را جایز نمی‌شمیریم  
 یه. محتشم در قطعه شماره ۱۲۱ از شاعری به نام «نعیما» به عنوان «میرموزونان» یاد  
 کرده و این یاد هم به سبب ماده تاریخ برگشت وی از سفر هند به کاشان در هفتم محرم  
 سال ۹۸۱ ه. ق است. آن‌چنان که از عنوان و آغاز قطعه سه بیتی مذکور روشن می‌شود،  
 نام وی سید نعمت الله نعیمای بوده است. اطلاعات ما از نعیمای شاعر تنها از همین قطعه  
 سروده محتشم است. اما شادروان دکتر عبدالرسول خیام پور در فرهنگ سخنوران از یک  
 نعیمای کاشانی نام می‌برد بدون ذکر نام کوچک و زمان حیات وی. اطلاعات ارائه شده  
 در فرهنگ مذکور از نسخه عکسی تذکره ریاض الشعراي والة داغستانی است. قطعه  
 محتشم چنین است:

تاریخ مراجعت سید النقا از جانب هند به عراق  
 میر موزونان نعیمای نعمت اللهها چو کرد  
 از سفر بی آفتی رجعت به لطف سرمدی  
 بعد یک‌چندی که از رنج ره آسود و نمود  
 با بد و نیک آشناییهای نام از بی بدی  
 گفت من کی آمدم تا سازم آن تاریخ بیت  
 بنده گفتم: «سابع شهر محرم آمدی»  
 ۹۸۱ ه. ق

#### ی. عنوان ملک الشعرايی وی

کاشان همواره زادگاه هنرمندان جلیل القدری بوده که هر یک از آنان در رشته‌ای از  
 شعر و موسیقی و نقاشی و امثال آن شهرتی فراوان یافته‌اند و نامشان در دفتر روزگار  
 درخشان و جاودان مانده است و صیت شهرتشان گاه از مرزهای سیای و جغرافیایی  
 فراتر رفته و در هند و ماوراءالنهر و عثمانی پیچیده است. یکی از این هنرمندان در زمینه  
 شاعری محتشم است که در روزگار خود به عنوان و لقب ملک الشعرايی سرفراز آمده  
 است و مورد احترام اهل فضل و ادب قرار داشته پس از مرگ نیز باز به مناسبت ترکیب

بند زیبا و رسایی که در رثای سالار شهیدان حسین بن علی (ع) ساخته جاودان و محترم مانده است.

لقب ملک الشعرائی که نماینده قدرت و قوت ذهن و استعداد شاعر است در درازنای تاریخ ادب و هنر ایران به شمار فراوانی از شاعران داده شده و نکته جالب توجه آن که در صورت نام شاعرانی که بدین لقب مفتخر آمده‌اند، اسامی شاعرانی را می‌توان دید که در دامن خطه سرفراز کاشان پای به عالم هستی نهاده‌اند. چنان که تقی الدین حسینی کاشانی در تألیف پرحجم و ممتعی که به نام خلاصه الاشعار و زبدة الافکار پرداخته است، یک مجلد قطور را به قطع رحلی، در هزار و دویست صفحه تنها به نام و اشعار معاصران خود اختصاص داده و آن مجلد را از شاعران همشهری خود و در صدر آنان با نام محتشم آغاز کرده است و بد نیست که اشاره کنیم که تقی الدین چهل سال در تألیف این مجموعه نفیس رنج برده و او خود شاعر فحلی بوده که در شعر «ذکری» تخلص می‌کرده. البته در فرمان ملک الشعرائی محتشم، تصریح بدین نکته نشده که او ملک الشعرای کاشان است یا ملک الشعرای سراسر ایران، ولی با توجه به کیفیت و کمیت کلمات فرمان و با عنایت به احترامات فراوانی که نسبت به محتشم در این فرمان منظور شده می‌توان مقام او را همپایه ملک الشعرائی بدانیم. این فرمان که بدبختانه تنها سوادى از آن در دست است از چند جهت قابل بررسی است. نخست آن که تنها فرمانی در این زمینه است که از تطاول روزگار و تصرف لیل و نهار مصون مانده و غیر از این فرمان هیچ فرمان دیگری در این باره در دست نیست، با این که شمار کسانی که بدین لقب در کتب تاریخ و ادب یاد شده اند کم نیست بلکه ذکر نام آنان باعث تطویل کلام خواهد بود. ثانیاً آن که این سند مهم تاریخی و ادبی از جانب شخصیت مهمی به نام پریخان خانم دختر شاه طهماسب صفوی صادر شده است و صدور چنین فرمانی از جانب چنان بانویی هم نشان از کمال و فرهیختگی و ادب پروری دربار صفوی می‌دهد و هم از حرمت فراوان محتشم و نفوذ کلام و مقام والای وی، در میان ادبا و شعرای کاشان حکایت می‌کند. در تواریخ دوران صفوی از شخصیت پرنفوذ و بلند پرواز و جسور پریخان خانم بسیار سخن

رفته است که در عین جوانی و کمال و جمال، داعیه سلطنت داشته و بر حسب مقتضیات زمان، مدتی نه چندان طولانی حکمش بر سراسر ایران روان بوده و رجال عصر صفوی، در کارهای کشوری و لشکری، از وی دستور می‌گرفته‌اند. شرح زندگانی وی در جزو ممدوحین محتشم آمده ولی از توجه وی به شعر و ادب در تواریخ عصر صفوی مطلبی نیامده و این سند از این لحاظ نیز حائز اهمیت فراوانی است چنان که اگر این سند به دست نمی‌آمد ما نه تنها از توجه آن بانوی والامقام به شعر و ادب و هنر بی‌خبر می‌ماندیم بلکه از ملک الشعرائی محتشم نیز. زیرا حتی تقی الدین کاشانی که انیس و جلیس و همدم و ندیم و شاگرد و مرید محتشم بود، نه از این فرمان یاد کرده نه به صراحت از لقب ملک الشعرائی کاشان. چرا، او در ضمن شرح حال محتشم به عنوان «ملک الشعرا» سخنی بر زبان قلم آورده بدین ترتیب:

«بنابراین مقدمات چون حضرت فصاحت و بلاغت شعار، هدایت و فضیلت آثار حسن اقوال حسینی خصال خسرو دیوان کمال، حافظ مراتب افضال، جواهر گنج معانی و سفینه بحر سخنرانی، ملک ملوک الشعراء بین الأمم و قدوة الفصحاء فی العرب و العجم، حسان الزمان و سبحان الدوران، مولانا کمال الملة و الفصاحة و البلاغة و الهدایة و التقوی و الدین محتشم روح الله روحه بشفاعة ائمة الطاهرين و انس بنتایج انفاسه النفسه نفوس الراغبین...»

که از این همه نعوت و صفات آمیخته به غلو و اغراق هیچ گونه مطلب دقیق و روشنی به دست نمی‌آید و گرهی از کار نمی‌گشاید و حتی از کلمات «ملک ملوک الشعراء» نیز چیزی جز تعارف و خوشامدگویی بر نمی‌آید. البته در چند سطر بعد نیز اضافه می‌کند که «لاجرم این کمینه فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال این امر (تهیه دیوان) از آن جناب می‌دانست... منت برجان نهادم و قبولی آن وصیت از آن ملک الشعرا نمودم»

که باز مطلبی را روشن نمی‌سازد بلکه بیشتر به تعارف و تملق می‌افزاید. و آنچه باز در سه چهار سطر بعد می‌آورد که «از این جهت فضلالی زمان و شعرای جهان او را استاد علی الاطلاق خوانده‌اند و اعظام دوران خدمتش را، ملک الشعرا نوشته‌اند» باز هم بیشتر به تملق و خوشامدگویی و تعارف می‌ماند تا بیان قطعی و جزمی در باب «ملک الشعرا»

محتشم و از این عبارات تملق‌آمیز هم که بگذریم، در هیچ یک از منابع، سخن از عنوان و لقب ملک الشعرائی محتشم نرفته است. به نظر می‌آید که تقی‌الدین در هنگامی به شرح حال محتشم پرداخته که از ممدوح وی یعنی از پریخان خانم دیگر اثری نبوده و احتمالاً یادکردن نام ممدوح محتشم، بنا بر مقتضیات سیاسی، در نظر ارباب دولت و دستگاه سلطنت شاه عباس نامطلوب می‌آمده و از این روی تقی‌الدین که مسلماً از فرمان احترام‌آمیز محتشم، عمداً متعرض ذکر این منصب و آن فرمان نشده و همه را به دست فراموشی سپرده است.

این نکته نیز شایان ذکر است که در فرمان اشارت صریحی راجع به صادرکننده فرمان نیامده و تنها به این کلمات بسنده شده است که «امر علیه‌عالیه شد» که ظاهراً اشارتی به زن بودن صادرکننده فرمان می‌کند و با توجه به وضع سیاسی آن روزگار تنها زنی که می‌توانسته چنین فرمان قاطع و آمرانه‌ای صادر کند همان پریخان خانم است که یک بار در فاصله مرگ شاه طهماسب و رسیدن اسماعیل میرزا (شاه اسماعیل ثانی) دستگاه سلطنتی فراهم آورده و کیا بیا شده بود و یک بار هم در فاصله مرگ شاه اسماعیل ثانی تا رسیدن شاه محمد خدابنده به قزوین رسماً در امور سلطنت و حکومت مداخله تام و تمام داشته و از پشت پرده به بزرگان دربار صفوی، در امور کشوری و لشکری، دستور صادر می‌کرده.

اما محتشم خود به صراحت تمام به این فرمان اشاره می‌کند و در قصیده‌ای در مدح پریخان خانم، از فرمان و صادرکننده فرمان یاد می‌نماید بدین ترتیب:

دی قاصدی به کلبه این ناتوان رسید	کز مقدمش هزار بشارت به جان رسید
بلقیس کامکار پریخان که حکم او	تا پای تخت رابعه آسمان رسید
توقیعی از عطیه او برکنار داشت	هر جا برات بخشش روزی رسان رسید

(د، قصیده ۱۹ و ۹ و ۱۶/۱)

و در حقیقت این قصیده اعلام وصول فرمان و خلعت و تشکر از پریخان خانم است. در کتاب نقاوة الآثار تألیف هدایة الله افوشته‌ای نطنزی هم مطلبی آمده که مسلماً به همین

امر یعنی فرمان ملک الشعرائی محتشم و علت صدور فرمان اشارتی دارد که هر چند باز فاقد صراحت لازم است ولی گویا و دلپذیر است بدین گونه:

«چون به واسطه موزونیت طبیعت، رغبتی تمام به کلام موزون داشت، احیاناً اشعار طرح می فرمود و شعرای زمان را تتبع آن تکلیف می نمود و به این وسیله آن جماعت رابه خلعت های نمایان و لطف های فراوان عقده غم از دل می گشود و از آن جمله هشتاد غزل از دیوان ملاجمی انتخاب نموده به جناب افصح المتکلمین و ابلغ المتقدمین و المتأخرین حسان العجم مولانا محتشم کاشی فرستاد و مولانای مشارالیه غزل های مذکوره را جواب با قصیده های مرغوب بلاغت اسلوب به خدمتش ارسال داشت و ملکه بلقیس کوکبه (= پریخان خانم) در مقابل، آن جناب فصاحت شعاری را به رعایتهای دلنواز و تشریفات حاسد گداز بین الاقران ممتاز و سرافراز گردانید»<sup>۱</sup>

پریخان خانم در حکم مذکور، قدر و منزلتی خاص برای محتشم قایل شده و وی را از نظر هنر شاعری با القاب و عناوین ویژه ای ستوده است و محتشم را برتر از گویندگان هم عصرش برشمرده و شعرای کاشان را ملزم نموده تا اشعارشان را قبل از ارسال به دربار به نظر محتشم برسانند. چنانچه محتشم آن اشعار را قابل ارسال به دربار شاهزاده پریخان خانم تشخیص داد و مرتبه شعر را تأیید نمود، سراینده مجاز به ارسال آن به دربار خواهد بود و در غیر این صورت مستوجب تأدیب خواهند بود. همه اهالی اعم از بزرگان و اشراف و اصاغر دارالمؤمنین کاشان باید محتشم را از اخص خاصان ثنا گستر بارگاه فلک احتیاج ما دانسته در لوازم توقیر و احترام و مراسم تعظیم و اکرام وی کوشا باشند. در جای دیگر از این حکم آمده است که هر کس در امور شعر از محتشم سرپیچی کرد حکام و کلاتران آن محال تأدیب و تعزیر خاطیان را از جمله واجبات و اهم مهمات دانند و شکر و شکایت مشارالیه را بغایه الغایه مؤثر دانند.

سبب مکتوم ماندن و عدم بروز آن فرمان شاید معلول علت اوضاع نابسامان و متغیر بعد از مرگ شاه طهماسب تا حدود پایان سده دهم باشد تا کسی بر اساس داشتن چنین

۱. نقاوة الآثار فی ذکر الاخبار، به اهتمام دکتر احسان اشراقی بنگاه ترجمه و نشر کتاب؛ ۱۳۵ شمسی،



احکامی و یا نظایر آن مورد تعقیب و تعزیر و آزار قرار نگیرد. تنها سواد حکم مذکور مضبوط در جنگی<sup>۱</sup> است از اواخر سده یازدهم. نقل سواد حکم و ثبت آن در جنگ مذکور به خط یکی از سادات حسینی کاشانی به نام سید علی حسینی به سال ۱۰۸۹ ه. ق است. متن حکم چنین است:

سواد حکمی که به مولانا محتشم نوشته‌اند:

هو

امر علیه عالیہ شد. آن که بر مرآت طباع فلک ارتفاع اهل دانش و ضمائر خورشید شعاع ارباب بصیرت و بینش که فرازندگان اعلام نکته دانی و برازندگان اورنگ سخنرانی اند صورت این معنی عکس پذیر است که تا بهار عالم آرای این دولت، گلزار عالم را زیب و زینت افزوده و گل روح بخش راحت افزای این سعادت از خلوت غنچه مراد رخ نموده؛ پیوسته تربیت طبقات حشم و تقویت طوایف ارباب حقوق و خدم را بر ذمت همت علیا، فرض و لازم و واجب و متحتم دانسته، علی تفاوت مراتبهم و تباین درجاتهم، ایشان را در ظلال مراحم و احسان جای داده به مواهب فراوان و عطایای بیکران، مرحمت می‌نماییم و به مناصب بلند و مراتب ارجمند رسانیده در انعام و احسان این طایفه می‌افزاییم. خصوصاً جمعی که جمال حالشان به زیور نیک‌نامی و خیراندیشی محلی و مزین، و انوار صلاح و سداد و تقوی و رشاد از جبهه احوال و آمالشان ظاهر و مبین است و شرف مداحی اهل البیت، علیهم السلام، را طراز سایر خلعت کمالات گردانیده دست و لاجنانچه لازمه اهل تقواست در دامن اعتصام و التجاء برگزیدگان ﴿قل لا استلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی﴾ زده خود را از مداحان کمین و مدح سرایان کمترین ائمه معصومین، صلوات الله علیهم اجمعین، می‌شمارند و از غبار ساحت عتبات عالیات مقدسات، دیده جان و ناصیه جنان را روشن گردانیده، عقود دعای بلاریا که محلی به حلیه اخلاص است، در سلک لیالی و ایام انتظام می‌دهند و صفحات روزگار را به دعای دولت ابد مقرون موشح می‌دارند و یک طرفه العین عندلیب قافیه سنجان زبان را در گلشن ثناگستری فارغ نمی‌گذارند، و نفسی بی دعوات مأثوره بر نمی‌آرند، و هیچ شک نیست که رشحات غمام دعای مشار الیهم در نضارت چمن این دولت و طراوت گلشن این دودمان ولایت منزلت دخیل است؛ زیرا اگر مرآت طباع صلحا و اتقیا بر حسب [آیه]

۱. این جنگ دارای نوشته‌هایی از سال ۱۰۸۴ تا ۱۰۹۵ ه. ق است و در تملک مهدی صدقی.

کریمه ﴿انْ اکر مکم﴾ مطلع انوار کرامات و منبع آثار الهامات است و مقرر و معین، که اداء حقوق داعیان خدمتکار و جزای طوایف خدمتکاران حق گزار و مراعات صلحای عرفان شعار و مداحان ائمه اطهار، موجب استمرار زمان اقبال و باعث استقرار اوان استعلاء و استقلال است، لهذا درین ولا، افادت پناه، افاضت انتباه، جمیل الصفات ملکی ملکات، الذی افاداته قانون حفظ الصحة لابدان فنون الاشعار، افصح الفصحاح بلسان العرب و العجم، مولانا کمال الدین محتشم، شمائم نتایج طبع سلیمش مانند روایح گلهای طری، به مشام متمکنان سریر سخن پروری رسیده و نسایم خصایص ذهن مستقیمش چون فوایح باد بهاری، حواشی چمن اشعار شعرای نامدار و شعراء بدیع الانشاء غریب الاشعار را منضّر گردانیده، دماغ جان را به نسیم این مژده مسرت اثر معطر گرداند که نتایج افکار آن عدیم النظیر روزگار، مقبول طبع حجاب سپهر احتجاب ما افتاد. خصوصاً قصاید و اشعاری که مجدداً مرسل درگاه عرش اشتباه گردانیده بود که به سلاست الفاظ و دقت معانی به مرتبه‌ای بود که نقش‌بندان کارخانه اشعار اعتراف نمودند که احدی از فصحای سبحان آثار، در هیچ عصر از اعصار عذار عذراء صحایف مقاصد را به مثل این خطی مشکین، زیب و زینت نبخشیده و در هیچ عصر و اوان مشاطه معانی رخسار صفایح مطالب را به چنین زلفی عنبر آگین مزین نگردانیده. سلاست الفاظش رشک سلسله زلف خسرو پرویز و عدوبت معانیش چون کرشمه شیرین شورانگیز

حروفش منتظم از عقد گوهر      عروسان چمن را داده زیور  
عبارتش<sup>۱</sup> چو آب زندگانی      در او پیدا جواهر از معانی

بلا تکلف و بلا شائبه تصلف صورت جوهر استعداد ذاتی و استحقاق جبلی او در مرآت رای خورشید اقتضای ما، که به مثابه جام جهان‌نما جلوه‌گاه حقایق اشیاست، کما ینبغی مصور گردید و سعی‌های مشکوره او در خدمات مرجوعه به شرف امتحان مقرون شد. خاطر خود را من جمیع الوجوه جمع نماید که مجدداً او را از مداحان خاص و خاصان ذوی الاختصاص دانسته، همت علیا نهمت بر تربیت و تقویت او گماشته، رایت کمالش را به اوج اعتبار برافراشته‌ایم و علی التعاقب و التوالی، سجل ملت‌مساتش، و صحایف تربصاتش را، آناً فآناً، به توفیق اجابت و رقم قبول موشح و مزین گردانیده و می‌گردانیم؛ و طبقات ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت و عموم منتسبان دولت

۱. تصحیح قیاسی در متن سواد حکم: «عبارتش را چو آب زندگانی» ضبط شده که کلمه «را» در مصراع زاید است و وزن را نیز مختل می‌کند.

ابدمنقاد و متشیان سلطنت همایون امتداد، از اعازم و اعالی و اعیان و اهالی اقطار و اصقاع<sup>۱</sup> و سایر ولات و حکام ممالک محروسه لازالت رایات الأعمادی عنها منکوسه، سیما سادات و اهالی و نقبا و اشراف و اکابر و اصاغر دارالمؤمنین کاشان، افصح الفصحا مؤمی الیه را از اخص خاصان ثنا گستر بارگاه فلک احتجاب ما دانسته، در لوازم توقیر و احترام و مراسم تعظیم و اکرام کوشیده، صرف جهد و طاقت خود نمایند و ورودش از واردات غیبی، و وجودش از عطیات لاریبی شمرند، و شرایط اعانت و امداد و همراهی و اسعاد به جای آورده، دقیقه‌ای نامرعی نگذارند. سبیل<sup>۲</sup> شعرای نامدار و صاحب طبعان ملیح الاداء غریب الأشعار و موزونان کامل عیار آن که مشارالیه را مقدم و قدوة خود دانسته، اطاعت و انقیاد او «کما ینبغی و یلیق بشأنه العالی» نموده، قصاید و اشعاری که مرسل بارگاه فلک احتجاب ما گردانیده بر سحبان طبع سخن سنجش عرض نماید تا تمیز غث و سمین او نموده و به حلیه اصلی محلی فرموده روانه درگاه گرداند و اگر کسی از جاده قویم انصاف و اطاعت انحراف ورزیده، سالک طریق عناد گردد، حکام و کلانتران آن محال:، تأدیب و تعزیر او را از جمله واجبات و اهم مهمات دانسته، شکر و شکایت افصح الفصحای معزی الیه را بغایه الغایه مؤثر دانند. مولانای مشارالیه نیز آن طبقه عالی را به میامن انفاس متبر که به مطلوب رسانیده، ابواب هدایت و ارشاد بر روی روزگار سعادت آثارشان گشاید و از محیط ظلمت و حیرت رهانیده به ساحل معرفت و بصیرت رساند. در این باب کمال اهتمام به جای آرند.

حسب الامر خدام والامقام، صاحب سفینه مدظله العالی، مضیع این جزو گردید و انالعبد اقل خلق الله الغنی، ابن زین العابدین سید علی الحسینی عفاالله عنهما بالنبی و الولی، فی اواخر ربیع الآخر سنه ۱۰۸۹

## ۲. شیوه سخن محتم

### الف. مفاخره وی در شعر

مضمون آرای و معنی آفرینی در شعر از عناصر اصلی در سرودن شعر است تا شعر زیبا و شیوا و دل‌انگیز و رسا گردد. شاعرانی آثارشان ماندگار و باقی است که مضمون

۱. تصحیح قیاسی متن: اصفاح

۲. تصحیح قیاسی متن: مسبل

ساز و معنی آفرین باشند. محتشم، هم توجه خاص این دو موضوع داشته که گاه با تأکید حتی با تعقید به «مضمون سازی» و «معنی آفرینی» دست زده و بر آن اصرار ورزیده است.

محتشم در مقطعی می‌گوید اسب معنی را از میدان خیال حرکت دادن آسان نیست و جنبانیدن اسب معنی را از طبع و اندیشه خود می‌داند و در این باب تأکید دارد، که چنین هنری تنها کار اوست و مدعیان به آسانی نمی‌توانند در برابر او بدین کار دست زنند. نیست پرآسان به دعوی محتشم با طبع تو      توسن معنی ز میدان خیال انگیختن  
(۲د، غزل ۲۳۵/۹)

و در بیتی دیگر شاعر از نی قلم مضمون بارش به سبب عشق تازه‌ای که پیش آمده به مضمون‌های شعر دیوان خویش مفاخره می‌کند و می‌گوید:  
ز عشق تازه تا شد محتشم دیوان نگارنده

چه مضمون‌ها که من زان کلک مضمون‌بار می‌فهمم  
(۲د، غزل ۲۱۷/۷)

و در جایی دیگر محتشم ارزش یک بیت شعر پر مضمون را کمتر از «صد بیت پر زر» نمی‌داند و ضمن مفاخره چنین می‌گوید:  
که در چشم و دل و طبع سخندان تو می‌دانم

که از صد بیت پُر زر نیست کم، یک بیت پُر مضمون  
(۱د، قصیده ۷۴/۱۳)

که در این شعر پر مضمون صد بیت یعنی صد خانه پُر زر را از یک بیت شعر پر مضمون کمتر دانسته است. در این زمینه باز هم ابیاتی دیگر دارد:

همه خسروان معنی علم افکنند گاهی      که خیال محتشم را، قلم لوا بجنبند  
(۲د، غزل ۷۷/۷)

گوش سازد محتشم، چشم اشارت فهم را

لب به جنبش چون در آرد چشم مضمون‌گوی او

(۲د، غزل ۲۶۰/۹)

بر سخن دارند گوش اصحاب و دارد محتشم

چشم در وقت سخن بر چشم مضمون‌گوی تو

(۲د، غزل ۲۶۷/۷)

محتشم در قصیده شماره ۹ از دیوان شیبیه در ابیات ۶۰ تا ۶۳ به بلندی سخن خویش

مفاخره کرده است:

تویی اکنون عروس عرش سخن چه گزندت ز ماکیان باشد

کی به طبع بلند آید راست؟ کاسمان همچو ریسمان باشد

اینک الماس نظم، بسم الله هر که را میل امتحان باشد

گر به سوی عرایس سخت نظر شاه نکته‌دان باشد

در قصیده شماره ۲۲ همین دیوان در بیت ۲۶ باز به سخن خود مفاخره کرده است:

اگر صد بحر احسان محتشم من بعد از هرسو

بسه جنبش بهر بیع گوهر اشعار می‌آید

و یا در مقطع غزل ۱۶۳ دیوان دوم که مفاخره‌ای آشکار است و از طبع صاف و روشن

خود در شعر، سخن می‌گوید

از صیقل محبت کان هم ز پرتو اوست

طبعی است محتشم را کاینه‌ایست بی‌غش

و اینک ابیاتی دیگر از این دست بدون هیچ تفسیری تا باورهای شاعر نسبت به مرتبه بلند

شعرش بر خوانندگان نموده آید:

محتشم ساختی او را به سخن رام آخر معجز طبع سخن ساز تو را بنده شوم

(۲د، غزل ۲۲۶/۷)

محتشم گر تو کنی ترک سخن صد کان را بدل طبع گهرزای تو نتوان کردن

(۲د، غزل ۲۳۶/۹)

شد شهره تا ابد به غلامیش محتشم این خسروی و سلطنت بی‌زوال بین

(۲د، غزل ۲۵۵/۸)

فریب کیست دگر محتشم محرک طبیعت      که نیست فاصله در نظمهای بی صله تو  
(۲د، غزل ۲۶۶/۷) چ

ملولم محتشم از بهر من دیوان خود بگشا

ببین بر لشکر غم می‌کنم آخر ظفر یا نه

(۲د، غزل ۲۷۵/۸)

افسوس محتشم که ره نطق بست و ماند      در کان طبع نادره درهای مخزنی  
(۲د، غزل ۲۹۵/۱۱)

سی سال شد که طبع من از گوهر سخن      گردیده گوشواره کش گوش شیخ و شاب  
وز بی غشی لباب کلام است نظم من      توحید و نعت منقبتم، لب آن لباب  
چون سینۀ صدف، صدف سینۀها تمام      در عهد من گران شده از گوهر مذاب  
سرتاسر جهان ز در نظم من پُر است      الا خزانه دل نواب کامیاب  
(۱د، قصیده ۵۳ تا ۱۳/۵۶)

ملک حشم ملکا، محتشم که قادر فرد

ز لطف بر سخنش اقتدار سحبان داد

نمود ساز ز اقسام نظم قانونی

که مالش «حسن» و گوشمال «حسنان» داد

(۱د، قصیده ۶۶ و ۲۳/۶۵)

که ظاهرأحسن دهلوی و حسان شاعر عرب منظور است.

با آن که خسروان اقالیم نظم را      هم صاحب الرئوسم و هم مالک الرقاب  
با آن که در ممالک هند و بلاد روم      نظم من است خال رخ لؤلؤ خوشاب  
با آن که در مزارع نظم از کلام من      هر دانه گشته است ز صد خرمن انتخاب  
(۱د، قصیده ۲۸ تا ۵۱/۳۰)

بیتی شنو ز محتشم ای بت، که بهتر است

یک بیت عاشقانه ز بیتی پر از کتاب

(۱د، غزل ۵۲/۹)

این خسروانه بیت روان زد رقم که هست

تاریخ این مقارنه هر مصرعی از آن

(۱د، قصیده ۷۱/۲۸)

در آفاق ارچه ممتازم ولی می‌خواهم از خلقم

به عنوان غلامی بیش از این ممتاز گردانی

(۱د، قصیده ۷۲/۵)

صلب جهان پر است ز اقران او، ولی در صد هزار قرن یکی می‌شود پدید

(۱د، قصیده ۸۵/۳۰)

گروهی هم که می‌گویند ابیات مرا معجز

نمی‌گویند کاخر کیست این اعجاز را مظهر

به سبحان العجم هم، هر کجا مشهورم از فطرت

غلام اعجمی آنجا خداوند است و من چاکر

(۱د، قصیده ۱۰ و ۸۷/۹)

ور بمانم روزگار شه بماند کانچه من گفتم اول هم ندارد ثانی اندر روزگار

(۱د، قصیده ۹۴/۲۶)

سخن را محتشم گوهر توان گفت که از طبع گهرزای تو باشد

(۱د، غزل ۱۹۹/۱۲)

هان محتشم در این عهد، قانون نظم کن ساز

کامروز می‌توان داد، داد سخن‌سراییی

(۱د، غزل ۲۸۰/۸)

تا می‌کنیم محتشم از لعل او سخن ملک سخن تمام به زیر نگین ماست

(۳د، غزل ۳۹/۹)

گردد مگر به وصف تو مقبول اهل طبع دیوان محتشم که ز افسانه پر شده است

(۳د، غزل ۴۳/۷)

ملک سخن که تیز زبانان گذاشتند      بار دگر به تیغ زبان، محتشم گرفت  
(۳د، غزل ۵۸/۹)

هنوز محتشم این نظم تازه شهرت بود      که گشت نظم جمیع سخنوران منسوخ  
(۳د، غزل ۶۸/۷)

تا قادر است بر سخن خوب محتشم      مدحت سرای جاه سپهر اقتدار باد  
(۳د، غزل ۶۹/۷)

نیافریند از الفاظ، محتشم سخنی      که بر تناسب او عقل آفرین نکند  
(۳د، غزل ۱۰۰/۷)

کلک زبان محتشم، در صفت تو ای صنم

هر سخنی که زد رقم، دست به دست می‌رود  
(۳د، غزل ۱۲۵/۷)

مطرب ز محتشم غزلی کن ادا که هست

نظم و ادای تو با یکدگر لذید  
(۳د، غزل ۱۱۴/۸)

به عهد محتشم از عقد نظم گوش جهان

چنان پر است که از دُرّ شاهوار صدف  
(۳د، غزل ۱۵۶/۷)

شبی دیوان نظم محتشم می‌خواند و می‌فرمود

بخوانید، ارچه من از نظم این دیوانه دلگیرم  
(۳د، غزل ۱۸۱/۹)

از حسن احسن محتشم گوش فلک گردد گران

جایی که من طرح سخن از طبع موزون افکنم  
(۳د، غزل ۱۸۸/۷)

شیر دلی محتشم کجاست که خواند      این غزل از من بدان غزاله نهفته  
(۳د، غزل ۲۴۹/۱۱)



خوش وقت محتشم که دگر زین غزل بر آب

خوش نقش‌ها ز خامه سحر آفرین زده

(۲۵۰/۷، ۳د)

گفته محتشم را زیور گوش جان کن      کز گهر معانی، ساخته گوشواری

(۲۶۵/۷ غزل، ۳د)

بجز صبا که برد محتشم چنین غزلی را      دلیر، جانب آن سرو نکته‌دان که تو دانی

(۲۶۹/۷ غزل، ۳د)

### ب. تعریف شعرا و نقد شعر از زبان محتشم

محتشم در قطعه‌ای از دیدگاه خود شعر را از مقوله مسافران سبک سیر عالم ملکوت می‌داند که این ملایک (= مسافران = شاعران) متاع سخن را از آسمان برای اهل زمین فرو می‌آورند که حکایت از ارج و منزلت شاعر است. محتشم در قطعه مذکور با عنوان «فی تعریف الشعرا» به شماره ۱۶۴ از دیوان شیبیه چنین سروده است:

مسافران سبک سیر عالم ملکوت      که چون متاع سخن ز آسمان فرود آرند

هزار خیل خریدار گرم سودا را      بر متاع خود از میل در سجود آرند

در آفرینش شخص سخن به معجزشان      همیشه زنده بود هر چه در وجود آرند

شعر را معجزه شاعر می‌داند و بر این معجزه، شاعر از روی میل و رغبت سجده می‌کند.

سنایی غزنوی هم در مثنوی معروف عرفانی حدیقة الحقیقة چنین اشارتی دارد و

مفاخره بر این موضوع می‌کند که هر بیت این منظومه را فرشته‌ای بر آسمان کتاب من

نازل کرده و چون شمار ابیات مثنوی مذکور دوازده هزار بیت است در حقیقت دوازده

هزار فرشته از آسمان فرود آمده و این دوازده هزار بیت را بر کتاب من نازل کرده‌اند:

بنگر ایوان این کتاب به جان      زان که از راه دیده این نستان

در عدد گرچه پر ملک فلکی است در حروف شهادتین یکی است<sup>۱</sup>  
 محتشم همین طور که مرتبه و منزلت شاعر راستین را می‌داند و بر آن ارج می‌نهد  
 همین طور هم به نقد ناشاعران می‌پردازد و از سرودن شعر در برابر ناشاعران عار دارد و  
 گله‌مندی خویش را در مقطع غزل شماره ۱۲۷ دیوان صبائیه چنین بیان می‌دارد:  
 محتشم از شرکت ناشاعران دارم از اندیشه اشعار عار  
 و در مقطعی دیگر، محتشم از دست یاران شاعر نما که طرح شعر می‌کنند فریاد  
 برمی‌کشد. ولی به نام شاعر با شاعران ناپخته اشاره نمی‌کند و حتی نمی‌گوید چه شعر  
 سستی را طرح کرده‌اند که شاعر قلم می‌شکند و آتش در دیوان خویش می‌اندازد:  
 محتشم اکنون که یاران طرح شعر افکنده‌اند  
 ما قلم بشکسته، آتش در کتاب افکنده‌ایم

(۳د، غزل ۱۹۸/۹)

کلیم کاشانی شاعر بعد از محتشم نیز از نقد بیجای شعر شناسان زمان خویش می‌نالید  
 تا جایی که با تشبیهی شاعرانه توام با استعاره می‌گوید که اگر این نقد به صورت زلف هم  
 درآید لایق رخسار سخن نیست:  
 دخل کج این شعر شناسان زمانه گر زلف شود لایق رخسار سخن نیست  
 محتشم در مقطعی دیگر از سروده‌هایش نقدی بر اشعار عاشقانه خویش دارد و از  
 سوزندگی آن‌ها سخن به میان می‌آورد و می‌گوید هرگاه شعر عاشقانه می‌سرایم قلمم  
 آتشین می‌شود و از آتش قلمم نسخه اشعارم می‌سوزد:  
 محتشم هر که نویسم شعر عاشق سوز خویش

آتش افتد از قلم در نسخه اشعار من

(۳د، غزل ۲۱۹/۹)

۱. حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقه: سنایی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۷۰۹. در یکی دو بیت پیش از دو بیت مذکور، سنایی شمار ابیات مثنوی را با رمز و تعمیم بیان کرده است.

و نیز در بیتی دیگر، ضمن مفاخره، نقدی به آشناکی مضامین خویش دارد و می‌گوید از آتش مضمون شعرم هراسناکم که مبادا زبان خامه‌ام شعله‌ور گردد:

به جانان می‌نویسم شرح سوز خویش و می‌ترسم

کز آشناکی مضمون، زبان خامه درگیرد

(۲د، غزل ۹۳/۲)

و همچنین در بیتی به نقد گرمی سخن خویش می‌پردازد و می‌گوید این گرمی مانند آتشی است که از دل اژدها فرو می‌ریزد:

خموشی محتشم، اما سخن می‌ریزد از کلکت

به آن گرمی که آتش از دل ثعبان فرو ریزد

(۲د، غزل ۹۸/۸)

### ج. نقد اجتماعی در اشعار وی

در اشعار محتشم به ابیاتی برمی‌خوریم که در آن‌ها به نقادی جامعه خود و مردم روزگار خویش پرداخته است و این نقادیه‌ها و باریک‌بینی‌ها لازمه کار شاعری است، از آن رو که شاعر، هنرمند است و هنرمند راستین وظیفه دارد تا با ناروایی‌ها بستیزد و مردم‌فریبان‌مرایی را رسوا کند و در طلب و تحقق آرمانها و ارزشهای انسانی بکوشد. چنین است که محتشم، شاعری که پیشتر از مدایح و مرایش در باب ائمه اطهار و اعتقاداتش به بزرگان دین سخن گفتیم، از ناروایی‌هایی که بر او و مردم شهرش رفته سخت نالیده است و حتی از ممدوحینش هم در جایی که سخنی را ارج نمی‌نهند و ادب و هنر را بهایی نمی‌بخشند گله دارد. زیرا شاعری که ملک الشعرا کاشان است، و ارزش و اعتبار خویش را بیش از آنچه مردم روزگار برای او قایلند می‌پندارد و بر آن باور دارد. محتشم درمان درد جسمی و روحی خود را جلای وطن می‌داند. زیرا دربار صفوی را برای خود کوچک می‌بیند و در طلب جایی است که بر سخنش ارج نهند و وی را در صدر نشانند. ابیات شانزدهم و هفدهم قصیده ۵۵ دیوان شبیه شاهد این مدعا است:

در این بلا که منم با وجود ضعف قوی بجز جلای وطن نیست هیچ درمانم

مرا که دل گُشد آزار رنج ویرانی از این چه سود که خوانند گنج ایرانم  
محتشم در ابیات دوازده تا پانزدهم قصیده ۲۶ دیوان شیبیه که در مدح فرهاد بیک  
حاکم اصفهان سروده گله‌مندی خود را از صله و وجهی که برای وی می‌فرستند ابراز  
می‌دارد:

دارم حکایتی به تو از دور آسمان دارم شکایتی به تو از جور روزگار  
سی سال شد که از پی هم می‌کنم روان از نظم تحفه‌ها به در شاه شهریار  
وز بهر من ز خلعت و زر آنچه می‌رسد بیش از دو ماه یا سه نمی‌آیدم به کار  
وز بیع سست مشتری‌انم همیشه هست زافکار خویش نفرت و زاشعار هست عار  
و در ابیات هفتم تا دهم قصیده ۲۵ همین دیوان که ظاهراً این قصیده در مدح شاهزاده  
پریخان خانم است از معوق ماندن راتبه دو ساله‌اش و نرسیدن حقوق خویش یاد کرده:  
دارم طویل عریضه‌ای اما به خدمتت خواهم نمود عرض به عنوان اختصار  
شش سال شد که راتبه من شده است هشت در دفتر عنایت نواب نامدار  
اما نداده‌ام من زار از دو سال پیش درد سر سگان در آن جهان مدار  
از بس که بوده‌ام ز عطاهاش منفعل از بس که گشته‌ام ز کرم‌هاش شرمسار  
محتشم ضمن قصیده شماره ۵۵ دیوان شیبیه هم به یک نقد کلی از وضعیت اجتماعی  
روزگار خویش پرداخته، اما نقد اجتماعی محتشم منحصر به این قصیده نیست و در  
مقاطع زیادی در سروده‌های خویش به نابسامانی‌هایی که از چشم شاعر دور نمانده یا  
خود آن را لمس کرده اشاره کرده است. ما ضمن پوزش از خوانندگان نشانی ابیات مورد  
بحث را می‌آوریم تا خوانندگان برای اطلاع بیشتر خود بدان ابیات مراجعه فرمایند:  
دیوان اول: بیت ۵۲ از قصیده ۵۳ در باب قتل و غارت شهر کاشان و قتل خاص؛ قطعه ۹۷  
در سه بیت گله‌مندی از ممدوحی که صله‌اش را نداده، قطعات ۹۹ تا ۱۷۰ تمامی متضمن  
نقد اجتماعی است که شاعر در آن‌ها باطنز و کنایه مشکلات و مسائل زمان خود را مطرح  
می‌کند؛ در بین قطعات انتقادی مذکور قطعه‌ای وجود دارد که در آن محتشم از کاتبان  
خوشنویس بی‌سواد هم انتقاد کرده و الحق انتقاد بسیار بجایی کرده و بین سروده‌های

دیگر شاعران در این زمینه کمیاب است و نادر. بسیاری از نسخ خطی خوشنویسی شده ما که در گنجینه‌های خطی از گذشته‌های دور وجود دارند مشمول کلام صادق محتشم هستند. این قطعه نه بیت است که ما سه بیت پایانی آن رامی آوریم:

کانچه خط کاتبان بی وقوف بدسواد      کرده با اشعار من از خط‌های بی‌کران  
امر فرماید که یاران خامه تصحیح را      زالتفات آرند در جنبش پی اصلاح آن  
یا بفرماید که بردارند گزلیک‌های تیز      تا بود قوت، کنند اصلاح دست کاتبان  
و نقدی توأم با طنز از «خط» دارد که نقل آن خالی از لطف نیست. محتشم این نقد طنزآمیز را در مقطع غزل شماره ۱۲۳ دیوان سوم ساخته است:

به وصف ساده رخان محتشم کتابی ساخت

ولی چو دید خطت، خط بر آن کتاب کشید

و همچنین قصیده ۳۴ ابیات هشتم و نهم و دوازدهم در باب اتفاقات واقع شده در کاشان. همچنین در قصیده ۲۶ که درسی و دو بیت است و از مفاهیم ابیات قصیده چنین استنباط می‌گردد که شاعر به وجهی تردیدآمیز در انتظار حوادث نشسته است. در دیوان سوم صباهیه بیت مقطع غزل شماره ۴۹ شاعر نقدی بر اجتماع روزگار خود دارد که در جامعه خود تنهاست.

#### د. ابیات محتشم به عنوان امثال سایر

محتشم به مناسبت فصاحت و بلاغت خاص خود گاه ابیاتی آورده که از فرط زیبایی جامعیت ضرب‌المثل شده و جزو امثال سایر درآمده‌اند:

آنچه ذیلاً نقل می‌شود نمونه‌هایی است از این گونه ابیات محتشم که مردم ایران بدون آن که گوینده آن را بشناسند، در مکاتبه و محاوره به عنوان امثال و حکم به کار می‌برند

شکسته بال‌تر از من میان مرغان نیست      دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است

(امثال و حکم، دهخدا، ص ۸۲۲، س ۱۹)

عذرخواهی کندم بعد از قتل      عذر بدتر ز گناهش نگرید

(امثال و حکم، دهخدا، ص ۱۰۹۵، س ۱۳) و (۴د، غزل)

و آن گه سرادقی که فلک محرمش نبود      کسندند از مدینه و در کربلا زدند  
(امثال و حکم، دهخدا، ص ۱۲۳۸، س ۱۵) و (۱۵، ترکیب بند / ۴۰)

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی      کاری به بلبلان کهن آشیان مدار  
(۲د، غزل ۱۴۵/۹)

در کتاب نفیس امثال و حکم، دهخدا، ص ۱۰، مدخلی با عنوان «آب رفته به جوی آمدن»  
ضبط است و آن به «شوکت و اعتباری پس از زوال برگشتن» معنی شده است. به دنبال  
این معنا شواهد تمثیلی آن را بدین شرح آورده است:  
سعدی:

تشنه ترسم که منقطع گردد      ورنه بازآید آب رفته به جوی

سوزنی:

روزگار از آب جویی را به جویی بازبرد

هم به جوی خویش بازآمد ز گشت روزگار

دشمن آتش پرست بادپیما را بگوی

خاک بر سر کن که آب رفته بازآمد به جوی

بیهقی: و اگر در سنه احدی و خمسین و اربعمائه ناجوانمردانه کراهتی دید و درشتی  
پیش آمد آخر نیکو شد و به جویی که می رفت و می آمد، آب رفته بازآمد.

محتشم در قصیده شماره ۸۱ دیوان شیبیه در بیت بیست و سوم از این تمثیل سود  
جسته و درحقیقت آن را تضمین کرده است:

منت ایزد را که آب رفته بازآمد به جوی

و آمد از هر گلبنی بیرون، به جای گل، گلاب

محتشم تمثیل معروف سعدی را که گفته است:

خدا گر ببندد ز حکمت دری      به رحمت گشاید در دیگری

تضمین کرده و با توجه و تأثیر از بیت سعدی چنین سروده است:

گر گشایی از شفاعت بر گنه کاران دری      بندد از رحمت خدا، درهای دوزخ را تمام

(امثال و حکم، دهخدا ص ۷۱۹) و (۱۵، ترکیب بند ۳/۹۸)

محتشم در دیوان شیبیه در بیت هشتاد و هفتم ترکیب بند شماره ۹۰ - که در رثاء برادرش عبدالغنی به سال ۹۵۹ ه. ق سروده - ماده تاریخی دارد که مردم بدون در نظر داشتن موضوع اصلی ماده تاریخ و این که ناظر بر چه کسی است - بخشی از آن را به صورت تمثیل به کار می‌برند و تا زمان ما بر زبان مردم جاری است بدین گونه:

بین برابری او به جان که تاریخش بجز: «برادر با جان برابر من» نیست  
تمثیل مذکور که سخت معروف است در جزء امثال ضبط شده امثال و حکم دهخدا نیست.

نگهش با من و چشمش با غیر غلط‌انداز نگاهش نگرید

(۴د، غزل)

باز این چه شورش است که در خلق عالم است  
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است  
در بارگاه قدس که جای ملال نیست  
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

(۱د، ترکیب‌بند ۶ و ۴۰/۱)

نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند  
(امثال و حکم، دهخدا، ص ۱۸۳۸) و (۱د، ترکیب بند ۲۶/۴۰)

خر دزدیده رنگ کرد و فروخت کس به این رنگ دیده دزد خری

(۱د، قطعه ۵/۱۴۳)

#### ه. تأثیر پذیری وی از سرایندگان پیشین و تأثیرگذاری وی بر آیندگان

مسعود سعد سلمان:

چو پادشاهی صاحبقران شود به جهان

چو سال هجرت بگذشت «تی» و «سین» و سه «جیم»

محتشم:

تاریخ آن قران طلبیدم ز عقل گفت: «بوسید کامجوی جهان شاه را رکاب»

۹۵۱ ه. ق

کلیم:

«هند» و جهان ز روی عدد هر دو چون یکی است

شه را خطاب شاه جهانی مبرهن است

(کلیات کلیم کاشانی، تصحیح مهدی صدری)

نجیب:

خصوصاً گوهر زیننده اورنگ زیب، اکبر

که او بالفعل، یا بالقوه شاه جهان آمد

(تاریخ کشیک خانه، نسخه خطی کاخ گلستان)

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تعلیقات قطعه شماره ۱۱۴ دیوان ششم در طبع حاضر.

رباعی معروف ذیل منسوب به شاه شجاع است:

محمود برادرم شه شیر کمین می کرد خصومت از پی تاج و نگین

کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین

و یکی از سراینندگان همان عصر در جواب شاه شجاع گفته است:

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را به جهان وارث محمود مبین

در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز بالله که به هم رسید در زیر زمین<sup>۱</sup>

میررفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی با تأثیر پذیری از سراینندگان مزبور

ماده تاریخ جلوس و مرگ شاه اسماعیل دوم صفوی را چنین سروده است:

«شهنشاه روی زمین» گشت ثبت «شهنشاه زیر زمین» شد رقم

۹۸۵ ه. ق

۹۸۴ ه. ق

(تذکره خلاصه الاشعار و زبدة الافکار، مجلس شورای اسلامی، برگ ۸۳-۸۴)

محتشم در قصیده شماره ۵۶ دیوان اول که به مناسبت جلوس شاه عباس اول به سال

۹۹۶ ه. ق ساخته و شاید آخرین قصیده او باشد چون یکی دو ماه بعد روی در نقاب

خاک کشیده، بیتی دارد به صورت:

۱. بحث در آثار و افکار واحوال حافظ، دکتر قاسم غنی، کتابفروشی زوار، ص ۲۹۰ - ۲۹۱



این شه روی زمین شد، وان شه زیر زمین قاسم این قادر جانده، قدیر جانستان  
که آشکارا از سراینندگان پیش از خویش تأثیر پذیرفته است. محتشم در غزل شماره ۲۲۸  
دیوان دوم به مطلع:

منم آن گدا که باشد سرکوی او پناهم لقبم شه گدایان که گدای پادشاهم  
استقبالی است از دو بیت سعدی در گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، که می فرماید  
نه بر اشتری سوآرم نه چو خر به زیر بارم  
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم  
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم  
نفسی می زرم آسوده و عمری به سر آرم<sup>۱</sup>  
سعدی:

ای ساریان آهسته ران کارام جانم می رود  
وان دل که با خود داشتم با دلستانم می رود  
سعدی فغان از دست ما لایق نبود ای بی وفا  
طاقت نمی آرم جفا، کار از فغانم می رود<sup>۲</sup>

محتشم:

فرقت پسندی کز غمش، تاب و توانم می رود  
دی رفت دل همراه او، امروز جانم می رود  
من خود فتادم محتشم، از کاروان، اما همان  
در پیش، اشکم می رود، وز پی فغانم می رود  
(۳د، غزل ۱۰ و ۱۱۵/۱)

سعدی:

من رمیده دل آن به که در سماع نیایم که گر به پای درآیم به در برند به دوشم

۱. کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، کتابفروشی موسی علمی، ص ۱۱۶.

۲. همان مأخذ، ص ۵۹۰

مرا به هیچ بدادی و، من هنوز بر آنم      که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم  
به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل      که گر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم<sup>۱</sup>  
محتشم:

کجاست بزمی و کیفیتی و نشأه عشقی  
که می نخورده از آنجا برون برند به دوشم  
قسم به نرگس مردم فریب عشوه فروشت  
که آنچه از تو خریدم به عالمی نفروشم  
به راه خویش سرم ده، ز امتحان، که دو روزی  
به پای سعی بپویم، به قدر وسع بکوشم  
(۳د، غزل ۷ و ۵ و ۱۸۶/۲)

حافظ:

شد آن که اهل نظر بر کناره می رفتند      هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش  
به صوت چنگ بگویم آن حکایتها      که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش  
شراب خانگی ترس محتسب خورده      به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش<sup>۲</sup>  
محتشم:

ستادم آن قدر آنجا که داد مرغ سحر  
هزار مرتبه داد خروش و گشت خموش  
چو پیش رفتم و خود را زدم در آن آتش  
که بود آن که از او دیگ سینه می زد جوش  
که خوش به بانگ بلند از خواص، می می خواست  
از او دهاده و از اهل بزم نوشانوش  
(۲د، غزل ۲ و ۷ و ۱۶۶/۴)

۱. همان مأخذ، ص ۶۲۸

۲. دیوان حافظ، تصحیح علامه قزوینی و غنی، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۰ ش، ص ۱۹۱

حافظ:

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد  
نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد<sup>۱</sup>

محتشم:

دلا نخل امل بنشان، که باز آن سرو ناز آمد  
تو هم ای جان به تن بازآ، که عمر رفته باز آمد  
(۳د، غزل ۹۱/۱)

حافظ:

می ده که نو عروس چمن حدّ حسن یافت  
کار این زمان ز صنعت دلّاله می رود  
شگر شکن شوند همه طوطیان هند  
زین قند پارسی که به بنگاله می رود  
باد بهار می وزد از گلستان شاه  
وز ژاله باده در قلدح لاله می رود  
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین  
غافل مشو که کار تو از ناله می رود<sup>۲</sup>

محتشم:

زیبا عروس حجله اندیشه ام به کار  
بی مشتری فریبی دلّاله می رود  
از شگر نی قلمم هر دم از عراق  
صد کاروان قند به بنگاله می رود  
از باده لاله تو چو در ژاله می رود  
خون قطره قطره از جگر لاله می رود

---

۲. همان مأخذ، ص ۱۵۳ - ۱۵۲

۱. همان مأخذ، ص ۷۸

شب محتشم چو می‌کند آهنگ نوحه ساز

تا روز از زمین به فلک ناله می‌رود

(۳د، غزل ۷ و ۱ و ۵ و ۱۱۶/۶)

حافظ:

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

وین راز سر به مهر به عالم سمر شود<sup>۱</sup>

محتشم:

راز دلم ز پرده سراسر برون فتاد

وین اشک طفل مشرب من پرده در هنوز

(۳د، غزل ۱۳۴/۶)

سعدی:

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی

سروی به لب جویی، گویند چه خوش باشد

آنان که ندیدستند سروی به لب بامی

ای در دل ریش من مهتر چو روان در تن

آخر ز دعا گویی، یاد آر به دشنامی

باشد که تو خود روزی از ما خبری پرسی

ور نه که برد هیئات از ما به تو پیغامی<sup>۲</sup>

محتشم:

از باده عیشم بود مستانه به کف جامی

زد ساغر من برسنگ دیوانه می‌آشامی

---

۱. همان مأخذ، ص ۱۵۳

۲. کلیات سعدی، محمد علی فروغی، کتابفروشی موسی علمی، بی‌تا، ص ۷۶۹ - ۷۷۰

هنگامه به آن کو بر، ای دیو جنون، شاید  
کان شوخ تماشا دوست سر برکنند از بامی  
ای بسته زبان از خشم، خود گو که نمی تابد  
با این هه تلخی ها، شیرینی دشنامی  
با این همه چالاکی، ای پیک صبا تا چند  
جانانی به لب آوردن ز آوردن پیغامی

(د، ۱، غزل ۷ و ۵ و ۸ و ۱/۲۷۷)

ملاقاسم گاهی:

پی تاریخ او گاهی رقم زد: «همایون پادشاه از بام افتاد»  
۹۶۲ ه. ق.

محتشم:

از پی سال اجلس عقل گفت: «پادشه حسن فتاده ز بام»  
۹۷۰ ه. ق.

محتشم:

فتح بر فتح من که دست چو داد      طبع را هم قرین فکرت شد  
«فتح» چون شد حساب از پی «فتح»      مـخبر از آخرین ولادت شد  
(۶:۶، قطعه ۱۲ و ۱۰/۱۱۷)

میرزا علینقی کمره‌ای نیز ماده تاریخ شکست ازبکان ترکستان را از سوی شاه عباس  
اول صفوی به سال ۱۰۰۶ ه. ق. در قالب قطعه‌ای با تأثیر پذیری تمام از محتشم چنین  
سروده است (دیوان نسخه خطی):

از غیب ندا رسید کاو را      هست از پی فتح، فتح دیگر  
زان آمده: «فتیحی از پی فتح»      تاریخ فتوح روح پرور  
۱۰۰۶ ه. ق.

۱. قاسم گاهی (گاهی؟) این ماده تاریخ را برای مرگ همایون پادشاه گورکانی ساخته. تمام منابع مصراع را  
به این شکل ضبط کرده‌اند، اما از این ماده تاریخ سال ۹۶۲ به دست می‌آید در حالی که همایون به سال  
۹۶۳ درگذشته است.

چهل سال بعد کلیم کاشانی نیز، ماده تاریخ فتح قلاع خطه دکن را از سوی شاه جهان گورکانی به سال ۱۰۴۶ ه. ق چنین آورده است:

از جلو شاهان فرخ پی فتح داد از پی هم ساقی دوران می فتح  
تاریخ فتوحات شهنشا جهان کلکم بنوشت: «آمده فتح از پی فتح»  
۱۰۴۶ ه. ق

میر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی ماده تاریخ مرگ پسر خان احمد گیلانی را به سال ۹۷۲ ه. ق در قطعه‌ای شیوا و هنرمندانه پرداخته است که محتشم در ساختن ماده تاریخ مرگ فرزند محمد خان ترکمان به سال ۹۸۷ ه. ق. کاملاً و علناً از ماده تاریخ وی تأثیر پذیرفته. بیت میر رفیع الدین حیدر چنین است:

بهر پنهان شدنش کرد، دو تاریخ ظهور: «پسرخان جهان»، «گوهر یکدانه خان»<sup>۱</sup>  
۹۷۲ ه. ق ۹۷۲ ه. ق

محتشم:

قصه کوتاه کن و پی تاریخ به نی خامه سبک رفتار  
«پسرکامیاب خان» بنویس «ولد نامدارخان» بنگار  
۹۸۷ ه. ق ۹۸۷ ه. ق

(د، ۶، قطعه ۱۵ و ۱۴/۱۵۷)

کلیم کاشانی از شعرایی است که در ایام جوانی خود در کاشان، زمان پیری محتشم را درک کرده و به واسطه شهرت فراوان محتشم به عنوان شاعری بزرگ و صاحب عنوان مقدم الشعرا کاشان که کمتر از منصب ملک الشعرا نبوده سخت تحت تأثیر سخن محتشم قرار گرفته و این تأثیر به خوبی از مقایسه اشعار وی با اشعار محتشم به چشم می‌رسد. همین تأثیر پذیری در اشعار یک تن دیگر از معاریف شعرای کاشان یعنی نورالدین محمد شریف نجیبا به وضوح پیداست، با توجه به این که نجیب در حدود یک قرن بعد از محتشم می‌زیسته است.

محتشم:

۱. تذکره خلاصه الاشعار و زبدة الافکار، نسخه خطی شماره ۳۳۴ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، برگ ۸۴.

جواهر سخنم، گر چه هست بی قیمت در این دیار که بازار شاعری است کساد  
(۱د، قصیده ۲۸/۴۷)

کلیم:

از کمی مشتری جنس سخن خوار نیست

تحفه گران قیمت است، جوش خریدار نیست

(دیوان کلیم کاشانی، تصحیح مهدی صدری، سال ۱۳۷۷)

نجیب:

در کسادی ماندم از قیمت چو اشعار نجیب

مشتری کم مایه و من نقد گوهر داشتم

(دیوان نسخه خطی)

محتشم:

محل یار فروشی فغان که یاد نکرد ز محتشم که غلام درم خریدۀ اوست

(۱د، غزل ۱۸۳/۱۰)

کلیم:

دوست به هیچم فروخت با همه یاری یار فروشی در این زمانه همین است

محتشم:

«اعتماد الدولتش» بُد چون در این دولت لقب

۹۸۷. ه. ق

آن لقب را در حساب آورد طبع نکته‌دان

گر چه یک سال آمد افزون، بود عین مصلحت

تا به این علت مصون ماند ز چشم حاسدان

قصه کوتاه چون قدم در وادی فکرت نهاد

عقل دور اندیش در اندیشه اصلاح آن

طبع دقت‌پیشه بر اندیشه سبقت کرد و گفت

اعتماد الدوله افسر<sup>۱</sup> بخش بادا در جهان

(۱د، قصیده ۴۶ تا ۲۷/۴۹)

کلیم:

چون به این مژده، آفتاب انداخت افسر خویش بر هوا چو حباب  
طبع دریافت سال تاریخش زد رقم: «آفتاب عالم‌تاب»  
محتشم در اقتضای غزلی از لسان الغیب حافظ به مطلع «دوش وقت سحر از غصه  
نجاتم دادند» می‌فرماید:

دی همایون خبری مژده دهانم دادند مژده پرسش دارای جهانم دادند

(۱د، غزل ۲۰۹/۱)

نجیب کاشانی هم با ردیف دیگری طی سه غزل با مطلع زیر هم از حافظ، تأثیر  
پذیرفته و هم مسلماً به اشعار محتشم نیز بی‌نظر نبوده است

وعدۀ وصلی نوید از آن دهانم داده‌اند هستی موهوم و عمر جاودانم داده‌اند

\* \* \*

باز جامی از می روحانیانم داده‌اند هستی جاوید از آن روح روانم داده‌اند

\* \* \*

جان حیران و تن غافل ز جانم داده‌اند دست بی‌گیری و رطل گرانم داده‌اند

(دیوان نسخه خطی)

محتشم:

محتشم نزد خرد تنگ فضایی است جهان

کز قناعت، من دلتنگ بدان ساخته‌ام

(د، غزل ۲۳۷/۵)

۱. مراد از افسر واژه حرف «الف» یا «آ» است که محتشم مبتکر در این ماده تاریخ است. کلیم هم در ماده تاریخ تولد اورنگ زیب فرزند ذکور سوم شاه جهان گورکانی از ابتکار محتشم تأثیر پذیرفته و عیناً از آن استفاده کرده و تاریخ خود را به سال ۱۰۲۷ ه. ق سروده است.



کلیم:

فقر را بس که قناعت به نظر شیرین کرد  
دستم ار تنگ بود، تنگ شکر یافته‌ام

محتشم:

با وجود وصل، شد زندان حرمان جای من  
بر کنار آب حیوان تشنه مردم، وای من  
(۱د، غزل ۲۶۱/۱)

کلیم:

از حیات جاودان خضر، نزد اهل دل تشنه مردن در کنار آب حیوان بهتر است

محتشم:

منم از قهر و لطف یار در خوف و رجا مانده  
به زیر تیغ او، روی شفاعت در قفا مانده  
(۱د، غزل ۲۷۱/۱)

کلیم:

عصا و رعشه‌ای در دست از پیری به ما مانده  
ز دست انداز ضعف این است اگر چیزی به جا مانده

محتشم:

آن که پای مرغ دل می‌بندد از روی هوا  
طبع سحرانگیز وحشی بند صیاد من است  
(۲د، غزل ۳۴/۶)

کلیم:

هلاک همت مرغ شکسته بال دلم که از شکاف قفس در کمین صیاد است

محتشم:

از آن آتش زبان دیگر چه داری محتشم، در دل  
که ثعبان نی کلک تو را آتش فشان دارد

(۲د، غزل ۸۱/۹)

کلیم:

صراحی چون دلی خالی کند دیگر نمی‌گرید  
کلیم است این که دایم دیده‌های خون‌فشان دارد

محتشم:

اجل را دست می‌بندد به چوب از پیش دستی‌ها  
که تیری بهر ما پیران‌تر از وی در کمان دارد

(۲د، غزل ۸۲/۸)

کلیم:

به عاشق ناز معشوقان به یک نسبت نمی‌ماند  
که تیر رفته آخر بازگشتی با کمان دارد

محتشم:

تا مدعی ز ابروی او چشم برندا داشت      تیری از آن کمان به دل من گذر نکرد  
کلیم:

ز بس که گرد کدورت نشست بر سر هم      به دل خدنگ جفای زمانه کار نکرد  
محتشم:

به جانان می‌نویسم شرح سوز خویش و می‌ترسم

کز آشنای مضمون زبان خامه درگیرد

(۲د، غزل ۹۳/۲)

کلیم:

چنین که صحبت ما با زمانه درنگرفت      عجب که بر سر خاکم چراغ درگیرد  
محتشم:

بلا به من که ندارم غم بقا چه کند      کسی که دم ز فنا زد به او بلا چه کند  
(د، ۲، غزل ۱۱۰/۱)

کلیم:

مریض را چو عیادت گُشد، دوا چه کند      کسی به پرسش یک شهر آشنا چه کند  
کلیم از غزل شماره ۱۱۱ دیوان دوم محتشم، با همان وزن و ردیف و با قافیه‌ای  
متفاوت با تعداد یکسان ابیات یعنی هفت بیت استقبال کرده است:

محتشم:

لعل تو در شکست من زمزمه بس نمی‌کند  
آنچه تو دوست می‌کنی دشمن کس نمی‌کند

کلیم:

اشک دمی جدایی از خانه تن نمی‌کند      سیل خراب می‌کند، لیک وطن نمی‌کند  
کلیم از غزل شماره ۱۲۲ دیوان دوم محتشم، با همان وزن و ردیف و قافیه با تعداد  
ابیات یکسان یعنی هفت بیت استقبالی آشکار کرده است:

محتشم:

دل هم از بی دست و پای، در پی آن دل شکار  
بر زمین غلطان چو مرغ نیم بسمل می‌رود  
حال مستعجل وصالی چون بود کاندر وداع  
تا گشاید چشم تر بیند که محمل می‌رود  
با وجود آن که ضبط گریه خود می‌کنم  
ناقه‌اش از اشک من تا سینه در گل می‌رود  
محتشم بهر نگاه آخرین در زیر تیغ  
می‌کند عجزی که خود از چشم قاتل می‌رود

کلیم:

عمر سیرش کوتاه است از جور ت ار دل می رود  
چند گامی از ضرورت صید بسمل می رود  
خواب غفلت بس که چشم کاروان عمر بست  
بانگ باید بر جرس ها زد که محمل می رود  
بر زبان دارد حدیث چشم طوفان بار من  
خامه معذور است اگر تا سینه در گل می رود  
کینه ای ای کاش باعث می شدی بر قتل ما  
خون ناحق کشته زود از یاد قاتل می رود

محتشم:

حسن را گر ناز او کالای دکان می شود  
زود نرخ جان در این بازار ارزان می شود  
محتشم یا گریه را رخصت مده یا صبر کن  
تا منادی دردهم کامروز طوفان می شود

(۲د؛ غزل ۹ و ۱۲۶/۱)

کلیم:

کاروان خط نمی دانم چه بار آورده است  
این قدر دانم که نرخ بوسه ارزان می شود  
می جهد ابروی موج و می پرد چشم حباب  
نیست خیر ای دل دگر در دیده طوفان می شود

محتشم:

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی      کاری به بلبلان کهن آشیان مدار  
(۲د، غزل ۱۴۵/۹)

نجیب:

شکرریز، طوطی هند بلاغت      نجیب آن کهن بلبل باغ ایران  
(دیوان نسخه خطی)

کلیم در دو غزل با دو ردیف و دو قافیه متفاوت و نجیب با همان وزن و قافیه، از دو غزل محتشم استقبال کرده‌اند:

محتشم:

ای نگاهت آهوان را گرم بازی ساختن

کمترین بازی، سوار از پشت زین انداختن

(۲، غزل ۲۳۴)

کلیم:

کار دوران چیست؟ جمعیت پریشان ساختن

سیل مجبور است در معموره ویران ساختن

\* \* \*

چيست كارم؟ زخم كاري هر زمان برداشتن

وز خدنگ جور او زخم سنان برداشتن

نجیب:

عادت دل چیست؟ خود را در بلا انداختن

رشته‌ها در گردن از زلف دو تا انداختن

\* \* \*

زاهدا با می‌کشان خود را به خواب انداختن

اندکی بیجاست چون یخ در شراب انداختن

(دیوان نسخه خطی)

کلیم به وزن و ردیف و با قافیه‌ای دیگر و نجیب با همان وزن و قافیه و ردیفی دیگر

غزل محتشم را استقبال کرده‌اند:

محتشم:

روز من زان زلف می‌دانم سیه خواهد شدن      حال من زان خال می‌دانم تبه خواهد شدن

(۲، غزل ۲۳۸)

کلیم:

حسن اگر این است، ناصح همچو ما خواهد شدن  
چوب تر آخر به آتش آشنا خواهد شدن

نجیب:

عاقبت پامال خوب و زشت می باید شدن  
چند روزی خاک و آخر خشت می باید شدن

(دیوان نسخه خطی)

محتشم:

سوخته فراق را وعده خام پُر مده      رسم کجاست دم به دم آب زدن کباب را  
(۳د، غزل ۹/۳)

کلیم:

گریه به حال دل کلیم این همه از چه می کنی  
اشک مریز این قدر، شور مکن کباب را  
خاقانی شروانی غزلی با وزن و ردیف غزل شماره ۳۳ دیوان سوم با قافیه ای دیگر از  
غزل محتشم دارد و آشکارا معلوم است که محتشم توجه به غزل خاقانی داشته و  
همچنین نجیب هم ظاهراً در دو غزل خود به هر دو سراینده بزرگوار توجه داشته،  
خاقانی:

تا جهان است از جهان اهل وفایی برنخاست  
نیک عهدی برنیامد آشنایی برنخاست<sup>۱</sup>

(دیوان، ص ۷۰۲)

محتشم:

چون دم جان دادم آهی ز جانان برنخاست  
آهی از من سر نزد کز مردم افغان برنخاست

(۳د، غزل ۳۳)

---

۱. دیوان خاقانی شروانی، تصحیح علی عبدالرسولی، انتشارات خیام، ۱۳۵۷ ش.

نجیب:

در مصاف دختر رز هم‌نبردی برنخاست  
عالمی افتاد از این نامرد و مردی برنخاست

\* \* \*

سوخت دلها عشق و از کس آه سردی برنخاست  
خانه‌ها این سیل ویران کرد و گردی برنخاست  
(دیوان، نسخه خطی)

محتشم:

می‌فکندم خویش را از خاکساری بر رهش  
او ز استغنا مرا با خاک یکسان کرد و رفت  
(۳د، غزل ۶۱/۳)

نجیب:

خاکساری بین که چون نقش قدم در راه او  
عشق با خاکم برابر کرد و گردی برنخاست  
(دیوان نسخه خطی)

محتشم:

نگهش با من و چشمش با غیر      غلط انداز نگاهش نگرید  
(۴د غزل)

نجیب:

دیدم از نرگس مخمور سیه مست کسی      غلط انداز نگاهی که دلم از جا رفت  
(دیوان، نسخه خطی)

محتشم:

قدر آن درویش سلطان دل بدان، ای مه، کز او  
گر بخواهی عالمی، او از دو عالم بگذرد  
(۳د، غزل ۷۸/۴)

داری آن نوع گدایی که اگر همت او بر فرازد علم، اول ز دو عالم گذرد

(۳د، غزل ۷۹/۷)

کلیم:

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی یا همتی که از سر عالم توان گذشت

محتشم:

چو تیر غمزه افکندی به جان ناتوان آمد

دگر زحمت مکش جانا که تیرت بر نشان آمد

سحرگه تر نشد در باغ، کام غنچه از شبنم

که لعلت را تصور کرد و آتش در دهان آمد

نمازم کرد تلقین شیخ و آخر زان پشیمان شد

که ذکر قامت آن شوخم اول بر زبان آمد

(۱د، غزل ۳ تا ۹۲/۱)

کلیم:

به لب از شوق پابوس تو جان ناتوان آمد

چنان آسان که گفתי حرفی از دل بر زبان آمد

به خون خوردن چنان دل عادتی دارد که جام می

به دست هر که دید از شوق، آبش در دهان آمد

به کج رفتاری و ناراستی عالم چنین مایل

چه سان تیر مراد ما تواند بر نشان آمد

محتشم:

امشب که چشم شوخ تو در مهد خواب بود

مهد زمین، زگریه من، غرق آب بود

تنها گذشت و یک قدم از پی نرفتمش

پایم ز بس که در وحل از اضطراب بود

(۳د، غزل ۶ و ۱۰۴/۱)



کلیم:

شب که جوش گریه من مایه سیلاب بود  
بخت بد را آب می‌برد و همان در خواب بود  
نه به راه آرام می‌گیرد، نه در منزل قرار  
هر که او بی‌تاب مادرزاد چون سیماب بود  
رحم از آن بی‌باک می‌خواهم که از مستی حسن  
های‌های گریه درگوشش صدای آب بود

محتشم:

گشته عالم‌گیر، صیت مشرب ما، محتشم  
بس که با دردی‌کشان باده‌پیما گشته‌ایم  
(۳د، غزل ۱۹۷/۷)

کلیم:

شد کلیم آوازه‌اش از صبح عالم‌گیرتر  
تا چو شمع صبحگاهی از زبان افتاده است

محتشم:

ای صبا درد من خسته به درمان برسان      یعنی از من بستان و بر جانان برسان  
ور نه بنشین و به قانون شفاعت، پیشش      ناله آغاز کن و قصه به پایان برسان  
(۳د، غزل ۶ و ۲۰۵/۱)

کلیم:

ای صبا این دل صد چاک به جانان برسان  
شانه‌ای تحفه به آن زلف پریشان برسان  
تا کی ای بخت بری چاک ز جیبم به کنار  
یک شب هجر مرا نیز به پایان برسان

محتشم:

تا دست را حنا بست، دل برد از این شکسته  
دل بردنی به این رنگ کاری است دست بسته  
من با حریف عشقت، با این توان چه سازم  
او سالم و توانا، من ناتوان و خسته  
دریای عشق خوبان، بحری نکوست، اما  
کشتی ما در این بحر، بُد لنگری گسسته

(۳د، غزل ۶ و ۵ و ۲۴۷/۱)

کلیم:

تا کی خورم غم دل، با نیم جان خسته  
دست شکسته بندم، برگردن شکسته  
جمعیت حواسم، ناید به حال اول  
گم گشته دانه‌ای چند، از سبحة گسسته  
دارم دلی که هرگز، نشکسته خاطری را  
بیمار گشته از غم، پرهیز اگر شکسته

محتشم در غزل ۱۰۲ دیوان سوم از غزل معروف حافظ به مطلع:

آنان که خاک را به نظر توتیا کنند      آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند  
با قافیه‌ای دیگر استقبال کرده است. بعد از محتشم، ملامحسن فیض کاشانی نیز از همین  
غزل حافظ اقتفا نموده اما به نظر می‌رسد فیض کاشانی در این استقبال بیشتر و امدار  
محتشم بوده است تا حافظ، زیرا ردیف و قافیه محتشم، هم مد نظر فیض بوده است:  
محتشم:

آسودگان چو نشأه دُرد آرزو کنند      آیند و خاک کشته عشق تو بو کنند  
جویندگان خلد برین را خبر کنید      تا همچو محتشم به خرابات رو کنند

(۳د، غزل ۶ و ۱۰۲/۱)

ملامحسن فیض کاشانی:

بی بادگان! چو مستیتان آرزو شود      آید و خاک مقبره فیض بو کنید  
تا زنده‌ام نمی‌روم از میکده برون      بعد از وفات نیز بدان سوی رو کنید<sup>۱</sup>

(دیوان، ج ۲، ص ۵۲۱)

حاج لطفعلی بیک آذر بیگدلی در قصیده‌ای در یکصد و چهل و نه بیت در مدح ابوالفتح خان زند پسر کریم خان به اقتفای قصیده شماره ۲۳ دیوان اول محتشم به مطلع:

دهنده‌ای که به گل نکهت و به گل جان داد

به هر کس آنچه سزا بود حکمتش، آن داد

در مدح مرتضی میرغیاث الدین محمد میر میران، در قصیده خود ضمن بیان عجز از مقابله با محتشم، از قدرت طبع شاعر کاشانی ستایش کرده و او را از دو تن از شعرای معروف ایران یعنی ظهیر فاریابی و سلمان ساوجی بسیار برتر دانسته است:

در این قصیده، که رشک لال عمان است

نخست محتشم از نظم زیب دکان داد

به این بضاعت مزجات، خامه من نیز

نثار بسارگهت کرد و نظم دیوان داد

فقیرم و متزلزل ز محتشم، چه کنم

توانم ار چه جواب ظهیر و سلمان داد

ولی خوش است دل من، به این که دادستم

نثار خود به تو من، او به میرمیران داد<sup>۲</sup>

محتشم:

قصه کوتاه بهر تاریخش دل آشفته گفت:

«حیف از آن یوسف که از مصر آمد و کنعان ندید»

۹۸۷ هـ. ق = ۱ + ۹۸۶

۱. دیوان ملامحسن فیض، به تصحیح مصطفی فیضی، انتشارات اسوه، ۱۳۷۱

۲. دیوان لطفعلی بیک آذر بیگدلی، به کوشش دکتر حسن سادات ناصری و غلامحسین بیگدلی، انتشارات

جاویدان، ۱۳۶۶ ش.، ص ۴۵ و ۴۶

لیک پیر عقل کامد موشکاف اندر حساب  
یافت سالی کم ز مدت چون به کنه آن رسید  
چرخ در اتمام مدت خواست افزایش بر آن  
یک الف از حيله، گر بالفرض، باید آفرید  
بر جبین خود نوشت از عزت آن مصراع را  
پس به تقریب عزای او «الف» بر خود کشید  
(د، ۶، قطعه ۱۳ تا ۱۶ تا ۹۲/۱۳)

مصراع میر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی چنین است:

الف کشند ملایک ز «فوت اکبر شاه»

۱۰۱۴ ه. ق = ۱ - ۱۰۱۵

(تذکره نصرآبادی، ص ۴۷۵)

محتشم:

عقل در عشق تو، انگشت ملامت بر من  
آن قدر داشت که انگشت‌نما گردیدم  
(۳د، غزل ۱۷۴/۴)

ایرج میرزا:

جرم از غیر و سرانگشت ندامت از من  
حال سبابه اشخاص پشیمان دارم

#### و. پیشینه تاریخی و ادبی دوازده بند معروف محتشم

مرثیه سرایی در ادبیات کهن و گران سنگ فارسی پیشینه‌ای کهن دارد و در قالبها و اوزان گوناگون سرایندگان در باب از دست دادن بزرگان و عزیزان خود تحت عناوین مختلف مانند، «مرثیه در باب شهادت...»؛ «مرثیه در باب جوان از دست رفته و فرزند عزیز دلبندم» و «در رثاء...» و غیره سروده‌اند که با بررسی و تأمل در آن می‌توان به گونه‌های زیادی از این سروده‌ها، در اشعار شاعران دست یافت.

از سده ششم هجری قمری به بعد به صورتی گسترده‌تر، مراثنی در سروده‌های شاعران جلوه‌ای دیگر یافت تا اندازه‌ای که بعضی از این سروده‌ها، در ردیف سروده‌های ماندگار و جاوید ادب پارسی قرار گرفت. در باور ما ایرانیان و فارسی‌زبانان شاید این تصور در ذهن‌ها و اندیشه‌ها پیش آید که مرثیه برای زمانی معین سروده شده و پس از گذشت زمان، هرگز دیگر نمی‌تواند اثر خود را در اذهان حفظ کند و تأثیرگذار باشد. حال این‌که چنین نیست زیرا از یک سو این مقوله شعر بخشی از ادب فارسی است و همچنان مطرح در دواوین شعر مذکور و مسطور است و لذا تا زمان ما و زمانهای بعد باقی و ماندگار خواهد بود. از سویی دیگر چون این گونه شعر در هر قالبی از گونه‌های شعر باشد با تاریخ آمیخته شده و معمولاً، در پایان هر سروده‌ای از این مراثنی، شاعر خود را ملزم کرده تا با ماده تاریخ سال یا حتی روز و ماه واقعه درگذشت را بیاورد و از این‌رو، باز مرثیه ماندنی و جاودانه خواهد ماند. خاصه آن‌که این عمل خود از ویژگی‌های مثبت و مفیدی برخوردار است که آیندگان را به تاریخ درست واقعه درگذشت شخص مورد نظر شاعر راهنمون می‌سازد و از این بابت کمک بزرگی است برای مورخین و تاریخ‌رجال که حدّ اقل در باب تاریخ مرگ فلان شخصیت جای شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد و مورخین را در تاریخ تراجم رجال که معمولاً درباب سال مرگ بزرگان دارای تشّتت آرا هستند یاری می‌بخشد.

همچنان‌که گفته شد در طول تاریخ سراینندگان بزرگی - که هر یک از مفاخر فرهنگ و ادب گران‌سنگ ماست - وجود دارند که ما در بین بزرگان سده ششم دو تن یکی خاقانی شروانی و دیگری محمد بن علی بن سلیمان راوندی صاحب کتاب معروف *راحة الصدور* را در باب مرثیه که تأثیر فراوانی بر ترکیب‌بند محتشم داشته‌اند مورد بحث و تحقیق قرار می‌دهیم.

**الف:** خاقانی: وی دو قصیده در رثاء شهادت امام محمد یحیی به دست غزها سروده است که یکی از دو قصیده مد نظر ماست و آن قصیده‌ای به عنوان: «در مرثیه امام

محمدبن یحیی و حادثه حبس سنجر در فتنه غز شوال ۵۴۹<sup>۱</sup> است، در چهل و پنج بیت با مطلع:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد      و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد  
مرثیه‌هایی که خاقانی در قالب قصیده سروده ضمن این‌که آراسته به تمام وجوه هنری و  
صنایع بدیعی شعر است بسیار سوزناک و یادآور درد و المی است که شاعر در از دست  
دادن عزیزان یا مراد یا بزرگان زمان خود تحمل کرده من جمله قصیده‌ای که در رثای مرگ  
فرزندش رشیدالدین با مطلع<sup>۲</sup>:

صبحگاهی سر خونین جگر بگشایید      زاله صبحدم از نرگس‌تر بگشایید  
دانه دانه گهر اشک ببارید چنانک      گره رشته تسبیح ز سر بگشایید  
از سر سوز دل سروده و در جای جای قصیده این تألم و تأثر و اشکی را که از چشمانش  
جاری است به بهترین شکلی در قالب شعر برای خواننده تصویر کرده است.

ترکیب بند محتشم هم‌وزن قصیده‌ای است که خاقانی در رثای امام محمد یحیی  
سروده و در بند یازدهم ترکیب بند، محتشم آشکارا از قافیه‌ها و ردیف این قصیده به  
شرح زیر استفاده کرده است:

خاقانی: بیت اول قصیده

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد      و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد  
محتشم: بیت اول بند یازدهم

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد      بنیاد صبر و خانه طاق خراب شد  
و نیز خاقانی در بیت سی و یکم قصیده موصوف باز می‌گوید.

آن کعبه وفا مطلب زاهل عصر از آنک      اکنون به پای پیل حوادث خراب شد  
خاقانی: بیت دوم

سرو سعادت از تف خذلان زغال گشت      و اکنون بر آن زغال جگرها کباب شد  
محتشم: بیت دوم و چهارم

۱. دیوان خاقانی شروانی، ص ۱۵۸ - ۱۵۶. ۲. دیوان خاقانی، ص ۱۵۸.

خاموش محتشم که از این حرف سوزناک

مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

خاموش محتشم که از این نظم گریه خیز

روی زمین به اشک جگرگون کباب شد

و نیز محتشم در بیت پایانی بند نهم، باز از قافیه و مضمون مزبور استفاده کرده است که آشکارا در مصراع دوم بیت عیان است:

چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد      وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد  
خاقانی: بیت سوم:

از سیل اشک بر سر طوفان حادثه      خوناب قبه قبه به شکل حباب شد  
محتشم: بیت پنجم

خاموش محتشم که فلک بس که خون گریست

دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

خاقانی: بیت چهارم

چل گز سرشک خون ز بر خاک درگذشت

لابل چهل قدم ز بر ماهتاب شد

محتشم: بیت ششم

خاموش محتشم که به سوز تو آفتاب      از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد  
خاقانی: بیت دهم

عاقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت      نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد  
محتشم: بیت سوم

خاموش محتشم که از این شعر خون چکان

در دیده، اشک مستمعان خون ناب شد

خاقانی: بیت سیزدهم

افلاک را لباس مصیبت بساط گشت      اجرام را وقایه ظلمت حجاب شد

محتشم: بیت هفتم

خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین      جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد

خاقانی: بیت چهاردهم

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین      روح الامین به تعزیت آفتاب شد  
محتشم در بیت پایانی بند چهارم با قافیه‌ای دیگر از مضمون بیت مزبور تأثیر پذیرفته است:

روح الامین نهاده به زانو سر حجاب      تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب  
بیت هفدهم خاقانی در این قصیده با بیت پایانی بند ششم محتشم شباهت مضمونی دارد:

خاقانی:

دوش آن زمان که طرّه شب شانه کرد چرخ

موی سپید دهر به عنبر خضاب شد

محتشم:

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل      شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل  
ب. محمد بن علی بن سلیمان راوندی صاحب کتاب راحة الصدور و آية السرور - که مورخ و شاعر همشهری محتشم است - در باب مرگ علاء الدوله عربشاه - ترکیب‌بندی در پنج بند سروده و محتشم بدون این که ذکرى از سلف همشهرى خود - که قریب به چهار سده پیش از وی ترکیب‌بند خویش را سروده - به میان آورد، از او تقلید کرده است: البته به وجهی ضعیف محتمل است که محتشم اطلاعی از نام سراینده نداشته و وجهی دیگر هم آن که هم در آن روزگاران نیز محتشم بدین مطلب وقوف داشته ولی از طریق واعظان یا نوحه‌خوانان که در منابر و جلسات هیئت‌ها در ایام محرم بندهایی از این ترکیب‌بند را که اشارتی به واقعه کربلا دارد سینه به سینه همچنان نقل می‌کرده‌اند خاصه آن که ظواهر امر چنین می‌نماید که قبل از ترکیب‌بند محتشم، ترکیب‌بند راوندی شهرتی خاص در بین مردم داشته است. چون این ترکیب‌بند از قدیم‌ترین ترکیب‌بندهای دفتر



ادب فارسی است و از لحاظ تطبیق با دوازده بند محتشم حائز اهمیت فراوان است، تمام آن را تیمناً به اهل نظر تقدیم می‌کنیم. صاحب راحة الصدور می‌نویسد: و مؤلف این کتاب محمد بن علی بن سلیمان راوندی رعایت حقوق او را، این مرثیت در تعزیه او برخواند<sup>۱</sup>:

### بند اول

آه این چه محنت است که اندر جهان فتاد  
آه این چه واقع است که از ناگهان فتاد  
این دیده چیست گویی کز دیده خون بریخت  
وین غصّه از چه در دل پیر و جوان فتاد  
خورشید، تیره گشت، همش محنتی رسید  
مه زرد روی گشت و چنین ناتوان فتاد  
بر جان مصیبتی است که دل را کباب کرد  
در دل هم از غمی است که چندین فغان فتاد  
[۵] دانی ز چیست این همه زآوازه‌ای به دست  
کز رفتن عریشه، شاه زمان فتاد  
ای دیده خون‌گری که شه «فخر دین» نماند  
آن سرور زمانه و شاه زمین نماند

### بند دوم

گیتی ندانم از چه به خونت شتاب کرد  
از چه دل جهانی زین غم کباب کرد  
اشکی که رشک گوهر و دُرّ ثمین بُدی  
از چه چو لعل کرد مگر خون ناب کرد

۱. راحة الصدور و آية السرور، ص ۳۵۵ - ۳۵۲

لایق نبود این که فلک بهر چون تویی  
در زیر خاک تیره چنان جامه خواب کرد  
وین هم نه عقل بود که مرگ از ربودنت [۱۰]  
صد خاندان آل پیمبر خراب کرد  
دریا و کوه بین ز مصیبت رسیدگی  
کاین سنگ دل شد از غم و آن دیده آب کرد  
نور چشم مصطفی و فخر آل مرتضی  
آن که<sup>۱</sup> اهل البیت را آیین از او بود و بها

#### بند سوم

ای خاک دور شو به سلامت ز راه او  
برگیر زود پرده ز روی چو ماه او  
ترسم که نیست درخور خسرو سریر تو  
ترسم که نیست لایق تو پیشگاه او  
گویی چگونه افسرو تختش نهاده‌ای [۱۵]  
یا رب چه شکل ساخته‌ای خوابگاه او  
دل بر سفر نهاد و در ایوان طالعش  
می داشت زهره ماتم کار تباہ او  
تقویم درد شاه به سرخی نبشته بود  
کاین عزم، و این سفر نبود نیکخواه او  
نور دو چشم حیدر و سردار اهل بیت  
خورشید فاطمه، سر و سالار اهل بیت

### بند چهارم

ای چرخ دون ز آل پیمبر چه خواستی  
از خاندان حیدر صفدر چه خواستی  
[۲۰] در کربلا کمین بگشودی تو بر حسین  
او را گرفته بودی، دیگر چه خواستی  
بر خون شهریار قهستان شتاب تو  
لایق نبود از آن سر لشکر چه خواستی  
ای چرخ زورگوی<sup>۱</sup>، نگویی چه کینت بود  
وز شهریار تخمه حیدر چه خواستی  
زه چون نهاده‌ای تو در آن حلق بی‌گناه  
زان سید مطهر انور چه خواستی  
گر مه نماند این سه ستاره به جای باد  
او را نشسـتگاه بهشت خدای باد

### بند پنجم

[۲۵] یا رب تو «مجد دین» را پایه بلند کن  
بر عمر «عزّ دین» برکت پای بند کن  
گر شد پدر به خلد و مقامی گزید خوب  
این نور دیده را تو، خدای، ارجمند کن  
بر دوستانش هیچ گزند از زمین منه  
دشمنش را بر آتش قهرش سپند کن  
دارد ز فضل و عقل و هنر مایه تمام  
بر وی، تو ای خدا، همه را سودمند کن

---

۱. متن: ای چرخ روزگور

بر خاک «فخر دین» به کرم رحمتی فرست  
 نقدی که دارد از کرم خود پسند کن  
 [۳۰] منت خدای را که ثمر زان شجر به جاست  
 «مردان شه» جواد فرشته سیر به جاست

محتشم در بیت آغازین دوازده بند خویش، به وجهی بس آشکارا، از بیت آغازین پنج بند راوندی متأثر است به شکلی که عناصر بیت راوندی را با اندک تغییری به صورتی شیواتر و هنرمندانه‌تر در بیت محتشم می‌توان دید:  
 آه این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است  
 محتشم در بیت پایانی بند دوم یعنی بیت شانزدهم، از بیت بیست و هفتم راوندی تأثیر پذیرفته:

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد      کز خوف خصم در حرم، افغان بلند شد  
 در بیت هشتاد و یکم، محتشم از بیت یازدهم راوندی متأثر است:  
 خاموش محتشم که دل سنگ آب شد      بنیاد صبر و خانه طاق خراب شد  
 محتشم در بند هشتم خود، از ردیف و قافیه بند اول راوندی و نیز در بند یازدهم از قافیه بند دوم راوندی با دو ردیف متفاوت - که ردیف محتشم در بند مذکور «شد» و ردیف راوندی در بند مذکور «کرد» است - تأثیری آشکار پذیرفته که کاملاً مشهود است. ضمن این که فصاحت و بلاغت ترکیب بند محتشم را نمی‌توان انکار کرد و همچنین فضل تقدم راوندی را.

بعد از گذشت یک دهه و اندی از سرودن ترکیب بند راوندی، ملاحسن کاشی آملی شاعر همشهری راوندی، هفت بند معروف‌تر از معروف خود را در مدح حضرت علی (ع) سرود. با عنایت به این که این هفت بند در مدح بوده نه در رثاء؛ معذک ظاهراً در این فاصله می‌توان اظهار کرد که پس از راوندی، ملاحسن است که از ترکیب بند برای مدح حضرت علی (ع) استفاده کرده است.

مؤلفین تذکره‌ها که در باب شرح احوال ملاحسن کاشی مطلبی نوشته‌اند هفت‌بند وی را در ردیف آثار ماندگار و جاوید ادب فارسی برشمرده‌اند و ستایشها و تحسین‌های زیادی در مورد فصاحت و بلاغت آن کرده‌اند. از آنجا که این نمونه ترکیب‌بند هم در نوع خود - بعد از ترکیب‌بند مرثیه‌راوندی- کاری نو و بدیع و کم نظیر است و از نظر قالب هم شبیه و نزدیک به همدیگرند، سرایندگان برای اعیاد و جشنها و سایر این‌گونه امور سروده‌های زیادی از این گونه را ساخته‌اند که نمونه‌های آن را در دواوین شعرا می‌توان یافت.

چون هفت‌بند ملاحسن کاشی، با همه شهرت و معروفیتش، آن‌چنان که باید و شاید در دسترس اهل ادب و فرهنگ قرار نگرفته و محتشم نیز با این هفت‌بند، سر و سرّی داشته. از این رو ما تبرکاً به نقل تمام آن می‌پردازیم:

### هفت بند ملاحسن کاشی آملی<sup>۱</sup>

#### بند اول

السلام ای سایه‌ات خورشید رب‌العالمین  
آسمان عزّ و تمکین، آفتاب داد و دین  
معنی هر چار دفتر، خواجه هر هشت خلد  
داور هر شش جهت، اعظم امیر المؤمنین  
عالم علم «سلونی»، رازدار «لوکُشف»  
ناطق حق، نفس پیغمبر، امام المتقین  
مقصد تنزیل «بلغ» مرکز اسرار غیب  
مقطع «یتلوه» شاهد مطلع حبل‌المتین

---

۱. این هفت‌بند منقول است از کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، انتشارات کتابفروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۵۴ ش. ج. ۲، ص ۶۲۸ - ۶۳۰.

[۵] صورت معنی فطرت، معنی ایجاد خلق  
 سرّ اصل نسل آدم، نفس خیر المرسلین  
 صاحب «یوفون بالتذر»، آفتاب «انما»  
 قرّة العین «لعمرك»، نازش روح الامین  
 در جهان از روی حکمت چون جهانی در جهان  
 در زمین از روی رفعت، آسمانی بر زمین  
 مثل تو چون شبه ایزد، در همه حالی محال  
 ور بود ممکن نه الا «رحمة للعالمین»  
 هر که مداحش خدا، همدم رسول الله بود  
 گر کسی همتاش جویی، هم رسول الله بود

#### بند دوم

[۱۰] ای به غیر از مصطفی نادیده همتای تو کس  
 بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس  
 مَهْرَة مهر از گلوی صبح، برنارد فلک  
 گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس  
 چیست با قدرت سپهر و چیست با رای تو مهر  
 آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس  
 کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه  
 چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس  
 گر دل دریا مثالت، موج بر گردون زدی  
 لَجْهٌ گردون بر او گردان نماید همچو خس  
 [۱۵] ور شکوهت را به میزان معالی برکشند  
 از ره خفّت کم آید بوقُبیس از یک عدس

آن زمان روح القدس گوید به مدحت آشکار  
لافستی الّا علی لاسیف الّا ذوالفقار

#### بند سوم

ای سپهر عصمت از فرّ تو زینت یافته  
آفتاب از سایه خیر تو رفعت یافته  
بر امید مثل رویت دست نقاش ازل  
نقش‌ها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافته  
باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز  
طایران سدره را در زیر شهپر یافته  
[۲۰] آن که مَهر مهر تو بر صفحه جان کرد نقش  
مخزن دارا چو کان از زر توانگر یافته  
آن که دست حاجتی بر جود تو برداشته  
دست خود را تا قیامت حاجت‌آور یافته  
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مرتو را  
ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته  
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب  
تا ابد حوّا سترون بودی و آدم عزب

#### بند چهارم

گرچه در عالم به اقبال تو شاهها کرده‌ام  
آنچه حسّان گفت وقتی در زمان مصطفی  
[۲۵] لاف مداحی نمی‌یارم زدن در حضرتت  
ای ثناخوان تو ایزد بر زبان مصطفی

رفع حاجت بر تو حاجت نیست می دانی که چیست  
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی  
روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من  
حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من

#### بند پنجم

ای گزیده مر خدایت یا امیرالمؤمنین  
خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین  
خازنان کان و دریا، کیسه‌ها پرداختند  
روز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین  
خاطر همچون منی شوریده خاطر چون کند [۳۰]  
وصف قدر کبریایت یا امیرالمؤمنین  
با همه بالانشینی، عقل کل نابرده راه  
زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین  
گر بُدی بالاتر از عرش برین جای دگر  
گفتمی کان جاست جاییت یا امیرالمؤمنین  
مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس  
کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین  
فهم انسانی چه داند عزت کار تو را  
کافرینش برنتابد بار مقدار تو را

#### بند ششم

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست [۳۵]  
دور دوران فلک دوری ز دوران شماست



آفتابی کآسمان در دامن اقبال اوست  
 پرتوی از لمعه گوی گریبان شماس  
 هر کجا در مجمع قرآن، خدا را آیتی است  
 از کمال لطف و رحمت خاص در شان شماس  
 آنچه گردون را بدان چشم جهان بین روشن است  
 جز دو قرصی نیست، و آن هم فضله خوان شماس  
 هر گهر کاندر صمیم کان امکان بوده است  
 صورت اظهار آن موقوف فرمان شماس  
 درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن [۴۰]  
 عاقلی نبود ز درمان، درد پنهان داشتن

### بند هفتم<sup>۱</sup>

.....  
 .....  
 مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را  
 معنی ایمان ما این است روشن و السلام  
 زایران حضرتت را بر در خلد برین  
 می دهند آواز «طیتم فادخلوها خالدین»  
 ملاحسن در دو بیت توصیفی خاتمه ترکیب بند مزبور، در مصراع دوم بیت اول از  
 صنعت زُبر و بینات<sup>۲</sup> استفاده کرده و معنی «ایمان» را با نام مبارک علی(ع) برابر دانسته  
 است. در این بیت، در وهله اول در ظاهر همین معنی به ذهن خواننده یا شنونده متبادر

۱. بند هفتم در منبع مذکور ضبط نشده.

۲. زُبر و بینات از اصطلاحات علم جفر است که در آن علم کاربرد وسیعی دارد. ولی کم این صنعت در ادب فارسی نیز کاربرد پیدا کرد. زبر عبارت از حرف اول اسم حروف الفباء است که در «الف»، «ا»، «زیر» و «لف» بینات آن است و یا «جیم» که «ج» زیر است و «یم» بینات و الی آخر. مهدی صدری در کتاب حساب جمل دردانش و فرهنگ فارسی به این مقوله پرداخته است. برای اطلاع بیشتر، خوانندگان به کتاب مذکور مراجعه فرمایند.

می شود. در حالی که با استفاده از صنعت مذکور در باطن نیز چنین است. بدین ترتیب که اگر بیّنات «علی» را به حساب جمل حساب کنیم عدد (۱۰۲) به دست خواهد آمد که این عدد نیز با واژه «ایمان» به حساب جمل برابر است. شیوه محاسبه بیّنات «علی» چنین است که نام حروف «علی» را بدین شکل می نویسیم: «عین؛ لام؛ یا». زبر این حرفها را که عبارت است از «ع؛ ل؛ ی» حذف می کنیم و باقی مانده آن که درحقیقت بیّنات آن است عبارت خواهند بود از: «ین + ام + ا». از مجموع باقی مانده یا بیّنات مذکور به حساب جمل عدد (۱۰۲) به دست می آید.

مصححان به منبعی بجز منبع مذکور که تمام هفت بند را نقل و ضبط کرده باشد دست نیافتند. به ظن قوی و یاحتی به صورت قطع و یقین، متن اشعار هفت بند ملاحسن باید در چهل و شش بیت سروده شده باشد و ابیات فاقد - که مربوط به بند هفتم است - یقیناً باید شش بیت باشد تا مجموع تعداد ابیات ترکیب بند - بجز دو بیت توصیفی آن - به چهل و شش بیت بالغ گردد. زیرا به حساب جمل عدد (۴۶) هم برابر است با واژه «ماه» هم با واژه «ولی». چون در روایات هست که حضرت محمد(ص) را به «خورشید» و حضرت علی(ع) را به «ماه» تشبیه کرده اند یا به عبارتی دیگر حضرت محمد (ص) را خورشید اسلام و حضرت علی (ع) را ماه اسلام می دانند<sup>۱</sup> گفتنی است که مجموع دو نعت «ماه» و

۱. ملا جلال دوانی (متوفی ۹۰۸) بعد از ملاحسن از این صنعت در قالب رباعی شیوا و هنرمندانه از این موضوع یاد کرده. (تذکره تحفه سامی، تصحیح رکن الدین همایون فرخ، انتشارات علمی، بی تا، ص ۷۷):

خورشید کمال است نبی، ماه ولی  
اسلام محمد است و ایمانست علی  
گر بیّتی بدین سخن می طلبی  
بنگر که ز بیّنات اسماست جلی

دوانی روایت مزبور را به صورت منظوم بیان کرده و نکاتی چند در این رباعی گنجانیده که حایز اهمیت و شایسته ذکر است ۱. نبی را به خورشید کمال تشبیه کرده. ۲. اسلام را با نام حضرت «محمد»(ص) برابر دانسته؛ زیرا بیّنات «محمد» (یم + ا + یم + ال) به حساب جمل برابر با عدد (۱۳۲) است و واژه «اسلام» نیز به حساب جمل برابر با همین عدد است. ۳. «ایمان» را برابر با نام حضرت «علی»(ع) دانسته که پیشتر بدان اشاره شد. ۴. اشاره به واژه های «ماه» و «ولی» که در اینجا به صورت صفت به کار رفته اند - هر یک به حساب جمل برابر با عدد (۴۶) است و مجموع عددی آنها برابر با عدد (۹۲) که

«ولی» به حساب جمل برابر با عدد (۹۲) است که این عدد نیز برابر با نام حضرت «محمد» (ص) به حساب جمل است. و این را نیز باید گفت که ملاحسن اولین شخصیت ادبی است که از صفت زبر و بیّنات در شعر و ادب فارسی استفاده کرده است.

هفت‌بند محتشم فاقد ابیات توصیفی است و به تقلید از ملاحسن، از صنعت زبر و بیّنات استفاده نکرده. حتی در ابیات پایانی هم اشارتی گذرا به این موضوع نکرده است. پس از گذشت نزدیک به چهارسده از ترکیب‌بند مرثیهٔ راوندی و همچنین افزون بر دو سده و نیم بعد از هفت‌بند معروف ملاحسن کاشی سومین شخصیتی که اقدام به سرودن ترکیب‌بند در رثاء حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) - آن هم در دوازده بند - کرد همانا شاعر و عارف نامدار سدهٔ دهم هجری قمری مولانا کمال الدین محتشم کاشانی بود که شهرتش در حد کمال است. این شاعر نامی با پیروی و تأثیرپذیری از سروده‌های مرثیه و مدحیهٔ دو تن از اسلاف همشهری خود، دوازده بند خود را به گونه‌ای جاودانه سرود که پس از یک سده و اندی فترت از سرودهٔ ترکیب‌بند محتشم، سرایندگان دیگر ادب فارسی از زمان افشاریه به بعد به تقلید و تتبع در سرودن ترکیب‌بند مرثیه برآمدند، ولی هیچ کدام نتوانستند به صلابت و استواری و فصاحت و بلاغت ترکیب‌بند محتشم، ترکیب‌بندی بسرایند.

لازم به ذکر است که محتشم به اقتضای هفت‌بند ملاحسن کاشی، هفت‌بندی در یکصد و پنج بیت - که هر بند آن شامل پانزده بیت است - سروده. هفت‌بند مذکور در ردیف شماره (۳) سروده‌های مندرج در دیوان شیبیه است. محتشم قافیه و ردیف هر بند را از قافیه و ردیف بندهای سرودهٔ ملاحسن استقبال کرده و هیچ تفاوتی در قافیه و ردیف سرودهٔ محتشم با قافیه و ردیف هفت‌بند ملاحسن نیست حتی در قافیه و ردیف

→

برابر با نام حضرت «محمد» (ص) است نکتهٔ آخر آن که بیّنات واژهٔ «جلی» (یم + ام + ا)، به حساب جمل برابر با عدد (۹۲) است و برابر با نام مبارک آن حضرت. در حقیقت این واژه صفتی از صفات عدیدهٔ آن حضرت است و بیان‌کنندهٔ این معنا که این صفات در تمام ادوار و ازمه برای مسلمین روشن و جلی بوده است نه پنهان و خفی.

بیت بین بندها. هفت‌بند محتشم با این مطلع آغاز می‌شود:

السلام ای عالم اسرار رب العالمین وارث علم پیمبر، فارس میدان دین  
که این استقبال محتشم را از هفت‌بند ملاحسن کاشی را - که در سطوری پیش از این آمد -  
می‌توان آشکارا دید.

سرایندگان دیگری هم بوده‌اند که دست به چنین تتبعی زده‌اند. از آن جمله می‌توان  
از میر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی شاعر هم عصر محتشم و از شاعران  
بزرگ سدهٔ دهم و اوایل یازدهم نام برد. وی ارتباطی دوستانه و نزدیک با محتشم داشته  
است و خود از ماده تاریخ سازان مشهور و معروف در تاریخ و ادب فارسی است. میر  
رفیع الدین حیدر به سال‌های ۹۹۸ تا ۱۰۰۰ ه. ق. به هند رفت و در زمان حکومت اکبر  
شاه گورکانی (م. ۱۰۱۴ ه. ق) در دربار وی معزز و محترم بود و بعد از مرگ اکبر شاه به  
ایران مراجعت کرد و به استناد مرثیه‌ای که در رثاء ابوتراب بیک فرقتی کاشانی به سال  
۱۰۲۵ ه. ق سروده است تا این زمان زنده بودن وی معین است. بعد از این واقعه  
شواهدی که بر سال مرگ دقیق او دلالت کند در دست نیست. وی یکی از آن پنجاه  
شصت شاعری است که به اقتضای هفت‌بند ملاحسن، هفت‌بند ساخته و ذکر این داستان  
به نقل از عالم آرای عباسی در سطور بعد خواهد آمد.

میرحیدر نیر آشکارا تحت تأثیر هفت‌بند ملاحسن بوده و تقی الدین کاشانی صاحب  
تذکرهٔ معروف خلاصهٔ الاشعار و زبدة الافکار<sup>۱</sup> بند اول هفت‌بند وی را در ذیل شرح  
احوالش ثبت کرده که آن مطلع چنین است:

السلام ای شمسۀ ایوان رب العالمین زیب صورتخانهٔ نقاش صورت آفرین  
اولین سراینده‌ای که تتبع و پیروی محتشم، آن هم بعد از دو سده، در باب ترکیب‌بند  
کرده، حاج سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی، شاعر معروف سدهٔ دوازدهم و اوایل سدهٔ  
سیزدهم بوده است که استاد ملک‌الشعرا فتحعلی خان صبای کاشانی نیز بود. صباحی  
هم همانند اسلاف خود، در قالب مذکور، با تعداد چهارده‌بند، ترکیب‌بند خود را سروده

۱. تذکرهٔ خلاصهٔ الاشعار و زبدة الافکار، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۳۴ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

و اگر با دیده انصاف و حق بینی به چهارده‌بند صباحی بنگریم می‌بینیم که تنها شاعری است که بعد از محتشم توانسته است بدین خوبی و استادی از عهده چنین تبعی برآید. و حتی اگر قول معروف «الفضل للمتقدم» نبود، می‌توانستیم سروده صباحی را در این باب ادیبانه‌تر و حتی شیواتر از سلف وی یعنی محتشم قلمداد کنیم. چهارده‌بند صباحی که با این بیت آغاز می‌شود:

افتاد شامگه به کنار افق نگون

خور چون سر بریده از این طشت واژگون<sup>۱</sup>

خودگواهی است بر فصاحت و بلاغت و شیوه خاص وی در سرودن این چهارده‌بند. از این زمان به بعد، به‌ویژه در دوره قاجاریه، در زمینه ترکیب‌بندسرایبی سرایندگان معروفی چون میرزا احمد و قار شیرازی و دیگران خلق آثار بدیعی کرده‌اند که ارباب اسکندر بیک منشی ترکمان صاحب کتاب معروف عالم آرای عباسی که از منابع تاریخ نزدیک به زمان محتشم است به بحث موضوع مطروحه در زمان شاه طهماسب اول صفوی (م. ۹۸۴) در باب این که دیگر سرایندگان نباید در مدیح ما (= شاه طهماسب) شعری بسرایند و صله‌ای بخواهند بلکه سرایندگان باید مدایح اهل بیت گویند و صله خود را از ارواح طیبه آن‌ها بطلبند و به ثواب اخروی نایل شوند و بعد، از ما صله خود را بخواهند.

این است عین عبارت صاحب عالم آرای عباسی:<sup>۲</sup>

در آن هنگام در اردوی معلی و ممالک محروسه شاعران سخنور و سخنوران بلاغت گستر بی شمار بودند و در اوایل حال حضرت خاقانی جنت‌مکانی (= شاه طهماسب اول) را توجه تمام به حال این طبقه بود. چندانکه میرزا شرف جهان [قزوینی] و مولانا حیرتی [کاشانی] از اهم هم‌صحبتان بزم اقدس و معاشران مجلس مقدس بودند و در اواخر ایام حیات که در امر معروف و نهی منکر مبالغه عظیم می‌فرمودند، چون این طبقه علیه را

۱. دیوان صباحی بیدگلی، تصحیح حسین پرتو بیضایی به اهتمام عباس کی‌منش (مشفق)، انتشارات زوار، ۱۳۳۸ ش، ص ۱۴۱ - ۱۴۶.

۲. تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیک منشی ترکمان، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۱۴ ه. ق، ص ۱۲۹.

وسیع المشرب شمرده از صلحا و زمرة اتقیا نمی دانستند زیاده التفات به حال ایشان نمی فرمودند و راه گذرانیدن قطعه و قصیده نمی دادند. مولانا محتشم کاشی قصیده‌ای غرا در مدح آن حضرت و قصیده‌ای دیگر در مدح مخدرة زمان، شهزاده پریخان خانم به نظم آورده از کاشان فرستاده بود. به وسیله شهزاده مذکور معروض گشت. شاه جنت مکان فرمودند که من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلائند. قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند. صله، اول از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن، از ما توقع نمایند. زیرا که به فکر دقیق و معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشته بلاغت آورده به ملوک نسبت می دهند که به مضمون (از احسن اوست اکذب او) اکثر در موضع خود نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند و شان معانی نشان ایشان بالاتر از آن است و محتمل الوقوع است. غرض که جناب مولانا (= محتشم) صله شعر از جانب اشرف نیافت. چون این خبر به مولانا رسید هفت بند مرحوم ملاحسن کاشی که در شأن حضرت شاه ولایت، سلطان سریر هدایت بود، در رشته نظم کشیده و همان از الهام الهی و دست سخنوران زمان از دامن آن کوتاه، جواب گفته به خدمت فرستاد صله لایق یافت...

از گفته صاحب عالم آرا برمی آید که شاه طهماسب اول صفوی در اواخر ایام حیات در امر به معروف و نهی از منکر مبالغه زیادی می کرده چنین استنباط می شود که باید محتشم ترکیب بند مرثیه خود را بین سالهای ۹۸۰ تا ۹۸۳ ه. ق سروده باشد و حکم مقدم الشعرايي خود را برای شهرکاشان در همین ایام از سوی شاهزاده پریخان خانم دختر شاه طهماسب دریافت کرده باشد، که شرحش گذشت.

صاحب عالم آرا در دنباله مطالب مزبور، در باب این که چه کسانی کار محتشم را پیروی کرده اند و به صلوات و جوایز شاه طهماسب نایل شده اند، می نویسد:

شعرای پایتخت همایون شروع در هفت بندگویی کرده قریب پنجاه شصت هفت بند غزا به تدریج به معرض در آورده شد و همگی به جایزه وصله مفتخر و سرافراز گشتند و من جمله از مشاهیر این طبقه که بعضی در اردوی معلی بودند بعضی دیگر در ممالک، گوی تفوق و رحجان از اقران می ربودند اول مولانا ضمیری اصفهانی است...

مؤلف عالم آرا، بعد از نام وی به اوصاف و فضایل سخن گستری و دانش وی به عنوان سرخیل سخنوران اشاره می کند و حتی سبب تخلصش را که وی به علم رمل و قوف کامل

دارد می‌نویسد ولی بیش از چهار پنج بیت از این شاعر نامدار ضبط نمی‌نماید و سپس به شرح احوال محتشم می‌پردازد.

از این داوری در باب مرتبه سروده شاعران در قالب ترکیب بند - که در رثاء ائمه معصومین (ع) سروده‌اند - چنین برمی‌آید که محتشم به درجه دوم شعری نایل آمده و ضمیری به رتبت اول. از این روست که محتشم از این داوری ناخشنود بوده؛ زیرا از یک سو به مرتبه هنری سروده خود آگاه بوده و از سوی دیگر عظمت شعر محتشم خود گواهی است متقن و مبرا از هر حب و بغض، بدان دلیل که اولاً اسکندر بیک منشی ترکمان در شرح احوال شاعر رتبه اول<sup>۱</sup> در مرثیه حتی یک بیت از مرثیه او را به عنوان شاهد نیاورده در حالی که در ذیل شرح احوال محتشم، چهار بیت از دوازده بند وی را به عنوان شاهد و نمونه آورده است. از پنجاه شصت شاعری که صاحب عالم‌آرای عباسی در باب تتبع هفت‌بند ملاحسن کاشی ذکر کرده ضمناً در تاریخ عالم‌آرا نه از نام نه از شعرشان یاد شده بجز میر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی که اسکندر بیک در ذیل شرح احوال میر رفیع الدین فقط بیت آغازین هفت بندش را نقل کرده است.

در اینجا ذکر این مطلب ضروری است که محتشم در بیت چهاردهم مثنوی شماره ۸ دیوان شیبیه، می‌گوید که صد طایفه در سرودن مرثیه شرکت داشته‌اند که این تعداد شاعر با تعداد ذکر شده در کتاب عالم‌آرا خیلی متفاوت است و ظاهراً گفته محتشم اغراق شاعرانه است. بیت محتشم از مثنوی مذکور این است:

صد طایفه هفت‌بند گفتند      و آن دُر به هزار نوع سفتند

به هر حال محتشم در بیت چهل و هفتم قصیده شماره ۶ دیوان شیبیه به صله دریافتی از سوی شاه طهماسب اشاره می‌کند. و یقیناً باید این صله در رابطه با سرودن هفت‌بند

۱. از آنجا که محتشم به خلاف در این مسابقه عام رتبه دوم را یافت بغض و کینه‌ای به ضمیری پیدا نمود که در قطعات ششگانه ماده تاریخ مرگ ضمیری به سال ۹۸۷ ه. ق که تحت شماره‌های ۹۴ تا ۹۹ در دیوان ششم محتشم ثبت گردیده این بغض و کینه کاملاً آشکار است. رک. ایضاً مآثر رحیمی ج ۳، ص ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ که ما به اختصار قبلاً آورده‌ایم.

باشد:

رساند مژده به یک بار هاتقی که نوشت      برات جایزه شاه عرب به شاه عجم  
محتشم در ابیاتی از همین قصیده از سلف همشهری خود یعنی ملاحسن کاشی آملی به  
عنوان یکی از سرآمدان این فن به نیکی و احترام یاد می‌کند و وی را در ابیات زیر - که  
ابیات سی و هشتم تا چهل و چهارم است - می‌ستاید:

علی الخصوص به سرخیل منقبت گویان      که ریختی در جنت بها ز نوک قلم  
فصیح بلبل خوش لهجه کاشی مداح      که بود روضه آمل از او ریاض ارم  
به مدح شاه عدو بندش، از مهارت طبع      چو داد سلسله هفت‌بند دست به هم  
اگر به سرّ خفی بود اگر به وجه جلی      برای او صله‌ها شد ز کلک غیب رقم  
به پیروی من گستاخ هم به رسم قدیم      به حکم شوق نهادم بر آن بساط قدم  
به قدر وسع دُری سفت از تتبع آن      که گر ز من نبدی، قیمتش نبودی کم  
ورش خرد به ترازوی طبع سنجیدی      شدی هرآینه شاهین آن ترازو خم  
در عین این همه احترام که محتشم برای سلف خود قایل است، معذک در شماره ۳  
دیوان شیبیه - که در مدح حضرت علی (ع) است - در ابیات پنجاه و پنج و پنجاه و ششم  
ضمن مفاخره، خود را تنها مداح حضرت علی (ع) برمی‌شمارد و بر آن مباحثات می‌کند  
ابیات مورد نظر چنین است:

من کیم شاها که گویم این زمان در مدح تو

آنچنانم من که حسّان در زمان مصطفی

این گمان دارم ولی کز دولت مداحیت

هست نام من علم در خاندان مصطفی

### ۳. ممدوحین محتشم

#### الف. شاه طهماسب

شاه طهماسب فرزند ارشد شاه اسماعیل مؤسس سلسله صفوی است. مادرش از



طایفه ترکمانان موصلو بود. تولد وی روز چهارشنبه بیست و ششم شهر ذی حجة الحرام سال نهصد و بیست هجری قمری روی داد و در هنگام مرگ پدرش در شب دوشنبه نوزدهم رجب سال ۹۳۰ ه. ق. ده سال و شش ماه و بیست و سه روز بیشتر از عمرش نمی‌گذشت. در آغاز سلطنت، وی دچار برخورد رقابت‌آمیز طوایف قزلباش شد. قبایل شاملو و استاجلو و تکلو درهم افتادند و حتی در این منازعات تیری به تاج قزلباش طهماسب اصابت کرد. در این جنگ و نزاع‌های مستمر، استاجلویان به‌سختی صدمه دیدند ولی طایفه تکلو جمعی از دم تیغ‌گذشتند و جمعی پراکنده شدند. تاریخ این واقعه را «آفت تکلو» (۹۳۷ ه. ق) گفتند و از این میان اولامه تکلو که روزی از نزدیکان دستگاه سلطنت و فرمان‌روای آذربایجان بود، به عثمانی‌گریخت و سلطان سلیمان قانونی، سلطان عثمانی و وزیر پر آوازه‌اش ابراهیم پاشا را وادار به جنگ با ایران نمود. این جنگها نزدیک به سی سال طول کشید و چند بار سلطان عثمانی به تبریز آمد ولی سودی نبرد. زیرا طهماسب در سر راه سپاه عثمانی که به مراتب از سپاه ایران به عدت برتر بودند هر چه قنات بود پرکرد، هر چه ده و خانه و آبادانی بود سوزاند و هر جا خوراکی برای انسان و حیوان بود از میان برد تا به دست دشمن نیفتد و این تدبیر بسیار مفید افتاد. زیرا سپاه پرعدد سوار و پیاده ترک، بر اثر فقدان آب و نان و علوفه دچار عسرت و مضیقه شدند و بسیاری از ستوران سپاه بر اثر بی‌آبی و بی‌آذوقگی تلف شدند، خاصه آن که سرما نیز به یاری ایرانیان آمد و باعث شد که سلطان عثمانی، هر چند که چندبار به تبریز درآمد نتوانست بماند. و ناچار به بازگشت شد. بالاخره طرفین خسته از جنگ و جدال سی ساله در سال ۹۶۹ ه. ق بر اساس صلحی که در شهر اماسیه برقرار گردید دست از جنگ کشیدند.

از دیگر واقعات زمان طهماسب، آمدن نصیرالدین محمد همایون پادشاه گورکانی هند به ایران بود. این پادشاه که دچار قهر و مکر شیرخان سوری افغانی و گرفتار بی‌مهری برادران غیور خود میرزا عسکری و میرزا کامران و میرزا هندال شده بود، از بد حادثه به طهماسب پناه برد و طهماسب نیز او را گرامی داشت و هر چند با او ستم ظریفی فراوان

روا داشت، ولی سرانجام وی را با کمک نظامی جالب توجهی در برابر دشمنانش یاری داد چنان که همایون توانست بار دیگر بر تخت و تاج موروثی خویش دست یابد. محتشم ماده تاریخ زیبایی در دیدار طهماسب و همایون ساخته: «بوسید کامجوی جهان شاه را رکاب» (۹۵۱ ه. ق)

دیگر از وقایع زمان شاه طهماسب پناه آوردن شاهزاده بایزید عثمانی است به ایران با چهار فرزندش. بایزید در مقام رقابت، با برادر خود سلیم، دست به اقدامات عصیان آمیزی زد که موجب خشم پدرش سلطان سلیمان را فراهم آورد. خاصه آن که رکسانا مادر سلیم زن سوگلی سلیمان در شکست کار بایزید بسیار می کوشید تا مبادا پسرش سلیم از وصول به تخت سلطنت محروم ماند. طهماسب شاهزاده ترک را به مهربانی پذیرفت و بسیار کوشید تا مگر سلیمان را بر سر مهر آورد و بر فرزند عاصی خویش ببخشاید. اما چون سلیمان بر فرزند هرگز مهر نیاورد و بلکه شاه طهماسب را به تجدید جنگ تهدید کرد و در ضمن معلوم شد که بایزید برای به دست آوردن دل پدر در صدد مسموم کردن شاه و گرفتن قزوین است به کمک ده هزار سپاهی همراه خود، طهماسب وی را توقیف کرد و به گماشتگان دولت عثمانی سپرد و آنان نیز بایزید و چهارتن فرزندان او را خفه کردند و اجساد آنان را به آناتولی بردند و تاریخ آن: «پنج کم از زمره عثمانیان» شد (۹۶۹ ه. ق)

از اقدامات طهماسب صفوی، دعوت از علمای شیعه جبل عام و بحرین «احسا» مثل شیخ عبدالعال کرکی و شیخ لطف الله میسی و دیگران بود به ایران جهت تنظیم و تثبیت مبانی تشیع و توسعه تألیفات و تعلیمات این فرقه به طوری که در اندک زمانی نه تنها حوزه های تدریس و تلقین و تکرار اصول تشیع گسترده و منسجم شد بلکه در زمینه تعالیم شیعی و فقه جعفری در ایران، مراکز متعددی مثل کاشان و اصفهان و شیراز به وجود آمد که حاصل آن علمای پرآوازه تشیع و کتب مهم آنان بود.

طهماسب در شب سه شنبه پانزده صفر سال ۹۸۴ ه. ق. درگذشت. در آن هنگام پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست و شش روز سلطنت کرده بود.

نکته دیگری در باب مدت عمر شاه طهماسب در اینجا قابل ذکر است و آن این که شاعر معروف و ماده تاریخ ساز عصر شاه طهماسب یعنی میر رفیع الدین حیدر معمایی طباطبایی کاشانی ضمن قطعه زیر که در رثای وی سروده، عمر شاه را شصت و شش به شیوه‌ای هنرمندانه ضبط کرده است:

شاهنشاه آفاق طهماسب شاه	شه شه نشان پادشاه جهان
به پایش فکندند تاج و کلاه	شهی کز شرف خسرو هند و روم
سپهر آستان ملایک سپاه	زحل پاسبان عطارد دبیر
انوشیروان است و حاتم گواه	چه شاهی که بر عدل و احسان او
تر و تازه شد خشک گشته گیاه	زهی ابر رحمت که از فیض او
ز ذرات او جرم خورشید و ماه	چه روشن ضمیری که پر نور شد
نهادند شاهان دوران جباه	چه گیتی پناهی که بر خاک او
خداوندی او به غیر اله	خداوندگاری که کردی قبول
وز آن دودمان جهان شد سیاه	دریغا که ناگاه در پرده شد
در این پرده رفتن هزار آه آه	از این فوت ناگاه صد وای وای
فلک زد رقم: «فوت گیتی پناه»	پی سال تاریخ این واقعه
که ظاهر شود مدت عمر «شاه» <sup>۹۸۴ هـ. ق.</sup>	نهران کن در او گوهر «شاه» را
ز «جان» مدت شاهی پادشاه	چو جان جهان بود معلوم کن

۵۴

سراینده در بیت ما قبل مقطع، به گونه‌ای تعمیم‌آمیز موضوع را بیان داشته و گفته است اگر گوهر «شاه» را نهران کنیم مدت عمر شاه معلوم خواهد شد. شاعر بنابر تخیل شاعرانه سه نقطه حرف «ش» واژه «شاه» را به دانه‌های گوهر تشبیه کرده که با پنهان کردن آن، کلمه «ساه» به دست خواهد آمد که آن کلمه به حساب جمل برابر با عدد شصت و شش است. و نیز سراینده در بیت یازدهم به ماده تاریخ واقعه به سال ۹۸۴ پرداخته و در بیت پسین از کلمه «جان» برای مدت سلطنت شاه طهماسب استفاده کرده که از این کلمه نیز به حساب جمل، عدد پنجاه و چهار که همان مدت سلطنت شاه طهماسب است

حاصل می‌گردد.

در باب شاه طهماسب و حوادث و اتفاقات زمان وی رجوع شود به مآخذ مهم و دست اولی چون احسن التواریخ روملو، تذکره شاه طهماسب، تکملة الاخبار عبدی بیک شیرازی، جهان‌نمای قاضی احمد غفاری و خلاصة التواریخ میرمنشی قمی و تاریخ ایلچی خورشاه و کتاب سفرنامه سیاحان ونیزی ترجمه دکتر منوچهر امیری و ضمناً شاه طهماسب نوشته دکتر عبدالحسین نوایی.

### ب. شاه اسماعیل ثانی

شاه طهماسب روز چهارشنبه پانزدهم صفر سال ۹۸۴ / چهاردهم مه ۱۵۷۶ م. درگذشت و با انقضای سلطنت پنجاه و سه ساله او یا درست‌تر بگوییم پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست و شش روزه او، سراسر ایران متشنج شد. بزرگترین فرزند او به نام شاه محمد معروف به خدا بنده تقریباً کور و ناتوان بود و به حکومت شیراز عمری می‌گذراند. پسر دوم او اسماعیل میرزا که برادر تنی شاه محمد بود، از بیست سال پیش، بر اثر ارتکاب به اعمالی که نه در شأن مقام سلطنت صفوی، نه در شأن مرشد کامل بود در زندان به سر می‌برد. در این میان پسر چهارمش سلطان حیدر که همواره در کنار پدر در قزوین بود، به اعتبار آن که شاه طهماسب خطی دایر بر ولایتعهدی و در نتیجه سلطنت ایران بدو داده طالب سلطنت گردید.

در آغاز، آن فرمان مورد توجه قرار گرفت و قرار شد که کار بر حیدر میرزا قرار گیرد. اما پریخان خانم و برادرش سلیمان میرزا که سلطنت حیدر را بر نمی‌تافتند به مخالفت برخاستند و قبایل قزلباش در جانشینی شاه طهماسب دو فرقه شدند. فرقه‌ای به حیدر میرزا گرویدند که بیشتر استاجلویان بودند و شیخاوندیان و جمعی از گرجیان و بقیه شاملویان و روملویان و ذوالقدران و ورساقان و قاجاران و قسمتی از گرجیان جانب اسماعیل میرزای محبوس را گرفتند و در شبی که کشیک حرم شاهی با این جماعت بود، وارد بیوتات سلطنتی شدند و سلطان حیدر میرزا که برای احتراز از خطر، خود را در میان زنان انداخته بود، به راهنمایی پریخان خانم و برادرش سلیمان میرزا به جنگ

مخالفتان افتاد و همانجا کشته شد و سرش از بدن جدا گردید. و بدین ترتیب کار سلطنت بر شاهزاده اسماعیل میرزا قرار گرفت. اسماعیل میرزا روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاولی سال ۹۸۴ هـ. ق بر تخت سلطنت نشست و چون بیست سال در زندان بود و نسبت به همه کس خاصه به برادران خود یعنی پسران شاه طهماسب بدگمان بود، به شرحی که در کتب آمده کلیه اولاد شاه طهماسب را به قتل آورد یا کور کرد و حتی فرزندان او را به دم شمشیر سپرد و در این میان تنها محمد میرزا و فرزندش عباس میرزا نجات یافتند و نجات آنان به معجزه شبیه‌تر بود.

توضیح آن که وی علیقلی خان شاملو را مأمور حکومت خراسان کرد و ضمناً مأموریت قتل شاهزاده عباس میرزا را نیز به وی واگذار نمود. اما سردار شاملو بدین امر راضی نبود و در حرکت به جانب خراسان تعلل فراوان کرد و چون ماه رمضان فرا رسید، به بهانه حرمت این ماه، از کشتن عباس میرزا خودداری کرد و پس از انقضای رمضان، و حلول عید صیام، باز یکی دو روز به ملاحظه گذراند که خبر مرگ شاه اسماعیل ثانی رسید شهریار صفوی غازی بیگ ذوالقدر را هم به شیراز فرستاد تا سلطان محمد را تحت نظر بگیرد که او نیز با مرگ شاه اسماعیل ثانی از مرگ رهایی یافت.

در ماه رجب سال ۹۸۵ هـ. ق شاه اسماعیل ثانی صاحب پسری شد و بنابر تقالید به دیوان حافظ، وی را ابوالفوارس شجاع الدین محمد خواند. اما عمر شاه اسماعیل و عمر سلطنتش کوتاه بود و روز سیزدهم رمضان سال ۹۸۵ هـ. ق درگذشت.

شرح مرگ وی مفصلاً در کتب تاریخ آمده و مجملاً این که شب سیزدهم ماه رمضان همراه رفیق مطلوب خود حسن حلواچی اوغلی، به پرسه زنی در کوچه‌ها و محلات قزوین پرداخته و فلونیای فراوان مصرف کرده و در حین مصرف حلواچی اوغلی او را متوجه ساخته بود که فلونیا در قوطی سر به مهر نیست و دست خورده است. ولی شاه صفوی در حال مستی و نشأت تریاک، به این گفته اعتنایی نکرده از آن معجون فلونیا خورد و به حلواچی اوغلی هم خوراند و هر دو مست و لایعقل به خانه درآمدند در یک اتاق خفتند و صبحگاهان رجال دولت به انتظار آن که مرشد کامل از خواب برخیزد و به

دربار آید، ساعتها بلا تکلیف مانده و جرأت نکرده بودند که در اطاق را بزنند و بگشایند تا این که احساس پیشامد ناگواری ایشان را واداشت که در اطاق را بشکنند. آنچه در اطاق دیدند سخت هولناک بود، شاه صفوی جان داده و افتاده بود و حسن حلواجی اوغلی نیم نفسی داشت. بزرگان دولت از او پرسیدند و او به زحمت زیاد شرح پرسه زنی شبانه و صرف فلونیا و دست خوردگی معجون را بیان کرد و درگذشت و اهل معنی دریافتند که دستی پنهان محفظه فلونیا را باز کرده و به زهر آلوده. گمانها به پریخان خانم و دایی وی شمخال خان چرکس می‌رفت ولی کسی جرأت دم برآوردن نیافت. خاصه آن که رفتار خشونت‌آمیز وی با دیگران و کشتن جوانان بی‌گناه صفوی و از همه بدتر تظاهر به تسنن و برکشیدن میرمخدوم شریفی که به تسنن شهرت داشت جایی برای دلسوزی نسبت به وی و تحقیق در مرگش که آرزوی همگان بود باقی نگذاشت و کارها دوباره بر پریخان خانم قرارگرفت و مهمات مملکت به دست او افتاد و او با دایی خود شمخال سلطان چرکس امور کشور را به صورتی که می‌خواستند انجام می‌دادند تا این که شاه محمد خدابنده به قزوین رسید و شمخال سلطان را به دست اصلاں بیک افشار و پریخان خانم را به دست خلیل سلطان افشار حاکم کوه گیلویه از میان برداشت و ضمناً پسر شیر خواره شاه اسماعیل دوم و نیز لاله او، به دستور شاه‌نوو، به دم شمشیر سپرده شدند، اما دختر شاه اسماعیل ثانی به نام صفیه سلطان بیگم ملقب به شاهزاده خانم به عقد ازدواج سید خلیل‌الله پسر سید محمدغیاث الدین میر میران درآمد.

### ج. شاه محمد خدابنده

شاه محمد معروف به خدابنده فرزند شاه طهماسب اول و ارشد اولاد اوست. تولد وی در شب سه‌شنبه جمادی الاولی سال ۹۳۸ ه. ق روی داد و تاریخ ولادت او را «فرزند شاه طهماسب اول محمد آمد» یافتند. مادرش سلطانم نام داشت که دختر موسی سلطان موصلوی ترکمان بود، از امرای بایندری و به عبارت دیگر آق‌قویونلو.

وی اول بار در سال ۹۴۳ از طرف پدر به حکومت خراسان منصوب شد و در آن هنگام شش سال بیش نداشت. ولی طبق رسم زمان محمدخان شرف الدین اوغلی

تکلو لله وی امور خراسان را تمشیت می‌بخشید. چند سال این شاهزاده در خراسان اسماً فرمان‌روا بود و آمدن همایون در همین سالهای دوره اول اقامت او در خراسان (هرات) بود تا این‌که شاه طهماسب او را به قزوین فراخواند و حکومت خراسان را به شاهزاده اسماعیل میرزا برادر تنی وی تفویض داشت. اما اسماعیل میرزا بر اثر گفتار و رفتار زشت خویش چندان در هرات ماندنی نشد و شاه صفوی او را از هرات احضار کرد و به قلعه قهقهه فرستاد و بار دیگر سلطان محمد میرزا را به خراسان روانه داشت. در طی اقامت دوم در هرات بود که وی دچار بیماری چشم شد و بر اثر بدقلقی و خیره سری ناشی از لوسی و نری چندان در معالجه طفره رفت و سهل انگاری کرد که به گفته اسکندر بیک ترکمان او را «نقص تمام در باصره پدید آمد» و به عبارت دیگر به مرز کوری رسید و در همین حال با لله خود شاهقلی خان یکان چنان اختلاف نظر یافت که شاه صفوی او را از هرات خواسته روانه شیراز کرد. در آن هنگام چهل و شش ساله بود. وقتی شاه طهماسب مرد، جمعی از طوایف قزلباش طرفدار سلطنت حیدر میرزا شدند و جمعی جانب اسماعیل میرزا را که نزدیک بیست سال در قلعه قهقهه زندان بود گرفتند. اما بر اثر نفوذ پریخان خانم دختر شاه طهماسب که جانب اسماعیل میرزا را گرفته بود، طرفداران اسماعیل میرزا در این هنگامه غالب شدند و سلطان حیدر میرزا که به لباس زنانه درآمده بود تا از معرکه بگریزد به وسیله پریخان خانم شناخته شد و بلافاصله به قتل رسید و کار سلطنت بر اسماعیل میرزا قرار گرفت.

اسماعیل میرزا که پس از کشتن برادران و برادرزادگان و پسر عمویان خود، در اندیشه کشتن سلطان محمد میرزا در شیراز و پسرش عباس میرزا در هرات بود، دستور قتل هردو، پدر و پسر را صادر کرد ولی چنان که گفتم هم در آن ماه رمضان شاه اسماعیل دوم درگذشت و سلطان محمد نه تنها به قتل نرسید بلکه نامزد مقام سلطنت شناخته شد و روز جمعه بیست و پنجم رمضان سال ۹۸۵ بر تخت نشست و جمعه بعد یعنی «جمعه دوم شوال روی به قزوین نهاد» و در رسیدن به قزوین (سه شنبه سوم ذی الحجه) دستور توقیف پریخان خانم را صادر کرد و سپس دستور داد تا شاه شجاع فرزند شاه اسماعیل

ثانی را که طفلی شیرخوار بود بکشند و لله او را نیز به قتل برسانند و چنین کردند و با این اقدامات امر سلطنت بر او مسلم گردید و از این روی مناصب کشوری و لشگری را به فرزندان و مقربان خود تقسیم نمود.

حمزه میرزا مقام ولیعهدی یافت و میرزا سلمان به سمت وزارت کل برگزیده شد و صدارت به میرشمس الدین محمد خبیصی تعلق گرفت زیرا سالها پیش سلطان محمد را به سلطنت نوید داده بود. خان احمد خان نیز صاحب ایالت و دارایی گیلان و لقب ارجمند «اخوت» شد.

برای استمالت سپاه و جلب قلوب قزلباشان نیز شاه نو دست به بذل و بخشش گشود اما این بخشش چنان دیوانه‌وار و اسراف‌آمیز بود که در انظار دور و نزدیک نشان ناتوانی و ترس شاه و طمع و حرص پایان‌ناپذیر وزیر تلقی شد و به همین جهت فساد و تباهی و رشاء و ارتشاء بر جامعه غالب گردید و به تعبیر اسکندر بیک ترکمان:

«نواب سکندرشان هیچ روزی نبود که ده بیست خلعت به مردم مجهول (=بی‌اصل و نسب) نمی‌داد. قورچیان حکام را که اکثرده سال و بلکه بیشتر مواجب نیافته بودند حکم شد که مواجب سنوات دهند. همه روزه زر نقد از خزانه عامره صندوق صندوق آورده دامن دامن به قورچیان می‌دادند. ابواب منافع بر ارباب مناصب دیوان گشوده گشت و شیوه ارتشاء رواج گرفت. طوایف قزلباش به حمایت ریش سفیدان اویماقات اراده‌های مخالف پیش گرفته وزرا و ارکان دولت را به رشوه تسلی ساخته آنچه اراده می‌کردند پیش می‌بردند».

حق با اسکندر بیک ترکمان منشی بود. زیرا این قبایل سخت لجام گسیخته بودند و تنها از رئیس قبیله خود اطاعت می‌کردند و فرمان شاه را وقعی نمی‌نهادند و سران قبایل هم به هیچ وجه به شاه و مملکت و مردم نمی‌اندیشیدند و تنها در اندیشه افزایش نفوذ و به تبع افزایش قدرت و ثروت خود بودند و دیدیم که اولامه تکلو سلطان عثمانی و وزیرش را به حمله به ایران رهنمون شد. در چنین شرایطی مردی نیرومند و شجاع و قاطع می‌بایست که آنان را مهار کند و به تازیانه ادب یا به تیغ سیاست آنان را در کمند آرد. اما سلطان محمد خدابنده نیمه کور ناتوان‌تر از آن بود که چنین دیوانی را در شیشه



کند خاصه آن که زنی داشت بلند پرواز و قدرت طلب و تندگو و سخت کش که به قول اسکندر بیک منشی «هیچ مهمی بی امر و اشاره علیّه او فیصل نمی یافت» و بیچاره سلطان محمد در برابر او قدرت اظهار نظر نداشت زیرا که آن بانو سخت درشت‌گوی و خودپسند و مغرور بود و در برابر خود هیچ کس را شایسته حرمت و صاحب احترام نمی دید و به هر کس هر چه می خواست می گفت و به هر کس هر چه دستور می داد می بایست اجرا شود. چنان که به دستور او بود که خان احمد خان از زندان رهایی یافت و باز به دستور او بود که غازی بیک ذوالقدر بعد از آن که عفو شده و منصب ایشک آقاسی باشی‌گری یعنی ریاست دربار یافته بود، به زندان قلعه استخر افتاد و همانجا کارش به پایان رسید.

چنین بود که بین امرای قزلباش و مادر شاه چندان شکر آب شد که کار به کینه و نفرت و دشمنی کشید. تا آنجا که امرای قزلباش او را به معاشقه با عادل‌گرای خان تاتار که در جنگ اسیر افتاده بود متهم کردند و بعد از آن که مهد علیا هم جوابهای «عتاب‌آمیز و وحشت‌انگیز» بر زبان آورد، سران قزلباش وارد حرم شاهی شدند و مهد علیا و مادرش را که پیرزنی فرتوت بود کشتند و اموال او را به تاراج بردند و هر جا مازندرانی دیدند به دم شمشیر سپردند.

ضعف جسمانی و ناتوانی روحی سلطان محمد باعث شد که از هر طرف کشور ایران با خطر مواجه شود. نخست محمد جلال خان اوزبک پسر دین محمدخان به ایران حمله برد که خوشبختانه در جنگ با مرتضی قلی خان پرناک کشته شد و از آن پس عثمانیان عهد و قرار اماسیه را زیر پانهادند و به ایران حمله کردند و بهانه امر نیز طغیان مردی بود به نام ابوبکر از بقایای شروان شاهان که برای رسیدن به قدرت از پادشاه عثمانی مدد خواست و او نیز مصطفی پاشا لله خود را با صد هزار سپاهی به شروان فرستاد (۲۶ صفر ۹۸۶/۵ مه ۱۵۷۸) و ضمناً به محمد‌گرای خان تاتار، از خانان قرم (کریمه) نامه نوشت که به ایران حمله کنند و هر چند حمزه میرزا ولیعهد شجاعانه با دشمن جنگید ولی ترکان نواحی گرجستان و شروان و شهرهای دیگر را تصرف کردند و از سر قزلباشان دو منار

برآوردند و علت شکست قزلباشان در این جنگها یکی عدم اطاعت آنان از ولیعهد و فرمانده قوای مسلح بود و دیگر اختلافات و رقابتها و مناقشتها و منافستهای اویماق قزلباش با یکدیگر. حوادث غرب ایران و حمله ترکان عثمانی و ضعف دربار صفوی موجب شد که سران قزلباش در خراسان نیز سر از اطاعت شاه ناتوان بپيچند و عباس میرزا را به سلطنت بردارند. اما مهد علیا با این تصمیم مخالف بود و با فرستادن پیکی از سران قزلباش خواستار شد که عباس میرزا را به قزوین بازفرستند. اما علیقلی خان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو به نامه و پیام قطعاً با حرکت عباس میرزا مخالفت کردند و در این میان خبر قتل مهد علیا منتشر شد.

سلطان محمد برای تثبیت قدرت سلطنت خود عازم خراسان شد. کسی که بیش از همه او را به عزیمت به خراسان تشویق می‌کرد، میرزا سلمان جابری وزیر بود که دخترش را به حمزه میرزا داده و در دستگاه سلطنت صفوی نفوذ فراوان یافته بود. سلطان محمد در موقع برداشت محصول روی به خراسان نهاد. علیقلی خان در پشت حصار هرات به مخالفت ایستاد و مرشد قلی خان در قلعه تربت منتظر حوادث نشست (سال ۹۹۵) و محاصره شش ماه طول کشید و بعد از آن هم که مرشد قلی خان اظهار اطاعتی کرد، میرزا سلمان شاه را به جنگ با علیقلی خان تشویق نمود و علیقلی خان در این جنگ شکست خورد و عده زیادی از استاجلویان و شاملویان کشته شدند و جمعی هم که زنده دستگیر شدند به سعی و تأکید میرزا سلمان و بر خلاف نظر امرای قزلباش کشته شدند. این جنگ چون در محلی به نام تیرپلی صورت گرفت به همین نام شهرت یافت. با تمام این احوال شاهزاده عباس میرزا به دست سپاه شاه و ایادی میرزا سلمان نیفتاد و او خود را به هرات رساند و علیقلی خان هم به هرات گریخت و حصار ی شد. میرزا سلمان بسیار کوشید تا شهر را تصرف کند و چون نتوانست، امرای قزلباش را به طرفداری عباس میرزا متهم کرد و از شماتت و سرزنش آنان چیزی فرو نگذاشت. امرای قزلباش این توهینها و تحقیرها را بر نمی‌تافتند خاصه آن که اساساً دخالت وی را در امور نظامی بر خلاف مصلحت و سنت می‌شمردند. زیرا که بر طبق سنن معمول، فرماندهی

نظامی خاص قزلباشان بود و میرزا سلمان که تاجیک (غیر ترک) بود حق دخالت در چنین مسایلی نداشت و تنها می‌بایست به امور دفتری و اداری بپردازد. از این لحاظ قزلباشان درصدد قتل او برآمدند. اما میرزا سلمان بدون آن که بدین مسائل بیندیشد، چون دخترش در حباله نکاح حمزه میرزا ولیعهد بود، می‌کوشید که با کشتن چند تن از سران قزلباش، راه را برای یکه تازی خود هموار کند. ولی رازش از پرده بیرون افتاد و امرای قزلباش که بهانه خوبی برای اظهار مخالفت یافته بودند شکایت به شاه و ولیعهد بردند و آن دو نیز که از جاه‌طلبی‌ها و خودسریهای میرزا سلمان به ستوده آمده بودند، وزیر را به دست قزلباشان سپردند و ایشان نیز او و فرزندانش را زندانی کردند و بعد از آن که اموالش را گرفتند او را به قتل آوردند.

محاصره هرات یک ماه دیگر بی‌نتیجه به طول انجامید تا این که خبر هجوم ترکان عثمانی به سرحدات غرب شایع شد و امرای دولت صلاح در آشتی دیدند و قرار شد که خطبه سلطنت به نام شاه و حمزه میرزا و حکومت خراسان به نام عباس میرزا باشد. اردوی شاهی در جمادی الاولی سال ۹۹۱ از پشت دیوار هرات به عراق بازگشت.

دولت عثمانی فرهاد پاشا را مأمور حمله به ایران کرد و به ابراهیم خان سفیر ایران که در استانبول بود پیغام داد که قبول مصالحه، مشروط بدان است که هر جا پای سرباز ترک رسیده باشد از آن سلطان عثمانی باشد. امرای قزلباش این پیشنهاد را رد کردند و ترکان عثمانی بر ایروان و شروان دست یافتند (نوزدهم ربیع الثانی ۹۹۱ / دوازدهم مه ۱۵۸۳). شاه صفوی در ۹۹۲ روی به آذربایجان نهاد. اما نافرمانی قزلباشان موجب شد که در سال ۹۹۳، عثمان پاشا سردار ترک باز به سرحدات ایران حمله‌ور شود. بعد از بهار و تابستان که شاه و شاهزاده سرگرم باده و ساده بودند، خبر آمدن سپاه ترک منتشر شد. عثمان پاشا روی به تبریز نهاد. روز سه شنبه بیست و هفتم ۹۹۳ ه. ق. تبریز به دست ترکان افتاد. سپاه ترک در آغاز روی خوش به مردم شهر نشان دادند، اما بعد از چهل روز که حصار ساختند و آن را به آذوقه و مهمات و اسلحه پرکردند، به جان مردم افتادند و زنان و کودکان را به اسارت گرفتند و شهر را غارت کردند. در این میان شجاعت حمزه

میرزا در رأس سپاه موجب شد که دوبار سپاه عثمانی با شکست روبرو شود. اما کمی سپاه و عدم انضباط قزلباشان مانع از آن شد که از این پیشرفت نتیجه‌ای حاصل آید. وقتی سپاهیان ترک از تبریز رفتند، شاه و ولیعهد به تبریز بازآمدند اما شهر ویران شده و اجساد کشتگان در کوچه‌ها و خانه‌ها و بازار افتاده بود. شاه و ولیعهد بسیار کوشیدند که مگر قلعه ترکان را تصرف کنند ولی بی انضباطی قزلباشان و دشمنی آنان با یکدیگر موجب شد که جمعی از قزلباشان کشته شوند و توپ بزرگشان به دست دشمن افتد.

در این هنگام امرای تکللو و ترکمان که از کشته شدن امیرخان ترکمان به فرمان حمزه میرزا نگران و مضطرب بودند لشکری عظیم فراهم آوردند و روی به تبریز نهادند و به شهر درآمده طهماسب میرزای ده ساله پسرشاه را ربودند و به جانب عراق رفتند تا وی را به پادشاهی بردارند و چون تصور می‌رفت که سلطان محمد از این امر باخبر بوده، بین شاه و ولیعهد هم شکرآب شد. حمزه میرزا که دفع این گروه را از محاصره قلعه ترکان لازم‌تر می‌دید به سوی آنان حمله برد. آنان در قزوین طهماسب میرزا را به شاهی برداشتند و سران شورشی مقامات عالیه را بین خود تقسیم کردند. اما حمزه میرزا در ده فرسخی صابین قلعه سلطانیه آن قوم را به سختی درهم شکست و طهماسب میرزا را به قلعه الموت فرستاد. پس از این پیروزی، حمزه میرزا با ده‌هزار سپاهی روی به قلعه تبریز نهاد و فرهاد پاشا، که می‌دانست حمزه میرزا به فتح قلعه خواهد آمد، پیشتر به تبریز آمد و پادگان ترک را مستحکم ساخت و چنین بود که حمزه میرزا در فتح قلعه توفیق نیافت. فرهاد پاشا در روزهای توقف در تبریز باز پیشنهاد صلح کرد و حمزه میرزا که بدعهدی قزلباشان را دیده بود، علی‌رغم نظر امرای قزلباش، به قاصد روی خوش نشان داد و قبول مصالحه کرد به شرط آن که ترکان، تبریز را به ایران برگردانند و فرهاد پاشا در جواب پیغام داد که اگر یکی از شاهزادگان صفوی را به دربار عثمانی گسیل کند، امکان دارد که سلطان ولایت تبریز را بدو واگذارد. حمزه میرزا این پیشنهاد را پذیرفت و قرار شد که حیدر میرزا پسرش، قبل از آن که سال بعد دوباره سپاه ترک به آذربایجان آید، به دربار عثمانی رود. ولیعهد که بدین امر راضی شده بود تصمیم گرفت که به عراق رود و

یراق و وسایل حرکت و پیشکش تهیه کند. ضمناً در اصفهان به کارهای ایالت فارس و کرمان و یزد که حکامش از آمدن به آذربایجان خود داری کرده بودند رسیدگی نماید. بدین قصد از گنجه کوچ کرد و در محلی به نام ایوشحمه فرود آمد. ولی در این محل، در شب بیست و چهارم ذی الحجه ۹۹۴، در پایان یک شب باده نوشی، هنگامی که به منزل بازگشت بردست دلاکی به نام خداویردی به قتل آمد. درباره قتل وی مطالبی در تواریخ آمده است. ولی به نظر می‌رسد که تحریک سران قزلباش، خداویردی را بر این کار واداشته. زیرا سران قزلباش می‌دانستند که شاهزاده در صدد مهار کردن آنان است.

پس از این واقعه، با این که شاه قصد تعیین ولیعهد نداشت و نمی‌خواست شاهزاده دیگری را در امر سلطنت دخالت دهد، بنابر اصرار امرای قزلباش، ابوطالب میرزا را که طفلی خردسال بود ولایت‌عهدی داد و به دست خود تاج بر سر او نهاد (محرم سال ۹۹۵ ه. ق) و خنجر و کمر و شمشیر مرصع بر میانش بست.

اما در خراسان، مرشد قلی خان استاجلو به شرحی که در کتب آمده بر مشهد و باخرز و خواف مستولی شد و برادر خود را نزد علیقلی خان شاملو فرستاد و ضمن اظهار اطاعت خواست که علیقلی خان به مشهد رود و با هم در رکاب عباس میرزا سراسر خراسان را تصرف نمایند. اما بزرگان شاملو، بر اساس دشمنی‌های قبیله‌ای از این کار مانع شدند و علیقلی خان در اندیشه کشتن حریف، مرشد قلی خان را به هرات دعوت کرد و مرشد قلی خان به هرات رفت. ولی بر توطئه خیانت‌آمیز علیقلی خان واقف شده با هوشیاری خود را از هرات بیرون انداخته به مشهد بازگشت. علیقلی خان به قصد سرکوبی مرشد قلی خان رفت ولی در ناحیه سوسفید شکست خورد و عباس میرزا به دست مرشد قلی خان افتاد و مرشد قلی خان در آغاز سال ۹۹۴، در کوه سنگین مشهد، مجلس تاج‌گذاری آراست و شاه عباس را بر تخت سلطنت نشاند و سکه و خطبه به نام او کرد و خود بر مسند وکالت و للگی تکیه زد و کارها را به دست گرفت و از آن پس کلیه کسانی که مورد سرزنش یا سوءظن دربار صفوی قرار گرفته بودند، روی به عباس میرزا آوردند و خود را «عباسی» نامیدند.

در این روزها که خبر کشته شدن حمزه میرزا به خراسان رسید، اوزبکان نیز به خراسان حمله آوردند. زیرا علیقلی خان پس از شکست در مقابل مرشد سلطان در التهاب گرفتن انتقام، از اوزبکان استمداد کرد. اما همین که عبدالله خان اوزبک به قصد تصرف خراسان حرکت کرد، علیقلی خان که صوفی صافی دلی بود و هرگز بر همکاری با دشمن، به قصد تسلیم وطن دل نمی‌نهاد، در هرات به دفاع نشست.

مرشد قلی خان که اوزبکان را در پشت سر می‌دید، نامه‌ای از جانب عباس میرزا متضمن مراتب اخلاص به توسط عاشور آقا به نزد شاه محمد خدا بنده فرستاد. اما امرای دربار صفوی که آمدن عباس میرزا را مانع سودطلبی و قدرت جویی خود می‌دیدند، عاشور آقا را به خفت تمام بازگردانیدند و مرشد قلی خان که دیگر قدرت ماندن در مشهد نداشت دل به دریا زد و روی به عراق نهاد و با استفاده از مرگ مرتضی قلی خان پرناک که در دامغان اقامت داشت با پانصد ششصد نفر از مشهد خود را به دامغان و سمنان رساند و کس به قزوین فرستاد و مردم و اعیان شهر را به استقبال فراخواند. امرای قزلباش مایل به متابعت نبودند ولی مردم شهر از سپاهی و رعیت به استقبال شتافتند و عباس میرزا روزدهم ذی‌القعد سال ۹۹۶ وارد قزوین شد و امرای دولت صفوی و طرفداران ابوطالب میرزا، چون با هم در مقام نفاق بودند، در برابر این اقدام نه تنها کاری از پیش نبردند بلکه تک تک و پنهان از یکدیگر به قزوین رفتند و مرشد قلی خان هم به آسانی بر آنان دست یافت و آنان را محترمانه بازداشت کرد. اردوی شاه محمد در چهار فرسخی قزوین بود ولی دیگر کسی در اردو نمانده بود حتی میرآخور و جلوداری که اسب برای شاه و ولیعهد حاضر کند. هنگام بامداد، میرزا شاه ولی وزیر مرشد قلی خان و جمعی از امرا به استقبال سلطان محمد و ابوطالب میرزا رفتند و آنان را به شهر درآوردند. پادشاه از دیدار پسر شادمانی کرد و خود را از سلطنت خلع نمود و «فرق فرقدسای همایون اعلی را به تاج و هاج شاهی» آراست و از آن لحظه شاه عباس خوانده شد و فردای آن روز به دستور شاه نو، «خوانین ابوطالب میرزایی» یعنی کسانی که ابوطالب میرزا را به ولایتعهدی برداشته بودند، به عنوان قصاص «خون برادر سعید

شهید» تماماً به قتل رسیدند و ابوطالب میرزا چون دیگر شاهزادگان صفوی نخست در الموت و سپس در قلعه ورامین و قلعه طبرک اصفهان محبوس بود و در همین زندان طبرک بود که مثل سایر برادران و شاهزادگان به دستور شاه عباس کور شد و باردیگر به الموت منتقل شد و چندان در آن زندان به سر برد تا در سال ۱۰۲۹ روی در نقاب خاک کشید.

شاه محمد خدابنده نخست با فرزندان خود در قلعه ورامین بود تا این که شاه عباس در سال ۹۹۷ بر حال وی بخشود و او را از آن قلعه فراخواند و خود او را استقبال کرد و در رکاب وی به شهر درآمد. ولی چندی بعد بار دیگر مورد خشم و سوء ظن پسر تاجدار خویش واقع شد، زیرا وی با همه کوری و ناتوانی، دل از سلطنت نمی‌توانست کند. لذا پس از آمدن به قزوین این اندیشه را در میان صوفیان پراکند که با وجود پدر سلطنت پسر خلاف صوفی‌گری است. اما شاه عباس به زودی متوجه شد و توطئه را با سرعت و فاطمیت در هم شکست (۹۹۸ ه. ق.) و سه تن از صوفیان را کشت و پدر را با سوء ظنی شدید تحت نظر گرفت به طوری که تا سال ۱۰۰۴ که عمرش به سر آمد، بدون اجازه شاه جوان، نمی‌توانست از حرمسرا خارج شود.

اسکندر بیک علت مرگ وی را «بیماری منجر به اسهال» نوشته و ظاهراً شهرت مسموم شدن وی نیز وجود داشته. جسد او را نخست در مزار شاهزاده حسین قزوین دفن کردند و سپس به عتبات عالیات بردند.

وی مردی با ذوق و سخندان بود و به قول صادقی کتابدار، در مجمع الخواص، در فن نقاشی و آداب شعرو اصطلاحات موسیقی مهارت و اطلاع تمام داشت. اسکندر بیک ترکمان نیز درباره او نوشته که گاهی به نظم اشعار زبان گشوده «فهمی» تخلص می‌کرد، «هزل و مطایبه و شکفته طبعی شیوه و شعارش بود و رقوم اندوه و ملال بر صحیفه خیال کمتر نگاشتی».

برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به احسن التواریخ (صفویه)؛ عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی، خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی؛ تاریخ شاه عباس از ملاجلال منجم؛

مجمع‌الخواص صادقی بیک کتابدار و زندگانی شاه عباس اول از نصرالله فلسفی و شاه عباس، ج ۱، از دکتر عبدالحسین نوایی.

#### د. پریخان خانم

شاه طهماسب در هنگام مرگ فرزندان فراوان بر جای گذاشت من جمله هفت دختر به نام‌های پریخان خانم خواهر سلطان سلیمان میرزا، و فاطمه سلطان خانم خواهر سلطان محمود میرزا و خانم خانم خواهر امامقلی میرزا و مریم خانم که بعد از مرگ پدر همسر خان احمدخان گیلانی شد و آنا خانم که در حباله نکاح علیقلی خان شاملو حاکم هرات درآمد و شهربانو خانم که نامزد مسیب خان تکلو شد و خدیجه سلطان خانم که زن جمشیدخان حاکم فومن گردید. این ترتیب که در تواریخ صفوی آمده ظاهراً بر حسب سال تولد بوده و ظاهراً در این ترتیب پریخان خانم نخستین دختری بوده.

تولد وی در ۹۵۳ بوده و برادرش سلطان سلیمان میرزا ده سال پس از وی دیده به جهان گشوده. مادر این دو شاهزاده سلطان آغا خانم بود، خواهر شمشال خان چرکس و دور نیست که نام آن زن در آغاز نامی چرکسی بوده و پس از ورود به حرم سلطانی به نامی عربی نامیده شده. در هر حال وی در حرم شاهانه دختری آورده به نام پریخان خانم که موضوع سخن ماست.

شاه طهماسب در سال ۹۶۴ هـ ق دو دختر خود را یعنی همین پریخان خانم و دختر دیگر خود گوهر سلطان خانم را به عقد دو تن از برادر زادگان خود سلطان بدیع الزمان میرزا و سلطان ابراهیم میرزا در آورد و اندکی بعد سلطان ابراهیم میرزا عروس خود را به خانه برد، ولی پریخان خانم همچنان نامزد سلطان بدیع الزمان میرزا بود.

شاه صفوی در پانزده صفر ۹۸۴ درگذشت و دربار صفوی به هم برآمد و اویماقات طوایف هفت‌گانه قزلباش بر سر تعیین جانشین شاه طهماسب صفوی در یکدیگر آویختند. جمعی طرفدار سلطان حیدر میرزا شدند که جوانی زیبا و رعنا بود و همیشه در ملازمت پدر خویش بود و جمعی هواخواه سلطان اسماعیل میرزا شدند که مردی شجاع



ولی تندخوی و سنگدل و سیه کاره بود و شاه طهماسب او را بیست سال در قلعه قهقهه زندانی کرده بود. در این میان پریخان خانم جانب اسماعیل را گرفت و به تحریک وی، طرفداران اسماعیل بر رقیبان پیروز شدند و سلطان حیدر قصد فرار داشت که پریخان خانم او را در میان زنان حرم شناخت و به دست افراد قزلباش مهاجم داد و آنان در دم آن شاهزاده را کشتند و سرش از تن جدا کردند و امر سلطنت بر اسماعیل میرزا مسلم گردید.

اما شاهزاده اسماعیل میرزا که بر تخت نشست آن چنان که پریخان خانم توقع داشت حق خدمت خواهر جاه طلب خود را رعایت نکرد. پریخان خانم خود را در سلطنت شاه جدید سهیم می‌دانست. زیرا اگر دسایس وی نبود و او سلطان حیدر را به دست هواخواهان اسماعیل میرزا نداده بود، چه بسا که کار از لونی دیگر شده بود. ولی اسماعیل میرزا هم خواهر توطئه‌گر و بلند پرواز خود را می‌شناخت که جز به قبضه کردن تمام امور کشوری نمی‌اندیشید. از آن گذشته، شاه جدید کلیه شاهزادگان صفوی را از برادران خود گرفته تا برادر زادگان به دم تیغ سپرده بود منجمله سلطان سلیمان میرزا و سلطان بدیع الزمان میرزا را که اولی برادر تنی پریخان خانم بود و آن دیگر شوهر وی. سلیمان میرزا در هنگام مرگ تنها بیست و سه سال داشت. جالب توجه این که شاه اسماعیل سلیمان میرزا را به دست دایی خود شاهزاده یعنی شمشال سلطان سپرده و اندکی بعد مصطفی میرزا برادر دیگر خود را نیز نزد شمشال خان فرستاده بود که خواهر زاده خود و برادرش مصطفی میرزای هیجده ساله را به قتل رساند و آن مرد پست نهاد خواهرزاده خود را به قتل آورد.

بدیهی است که کشتن این بی‌گناهان، آن هم به این رذالت و قساوت که دایی را به قتل خواهرزاده و ادار سازند، در اختلاف نظر بین اسماعیل میرزا و پریخان خانم بی اثر نبوده است. چنان که وقتی شاه اسماعیل ثانی به صورت مرموزی درگذشت، نظر بعضی از کنجکاوان به پریخان خانم معطوف شد. باری پس از این واقعه قرعه سلطنت به نام شاه محمد خدابنده پسر شاه طهماسب و برادر نیمه کور شاه اسماعیل افتاد. اما او در شیراز

بود و چیزی نمانده بود که به دستور شاه اسماعیل ثانی او نیز به دم تیغ سپرده آید. تا رسیدن شاه جدید، دربار صفوی به امر و اشاره پریخان خانم می چرخید و اعیان شهر و بزرگان دولت چشم بر دست و گوش به فرمان آن زن توطئه گر و سنگدل ولی هوشمند و بلند نظر بودند و تنها از این میان میرزا سلمان وزیر متوجه بود که دور پریخان خانم به سر آمده و روزهای پایانی قدرت بلکه ایام حیات او فرار سیده و به همین جهت پریخان خانم را خام کرده به صد ترفند خود را به شیراز انداخت و از مخدوم پیشین برید و در کنار سلطان محمد و زن وی ملقب به «مهد علیا»، همه کاره شد.

آنچه میرزا سلمان را بدین خیانت یا مصلحت واداشت این که وی به خوبی می دانست که مهد علیا نیز همچون پریخان خانم در ماخلویای سروری است و آرزوی آن دارد که همه کارها را در دست گیرد به خصوص که سلطان محمد نیمه کور و ناتوان و سست رأی است و خواه ناخواه او ست که به نام شوهرش کارها را قبضه خواهد کرد. خواجه سلمان به خوبی می دانست که کهر کم از کبود نیست و مهد علیا نه در قدرت طلبی و بلندپروازی و سودای ریاست از پریخان خانم کمتر است نه در قساوت و سختگیری و سخت کشی و طبیعی است که این دو در اقلیمی نگنجدند و هرگز یکدیگر را برنتابند و در این میان مهد علیا برنده است که شوهرش پادشاه صفوی و سلطان قانونی و مرشد کامل است. ضمناً میرزا سلمان بدین نکته نیز وقوف داشت که پریخان خانم همواره در خواهر شوهر خود به چشم تفرعن نگریسته و او را هرگز به حساب نیاورده و اعتنایی نکرده است. باری هر چه بود، سلطان محمد خدا بنده به قزوین رسید. همه بزرگان دربار و اعیان شهر به استقبال رفتند و پریخان خانم نیز که در آغاز، اعلام مخالفت کرده و به مقابله برخاسته بود، باشکوه تمام به استقبال برادر خویش رفت. مهد علیا باز شرط ادب به جای آورد و خواهر شوهر خود را سخت محترم داشت ولی پریخان خانم بدو اعتنایی نکرد و او را چنان که می شایست حرمت نهاد و چنین بود که سلطان صفوی دستور داد تا خلیل خان افشار آن شاهزاده خانم جاه طلب مغرور و متکبر را توقیف کند و به خانه خود برده تا دستور بعد نگه دارد. دستور بعد هم خیلی به زودی صادر شد که خلیل خان کار

پریخان خانم را پایان دهد و او نیز آن زن را خفه کرد و شاه صفوی اموال و اثاث و دار و ندار پریخان خانم را به پاداش نیکو خدمتی به خلیل خان بخشید. جسد وی را در شاهزاده حسین قزوین دفن کردند ولی مادر سلیمان میرزا و پریخان خانم با موافقت شاه جدید آنان را به مشهد برده دفن نمود (خلاصه التواریخ، ص ۶۷۲)

پریخان خانم در تاریخ ادب ایران اهمیت فراوان دارد. وی از شاعران و ادیبان حمایت می‌کرد. فرمانی از او درباب مقدم الشعرایی کاشان در دست است که نمودار درک او در شناخت شعر و مقام شاعر است. جمعی از ادبا به نام او کتاب تألیف کرده‌اند. میرزا احمد منشی قمی می‌نویسد که او زنی خیره نیکو کار بوده «و مدد او به سادات و سایر مسلمانان» می‌رسید. رک. احسن التواریخ روملو (صفویه)، عالم آرای عباسی، اسکندر بیک منشی، خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی.

#### ه. شاه عباس

شاه عباس پنجمین پادشاه صفوی است، هر چند که محتشم از او به عنوان «سابع» یعنی هفتمین یاد کرده و لابد یا از سلطان جنید و شیخ حیدر شروع کرده یا حیدر میرزا و حمزه میرزا را نیز جزو سلاطین آورده. وی شب دوشنبه غره ماه رمضان سال ۹۷۸ ه. ق از بطن خیرالنسا خانم از سادات مرعشی مازندران در حرم شاه محمد خدابنده در هرات چشم به جهان گشود. وقتی شاه قلی سلطان یکان تولد وی را به شاه طهماسب رسانید و از جانب شاه محمد خدابنده خواهان نامی برای وی شد، شاه طهماسب نام وی را عباس گذاشت. زیرا آن روز که این خبر بدو رسیده بود، بی‌اختیار این بیت را می‌خواند و تکرار می‌کرد که:

عباس علی است شاه غازی      سر دفتر لشکر حجازی

تاریخ تولدش را «پادشه هفت اقلیم» یافته‌اند و پیداست که این ماده تاریخ بعدها ساخته شده است. وقتی به دستور شاه طهماسب قرار شد که شاه محمد به عنوان حکومت به شیراز رود و حمزه میرزا به عنوان فرمان‌روای خراسان در هرات بماند، مهد علیا، مادر

شاهزاده، عنوان کرد که چون حمزه میرزا به سن تمیز رسیده و به پدر و مادر خود انس گرفته همراه پدر و مادر خود به شیراز رود و شاهزاده عباس میرزا که هنوز شیرخوار است در هرات بماند. شاه طهماسب پذیرفت و بدین ترتیب عباس میرزا هنوز دو ساله نشده بود که عنوان حکومت یافت (۹۸۰ ه. ق)

در دوران سلطنت شاه اسماعیل ثانی، جان این شاهزاده به خطر افتاد اما به نحوی معجزه آسا نجات یافت و بعدها تحت نظر علیقلی خان شاملو که لله او بود بزرگ شد و به نحوی که در شرح حال سلطان محمد خدابنده پدرش آمده در خراسان، زیر نظر مرشد قلی خان تاجگذاری کرد و همراه مرشد قلی خان به قزوین رفت و بر تخت سلطنت نشست و اندکی بعد مرشد قلی خان را که دچار غرور و گستاخی شده بود، به قتل آورد و خود بالاستقلال بر اریکه سلطنت تکیه زد و در مدت چهل و دو سال که پادشاهی او طول کشید کشور ایران به اوج اعتلا و استقلال رسید و هم در زمینه سیاسی و نظامی مورد توجه دوست و دشمن قرار گرفت هم در مسائل اقتصادی و روابط دیپلماتیک به خوبی درخشید، هم از لحاظ توسعه علم و هنر کشور ایران به منتهای وسعت و قدرت رسید و او در سراسر این روزگار با پنجاهی پولادین معاندین داخلی و دشمنان خارجی را در هم کوفت و البته در این راه که خالی از قساوت و سختگیری و سخت کشی نبود، عده زیادی از مخالفان حتی چند تن از فرزندان خود را یا کور کرد یا به دم شمشیر سپرد.

وی نوروز سال ۱۰۳۷ را که مقارن با سیزده رجب بود، در قصبه اشرف که امروز بهشهر خوانده می شود برگزار کرد و چون آوازه درافتاده بود که ترکان عثمانی به فرماندهی خسرو پاشا به سوی ارز روم در حرکت اند، از ترس آن که مبدا موراو گرجی با کمک سردار ترک در مرزهای ایران در نواحی گرجستان فتنه ای بر پا نماید، به قزوین آمد و دستور داد که سپاه ایران در چمن سلطانیه جمع آمده به سرداری عیسی خان قورچی آماده خدمت باشد تا به هر طرف که لازم آید روی آورند.

در این روزها شاه عباس بر اثر عفونت هوا و گرمای مازندران دچار بیماری بود و

تب‌های سوزان عارض او می‌شد که قطع می‌شد و باز بر اثر پرهیز نکردن شاه از خوردن غذا و نوشیدن شراب بازمی‌گشت. چنان‌که پس از تمشیت امور، باز عازم مازندران شد در حالی که اطبا آب و هوای مازندران را برای مزاج او مناسب نمی‌دانستند. بنابراین پذیرفت که دوازده منزل فاصله را بیست و چهار روز طی کند. ولی بعد از خروج از قزوین، به شوق رسیدن به مازندران راه را نه روزه پیمود و در مازندران هم در شکار و غذا افراط کرد و بالتیجه دچار بیماری اسهال شد و شب پنج‌شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ۱۰۳۸ هنگام طلوع صبح درگذشت. بزرگان دولت جنازه او را بر دوش گرفته روی به اصفهان نهادند و در کاشان جنازه را در مزار امام زاده حبیب بن موسی (ع) به امانت گذاشتند تا بعد به یکی از اماکن مشرفه منتقل شود. ولی ظاهراً انتقالی صورت نگرفته و جسد در همان محل دفن شده زیرا اسکندر بیک در شرح وقایع سال دوم شاه صفی می‌نویسد:

چون به دارالمؤمنین کاشان رسیدند، به زیارت مدفن شریف حضرت گیتی ستانی (شاه عباس) مشرف گشته جهت ترویج روح آن حضرت به ختمات کلام حضرت ملک‌علام و اطعام فقرا و مساکین و خیرات و تصدقات اقدام فرمودند (ذیل عالم آرای عباسی ص ۳۱)

رضا قلی خان هدایت نیز در ذیل روضه الصفا می‌نویسد:

چون به کاشان رسیدند فرع اکبر به ظهور آمد. شهریان جمله به استقبال آمدند. شیون‌ها کردند. نعش را در پشت مشهد مدفن امامزاده حبیب بن موسی به امانت دادند و بنی عم را به بنی عم سپردند.»

امروز در گوشه آن مزار، سنگ سماق سیاه و ساده و در عین حال مجللی است که مردم کاشان آن سنگ را سنگ گور شاه عباس اول می‌دانند. این گور نه ضریحی دارد نه بارگاهی. فقط شمعدان کوچکی دارد تا کسی شمعی در میان آن برافروزد. ولی روزگاری شکوهی داشته و تلاوت قرآن مستمری و کشیک مداومی، اسکندر بیگ منشی می‌نویسد:

حافظان خوش الحان تعیین فرمودند که شبانه روز به نوبه و کشیک، دوازده نفر، به تلاوت کلام مجید ربانی مواظبت و مداومت می‌نموده باشند که هیچ وقتی از روز و شب خالی از تلاوت حفاظ نبوده باشد و همیشه بر سر مرقد مطهر بخور کرده از اول شام تا بام

شمعدان‌ها فروخته دارند و جهت اطعام حفاظ و خدمه مزار کثیر الانوار و فقرا و مساکین اقسام حلاوه و اطعمه الوان و مایحتاج سرانجام داده مهدی قلی بیگ ولد محمدخان زیاد اوغلی قاجار را که از میرزاده‌های طایفه مذکور و صوفیان و صوفی‌زادگان این دودمان است با چند نفر دیگر به انجام خدمات تربت مقدس منور تعیین نمود. (عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۱۰۷۹).

این نکته شایان تذکار است که محتشم سلطنت شاه عباس را در روزهای آخر عمر خود درک کرده و آخرین مدح او درباره شاه عباس و ورود اوست به قزوین و تاجگذاری وی که در سال ۹۹۶ روی داده و محتشم خود در این سال روی در نقاب خاک کشیده و بدین جهت از تفصیل درباره سلطنت شاه عباس و شرح وقایع روزگار نسبتاً طولانی سلطنت وی خودداری کردیم خاصه آن که وقایع روزگار او در کتبی چون عالم آرای عباسی و خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی و تاریخ شاه عباس ملاجلال یزدی و شرح خصوصیات روحی و ذوقی و فکری شاه عباس نیز به تفصیل در کتاب نفیس شادروان نصرالله فلسفی به نام زندگانی شاه عباس اول در پنج مجلد آمده است.

#### و. حمزه میرزا

درباره حمزه میرزا پیشتر مطالبی آورده‌ایم. تولد وی در ربیع الاولی سال ۹۷۶ ه. ق روی داد و پس از تولد عباس میرزا وقتی صحبت اعزام فرزندش از پادشاه صفوی به هرات تختگاه سلاطین تیموری پیش آمد، مهد علیا که بر جان و دل شاه کور ناتوان تسلطی تمام داشت به عنوان این که حمزه میرزا به سنی رسیده که پدر و مادر خویش را می‌شناسد و به آنان انس گرفته و پدر و مادر نیز بدو شیفته و مأنوس شده‌اند، عباس میرزا را به حکومت خراسان فرستاد.

ولیعهد جوان می‌خواست که در ارتش ایران و ساختار قبیله‌ای آن اصلاحاتی نماید ولی چون خیالات او مانع ترکتازیها و قدرت‌طلبی‌های سران قبایل بود، همواره با مخالفت آنان مواجه بود و حتی در همان زمان که سلطنت صفوی و کشور ایران در خطر تهدید سپاه ترک بود، باز هم این امرای قزلباش از تحریک و مخالفت دست برنداشتند و

از این گذشته سپاهی به دشمنی با حمزه میرزا ترتیب دادند و خواستند که طهماسب میرزا یکی دیگر از پسران شاه محمد را بر تخت شاهی بنشانند تا سلطنت به نام او شود و کارهای کشور به کام آنان. از جمله این سران شورشی یکی ولی خان تکلو بود که دختر امیرخان ترکمان را به زنی داشت و دیگری محمدخان ترکمان حاکم کاشان که معزول شده بود و مسیب خان تکلو پسر محمد خان تکلو شرف‌الدین اوغلی که پسرخاله شاه محمد بود و امت خان ذوالقدر بیگلربیگی فارس که به عراق احضار شده بود تا حمزه میرزا را یاری دهد ولی با دشمنان همداستان شد.

به شرحی که ذکر شد در نزدیک صابین قلعه سلطانیه سپاه ولیعهد به دشمنان رسید. در این جنگ شاهزاده در ابتدا شکست خورد و سپاهش متفرق شدند ولی چندان شجاعانه پای فشرد که فراریان بازگشتند و در نتیجه جنگ به سود وی پایان یافت. در این محاربه که تنها شجاعت حمزه میرزا سرنوشت جنگ را رقم زد، ولی خان تکلو کشته شد و امت خان گریخت و در حین گریز کشته شد و محمدخان و مسیب خان دستگیر شدند ولی حمزه میرزا که نذر کرده بود، در صورت پیروزی دست به خون مخالفین نیالاید آنان را نکشت و نزد علیقلی خان استاجلو و اسماعیل قلی خان شاملو فرستاد تا تحت نظر قرار گیرند.

در جنگ با ترکان عثمانی نیز، رشادت و شجاعت حمزه میرزا راه گشا بود. به نوشته هامر پورگشتال آلمانی مؤلف تاریخ مفصل دولت عثمانی، حمزه میرزا پس از سقوط تبریز برسی هزار سرباز ترک که در شنب غازان بودند حمله آورد و بیست هزار از ایشان را کشت و بار دوم در نزدیک تبریز با بیست و هشت هزار سوار به ترکان حمله برد و قسمتی از توپخانه ایشان را گرفت و هجده هزار شتر به غنیمت برد و بیست هزار سوار دشمن را به دم شمشیر سپرد. و مؤلف عالم آرای عباسی نیز می‌نویسد که در جنگ با عثمانیان «تا چهارده روز درع و خفتان را از تن بیرون نکرد.»

با این همه رشادت، وی به مناسبت عدم همکاری قزلباش و جنگ و ستیز قبیله‌ای آنان با یکدیگر و عدم اطاعت آنان از پادشاه صفوی، حمزه میرزا کاری از پیش نبرد و

شهر تبریز به دست ترکان عثمانی افتاد و آنان شهر را به جاروب غارت رفتند. اسکندر بیگ منشی می نویسد:

راقم حروف در اردوی معلی بود. روزی که به شهر درآمد طرفه شهری به نظر درآمد. جمیع خانه‌ها که به طلا و لاجورد تزیین یافته بود خراب شده، درها و پنجره‌های نقاشی کنده شده و به جای همیشه سوخته بود. درختان باغ‌ها و باغچه‌ها قطع شده از چندین هزار خانه دلنشین، یک خانه که استعداد نشیمن یکی از اواسط الناس را داشته باشد سالم نمانده اجساد قتیلان تبریزی همچنان در کوچه‌ها و بیوت و بازار افتاده (عالم آرای عباسی، چاپ ایرج افشار به اختصار، ج ۱، ص ۲۱۶).

اما از حق نباید گذشت که این جوان دلاور سخت سرگرم باده و مفتون و مسحور جوانان ساده بود. چنان که در هنگامی که عثمان پاشا سردار ترک روی به مرزهای این کشور نهاده بود، وی هر روزه بساط عیش و نوش گسترده می داشت و با آهنگر پسری از مردم اصفهان بنام علی بیگ که به «شیطان» شهرت یافته بود نرد عشق می پرداخت. شرح اشعار ترکی و فارسی که ظریفان در باره شیطان سرودند در عالم آرای عباسی (ج ۱، ص ۳۰۶) و روضة الصفاى ناصری آمده. در کشته شدن حمزه میرزا نیز رد پای این باده نوشی و ساده بازی را می توان یافت. خداوردی دلاک - که قاتل وی بود - از کودکی با وی مصاحبت داشت و خداوردی به رضا قلی اینانلو «که از ساده رخان صاحب جمال بود» عشقی وافر داشت و چون حمزه میرزا به شوخی و جدی سخنانی می گفت و مطالبی کنایت آمیز بر زبان می راند، خداوردی به گمان آن که شاهزاده را نیز به جانب منظور وی نظری است او را به قتل آورد. در این که سران قزلباش در این کار دست داشته‌اند، سخنی نیست. اما دور نمی نماید که آنان برای از بین بردن شاهزاده از این مسائل خصوصی سود جسته باشند. کسانی که در این جنایت مقصر شناخته شدند یکی اسماعیل قلی خان شاملو بود معروف به اسمی خان و دیگری علی قلی خان استاجلو که حمزه میرزا آنان را برکشیده بود. ولی آنان با ناسپاسی تمام، با دشمنان شاهزاده یعنی محمدخان ترکمان و مسیب خان که بدیشان سپرده شده بودند همداستان شدند و شاهزاده را از میان برداشتند. زیرا این دو سردار که یکی از شاملویان بود و دیگری از استاجلویان، به



مناسبت قضایای خراسان احساس می‌کردند که شاهزاده با شاملویان و استاجلویان نظر مساعدی نخواهد داشت و چه بسا که ممکن است شاهزاده به قتل ایشان فرمان دهد.

### ز. حیدر میرزا

شاه طهماسب در طول حیات خود، از زنان متعدد، صاحب دوازده پسر شد و هفت دختر. و جالب توجه آن که از این فرزندان تنها دو تن یعنی اسماعیل میرزا و محمد میرزا از بطن زنی از ترکمانان موصول بودند و بقیه همه از زنان گرجی. وقتی شاه طهماسب در شب پانزدهم صفر ۹۸۴ ه. ق. درگذشت سه فرزندش در کودکی مرده بودند و از او نه پسر باقی بود. اما نام دو تن از آنان برای جانشینی شاه بر زبانها بود یکی حیدر میرزا که همواره در کنار پدر بود و نوشته‌اند که وصیتی از پدر خویش در دست داشته که در آن سلطنت بدو تفویض شده بود و دیگری اسماعیل میرزا که از بیست سال پیش در قلعه قهقهه زندانی بود و پدرش شاه طهماسب که اعمال و اقوال او را منافی آبرو و شرف ارشاد و شأن و حیثیت سلطنت می‌دانست او را به زندان فرستاده بود.

سلطان حیدر میرزا تصور می‌کرد که وصیت پدر سلطنت وی را تضمین خواهد کرد خاصه آن که طایفه استاجلو و جمعی از گرجیان از وی پشتیبانی خواهند کرد. اما طوایف افشار و روملو و بیات و قاجار و ورساق، در شب کشیک خود، در دولتخانه را بستند و از سران طایفه خود کسب تکلیف کردند و چون شایعه آمدن استاجلویان برای بردن شاهزاده و نشانیدن او بر تخت سلطنت بر سر زبانها افتاد، مخالفین به صراحت بیان داشتند که اسماعیل میرزا در این هنگام که مملکت در آشوب است و بیم خطر هجوم ترکان عثمانی می‌رود، برای احراز مقام سلطنت شایسته‌تر است. به نظر چنین می‌آید که در این میان از داخل حرم شاهی نیز دسایسی در کار بود و وقایع بعدی به خوبی کینه‌ورزی پریخان خانم و سلیمان میرزا خواهرزادگان شمشال خان چرکس را با حیدر میرزا نشان می‌دهد. در هر حال به شرحی که مفصلاً در کتب تاریخ آمده مخالفین چیره شده به باغچه حرم درآمدند و افراد سلیمان میرزا و شمشال سلطان در جستجوی

سلطان حیدر برآمدند و او که از ترس خود را «در میان خواتین» افکنده و تغییر لباس داده بود، به وسیله «شمخال سلطان و غلامان شاهزاده سلطان سلیمان و به قولی به خیانت پریخان خانم» شناسایی شد و روز چهارشنبه چهاردهم صفر، او را فی المجلس کشتند و به گفته قاضی احمد قمی مؤلف خلاصه التواریخ:

«شاهزاده بی مروت سلیمان میرزا که از خواهر شمخال به وجود آمده فرمود که زیر جامه از بدن همچو نسترن آن شاهزاده بی‌گناه بیرون آوردند و در حین تردد، پا بر سینه آن یگانه می‌نهاد که خون بیرون می‌آمد.»<sup>۱</sup>

آخر روز پنجشنبه هفدهم، شاهزاده سلطان ابراهیم میرزا به دولتخانه آمده علما را حاضر ساخت و تجهیز و تکفین شاه غفران پناه نمود. وی را در حجره‌ای از شربت‌خانه به امانت دفن کردند و شاهزاده سلطان حیدر را نیز غسل داده چهار نفر از بیل‌داران برداشته در آستانه... امامزاده حسین (ع) بردند که سادات آنجا هر جا که خواهند وی را دفن کنند.

این نکته شایان ذکر است که ارشد اولاد شاه طهماسب، سلطان محمد خدابنده بود و بعد اسمعیل میرزا برادر تنی او و سوم مراد میرزا که در کودکی مرده بود و چهارم سلطان سلیمان میرزا و پنجم سلطان حیدر و شاید این ترتیب با کینه سلیمان میرزا بی‌ارتباط نباشد. تولد وی در شب جمعه سیزدهم ذی قعدة سنه ۹۶۳ در قزوین بود و در هنگام مرگ بیست سال و سه ماه و سه روز داشت. نوشته‌اند که وی همواره روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه روزه بود و هرگز نماز صبح وی قضا نشده بود.

بسی برنیامد که همه پسران شاه طهماسب من جمله سلیمان میرزا کشته یا کور شدند و شاه اسماعیل ثانی نیز در ۹۸۵ درگذشت و سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و پریخان خانم و شمخال سلطان نیز کشته شدند و زنان شاه طهماسب من جمله سلطان زاده خانم مادر حیدر میرزا و سلطان آغا خانم مادر سلیمان میرزا و پریخان خانم اجازه یافتند که اجساد فرزندانشان را به مشهد مقدس برند و دفن کنند.

۱. خلاصه التواریخ میر منشی قمی.

یک دو روزی پیش و پس شد و رنه از دور سپهر  
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

### ح. میرزا سلمان جابری

وی اصلاً از مردم اصفهان بود و نسبت به جابرین عبدالله انصاری از صحابه پیغمبر گرامی اسلام می‌رساند. جابرین عبدالله از کسانی بود که در جنگ بدر و هیجده غزوه دیگر، در کنار پیغمبر اکرم شمشیر زده و در جنگ صفین در رکاب مولی الموالی با دشمنان خاندان عترت و طهارت جنگیده بود و وی از جمله هفتاد نفری بود که در لیلۃ العقبه در خانه عبدالمطلب هم پیمان شدند که در دفاع از نبی اکرم تا پای جان همراهی کنند و نوشته‌اند که او نخستین کسی بود که در روز اربعین شهادت حضرت سیدالشهدا حسین بن علی (ع) به زیارت قبر مطهر آن حضرت مشرف شد و به تعبیری دیگر نخستین زائر مزار سیدالشهدا بود.

میرزا سلمان در روزگار شاه طهماسب، در مناصب مختلف، روزگار پرنشیب و فرازی گذرانده و تجربه‌ها اندوخته بود که چگونه با سلاطین مستبد و امرای خشن و مغرور قزلباش رفتار کند و چگونه از تنگناهای سیاسی بگذرد. کما این که وقتی شاه طهماسب درگذشت و پریخان خانم به حمایت از اسماعیل میرزا برخاست و تا رسیدن اسماعیل میرزا به قزوین و جلوس بر تخت سلطنت جمله الملک و یکه‌تاز شد، میرزا سلمان به حيله و تزویر خود را از قزوین به شیراز افکند و «من حیث الاستقلال رکن السلطنه و اعتمادالدوله گشته» شروع در فیصل مهمات ملک نمود. وی که ناتوانی سلطان محمد و قدرت‌طلبی همسرش خیرالنسا خانم را متوجه شده بود، جانب مهد علیا را گرفت و حتی دختر خود را نیز در حباله نکاح حمزه میرزا ولیعهد درآورد و از راه وصلت با بزرگان در کلیه امور کشوری و لشکری مملکت دخیل و سهمیم شد. بدیهی است که نفوذ روز افزون وی موجب عدم رضایت سران قزلباش بود. زیرا وی مانع درازدستی‌های سران اویماقات شده و راه مداخل را بر ایشان بسته بود و با دخالت در امور نظامی و

فرماندهی سپاه، قدرت سران قبایل را محدود کرده بود. سران سرکش طوایف قزلباش این گونه امور را برنمی‌تافتند خاصه آن که او ایرانی و به اصطلاح تاجیک بود و امور نظامی، خاص سران طوایف «قزلباشیه» بود. تا آن روزگار هیچ تاجیکی جرأت نکرده بود که حریم قدرت سران اویماقات قزلباشیه را بشکنند و به امرای قزلباشیه امر و نهی کند. اما میرزا سلمان با پیشرفت‌های روز افزون چنان دچار غرور شده و بطر جاه و مقام، چندان او را از راه به در برده بود که نه تنها بدین مسائل نمی‌اندیشید و سران قزلباش را به چیزی نمی‌گرفت، بلکه در آرزوی سلطنت قریب الوقوع داماد خود، درصدد طرح نقشه‌ای برآمده بود که چند تن از سران قزلباش را از میان بردارد که دیگر منازعی نداشته باشد. اما این راز از پرده برون افتاد و سران قزلباش دادخواهی نزد شاه و ولیعهد بردند و شاه و شاهزاده نیز که از بلند پروازیها و قدرت طلبی‌های میرزا سلمان دل خوشی نداشتند وی را به دست قزلباشان سپردند و ایشان نیز او را با دو پسرش به زندان فرستادند و پس از آن که او را مجبور به دادن اموال فراوان و املاک خود نمودند او را به قتل رساندند و حمزه میرزا را نیز وادار کردند تا دختر میرزا سلمان را طلاق گوید.

میرزا سلمان مردی ادیب و شاعر و سخنور بود. نوشته‌اند که همان‌گونه که سخن می‌گفت سخنانش را به نظم بر می‌گرداند. قتل میرزا سلمان در سال ۹۹۱ داد. از وی دو پسر ماند به نامهای میرزا عبدالله و میرزا نظام الملک که به شیراز فرستاده شدند یا به قولی به هند گریختند. برای توضیحات بیشتر رجوع شود به احسن التواریخ روملو قسمت صفویه و عالم آرای عباسی، ج ۱ و خلاصه التواریخ میرزا احمد قمی و زندگانی شاه عباس اول نصرالله فلسفی و تاریخ اصفهان و ری از حاجی میرزا حسن جابری انصاری (ص ۱۸۵).

#### ط. خلیل بیک ولد شمخال خان چرکس

شمخال خان چرکس از متنفذین طایفه خود و از درباریان طراز اول دربار شاه طهماسب است. خواهر وی در حباله نکاح شاه صفوی بود و از بطن آن بانو، پریخان خانم و سلیمان میرزا متولد شدند و می‌دانیم که یک دختر شمخال خان نیز همسر مظفر

سلطان فومنی بود که نخست دختر شاه طهماسب را در خانه داشت و چون آن زن درگذشت مظفر سلطان دختر شمشال خان را به زنی گرفت و از او صاحب پسری شد به نام محمود خان.

اما شمشال خان پسری داشت به نام خلیل بیگ که ظاهراً چندان وضع سیاسی و درباری والایی نداشته و در خلاصه التواریخ - که برخلاف نامش مفصل‌ترین مطالب را متضمن است - جز یکی دو بار از او یاد نشده یک بار در ضمن جنگ‌های گیلان با خان احمد خان گیلانی که ظاهراً خلیل بیگ، در آن عملیات نظامی، سمت صاحب‌منصبی و افسری داشته و بار دیگر در ذیل حوادث مربوط به محمد قلی میرزا گرجی به شرح ذیل: محمد قلی میرزا ولد عیسی خان گرجی که از اعظام سلاطین گرجستان بود... در میانه قزلباش نشو و نما یافته بود و در ایام سادگی و نهایت خوبی و رعنائی منظور نظر شاهزاده کامیاب [حمزه میرزا] شده همواره آفتاب مثال همراه و ملازم آن نیر اختر برج سلطنت و جلال بود... در شب یک‌شنبه بیست و چهارم شهر ذی‌قعدة الحرام سنه ثلث و تسعین و تسعمائه (۹۹۳ هـ. ق) در شب تار همراه شاهزاده کامکار که به قلعه‌گیری و لوازم آن و مراسم سیبه ساختن در دارالسلطنه تبریز اقدام داشتند، از پشت بام مسجد نصریه که در صاحب آباد تبریز است افتاده شربت فناچشید و سلطان خلیل بیگ ولد شمشال سلطان چرکس که از نیازمندان او بود، نعش او را برداشته به قصد آن که به مشهد مقدس رضیه رضویه برده دفن نماید متوجه دارالسلطنه قزوین گشت.<sup>۱</sup>

منظور مؤلف خلاصه التواریخ از کلمه «نیازمندان» چندان روشن نیست. اما این که در دستگاه محمد قلی میرزا بوده و محمد قلی میرزا هم منظور نظر میرزا بوده و حمزه میرزا هم که جان خود را در راه زیبارویان بر کف دست گرفته بود می‌توان دلیل ارادت محتشم را به وی دانست خاصه آن که مسلماً وی مانند عمه خود که زن شاه صفوی بود و خواهر خود که جای دختر شاه را در مشکوی مظفر سلطان گرفته بود، رویی زیبا و قامتی رعنا داشته و محتشم نیز هر کجا روی خوش و موی نکویی می‌دید دل و دین از کف می‌داد و معتقد روی خوب و معتکف کوی محبوب بود و جلال الوهیت را در آئینه جمال می‌دید

۱. خلاصه التواریخ، ص ۸۰۹

که بدان خواهیم پرداخت.

باری اگر از خلیل بیگ خبری چندان نداریم، از شمشال خان بی خبر نیستیم. وی برادر زن شاه طهماسب بود و شاه از بطن خواهر وی دو فرزند داشت، یکی پریخان خانم و دیگری سلیمان میرزا. وقتی سلطنت بر شاه اسماعیل ثانی قرار گرفت و کشتار فرزندان و فرزندزادگان شاه طهماسب آغاز گردید، شاه صفوی کشتن سلیمان میرزا را بر عهده شمشال سلطان گذارد و به تعبیری دیگر دایی را مأمور قتل خواهرزاده کرد و آن مرد نیز از ترس جان یا به امید حفظ مال و خان و مان این رذالت را پذیرفت و به قساوت تمام سلیمان میرزا سی ساله و مصطفی میرزا هجده ساله را - که قتل او را نیز شاه اسماعیل از شمشال خان خواستار شده بود - کشت و روزکی چند جان و مال خود را در برابر جنایتی ننگین حفظ کرد. اما در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد. اندکی بعد شاه اسماعیل ثانی به نحوی مشکوک درگذشت و تا شاه جدید یعنی سلطان محمد خدابنده به قزوین برسد، پریخان خانم باز کیا بیا شد و شمشال سلطان دایی او نیز جمله الملک بود، تا خبر نزدیک شدن شاه جدید همه جا پیچید، و شمشال خان که هنوز سر مست روزهای یکه‌تازی بود و پریخان خانم که تاب دیدار زن برادر و تحمل کبر و رعونت وی را نداشت، در اندیشه عصیان افتادند و خانه‌های پریخان خانم را چون حصار محکم ساختند و عده‌ای را نیز به قول حسن بیک روملو از «اوباش و قلاش بدمعاش» به دور خود جمع آوردند و پیغام صلح‌آمیز سلطان محمد را نیز نادیده گرفتند. اما سلطان صفوی همچنان روی به قزوین نهاد و این امر موجب وحشت دایی و خواهرزاده شد. چنان که شمشال خان گریخته به ده‌سبزی کار به پناه امیر اصلان بیک افشار رفت و خان افشار هم فرصت خوش‌خدمتی از دست نداده به دستور مرشد کامل سر شمشال سلطان را بریده «به درگاه عالم پناه» آورد و پریخان خانم نیز به استقبال برادر آمد. ولی چون باز هم نسبت به زن برادر، یعنی مهد علیا خیر النسا خانم، بی‌مهری و بی‌اعتنایی کرد، به دستور شاه توقیف شد و همان روز به قتل رسید. (احسن التواریخ روملو، عالم آرای عباسی، خلاصة التواریخ میرمنشی قمی.)

### ی. محمد خان ترکمان

در روزگار سلطنت شاه محمد خدابنده که از ۹۸۵ تا ۹۹۶ طول کشید ایران صحنه مناقشات قبایل قزلباش با یکدیگر و عرصه مخالفت سران قزلباش با دستگاه دولت صفوی بود. قبایل قزلباش که شاه را سخت ناتوان می‌دیدند، از وی چندان اطاعت نمی‌کردند و به مناسبت مسائلی که پیش آمده بود، من جمله وجود عباس میرزا در خراسان، عملاً طوایف قزلباش به دو دسته مشخص تقسیم شده بود: شاملویان و استاجلویان در خراسان جولان می‌دادند و طوایف ترکمان و تکلو در قزوین و دیگر نقاط ایران یکه‌تازی می‌کردند. اینان، بنا بر خوی و سنت قبیله‌ای، بیشتر به رئیس قبیله خود حرمت می‌گذاشتند تا شاه و به همین جهت هم میزان اطاعت سران و خوانین قبایل، نسبت به شاه، متناسب با شمار افراد و قدرت قبیله بود. بدین معنی که هر قدر شاه نیرومندتر بود، سران قبایل بیشتر حساب می‌بردند و عرض اطاعت به شاه می‌کردند و افراد قبیله نیز تاسی به رئیس و بزرگ طایفه نموده پای شاه صفوی را می‌بوسیدند و فرمانش را بر دیده می‌نهادند. اما اگر شاه کودک یا فردی ناتوان بود، هر یک از سران قبایل درصدد بودند که آن کودک یا آن ناتوان را در اختیار خویش گیرند تا به نام او و به کام خویش امور کشور را در دست داشته باشند، چنان که وقتی شاه طهماسب به جای پدر نشست، چون کودکی ده یا یازده ساله بود سران قبایل درهم افتادند و سعی کردند که شاه را برابیند و در یکی از این درگیریهای قبیله‌ای حتی تیری به تاج قزلباش شاه طهماسب خورد که شرحش در کتبی چون احسن التواریخ روملو به تفصیل آمده.

در روزگار شاه محمد نیز سران قبایل هر یک در پی آن بودند که شاهزاده‌ای را در اختیار گیرند و او را تقویت کنند تا سلطنت بر او مقرر شود و آنان بتوانند به نام شاه و به کام خویش به ظلم و تعدی نسبت به دیگران و کسب مال و ثروت و جاه و مرتبت بپردازند، چنان که میان علیقلی خان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو، بر سر تصاحب عباس میرزا، جنگها رفت و در قزوین نیز سران قبایل نخست دور حمزه میرزا جمع شدند و چون حمزه میرزا متوجه خیالات آنان شد با او به نبرد برخاستند و طهماسب میرزا را به

سلطنت برداشتند و چون حمزه میرزا آنان را به قهر و غلبه سرکوب کرد، توطئه قتل وی را ترتیب دادند و ابوطالب میرزا را آلت دست قرار دادند و در این راه از هیچ رذالتی خودداری نکردند چنان که خیرالنسا خانم مهد علیا مادر و مادر بزرگ عباس میرزا (شاه عباس) را در حضور شاه محمد کشتند و میرزا سلمان وزیر را در برابر چشمان شاه و ولیعهد دستگیر کردند و اموالش را به یغما بردند و بعد او را به قتل رساندند.

یکی از این سران ستیزه جوی گستاخ و متجاوز همین محمدخان ترکمان است. وی از خویشان امیرخان موصلوی ترکمان بود. جد امیرخان از سرداران آق قوینلو بود که به شاه اسماعیل مؤسس سلسله صفویه پیوست و عهده دار حکومت خراسان شد. شرح زندگانی او در احسن التواریخ روملو و حبیب السیر خواندمیر و عالم آرای عباسی اسکندر منشی ترکمان و خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی به تفصیل آمده. این امیرخان دوم خود از جمله امرای سرکش روزگار شاه محمد خدابنده بود که حتی به امر شاه گردن نمی نهاد و در خلاصه التواریخ وصف ثروت و مکنت و شرح وسعت و عظمت و نقاست خانه او آمده تا این که او به امر حمزه میرزا کشته شد و کشته شدن او هم موجب شورش تکلوویان و ترکمانان من جمله همین محمد خان گردید.

باری هنگامی که شاه محمد خدابنده به قزوین رسید و اسماعیل میرزاییان سرکوب شدند، امرای تازه به جای آنان برگزیده شدند و خلاصه مشاغل تقسیم شد و در این تقسیم «کاشان را به محمد سلطان ترکمان داده او را به منصب خانی و سمت مصاحبت سرافراز گردانیدند». (خلاصه التواریخ، ص ۶۶۴)

این تقسیم مناصب مسلماً زیر نظر مهد علیا خیرالنسا خانم همسر شاه محمد صورت گرفته، زیرا چنان که پیشتر بدان اشارت رفت، آن بانو در کلیه امور کشور نظارت داشت و هیچ کاری بدون نظر او صورت نمی پذیرفت. وقتی استبداد و قساوت مهد علیا در کشتن میرزا خان بر همگان روشن شد که حتی قول و وعده سران قزلباش را در مورد وی زیر پا نهاد و علی رغم میل سران قزلباش «آن سیدزاده بی گناه» به قتل رسانید و با این عمل خواست از وزیر مقتدر میرزا سلمان و امرای قزلباش زهر چشم بگیرد. میرزا سلمان و



سران قزلباش من جمله همین محمد خان با دخالت زنان در امور مملکت به مخالفت برخاستند و مهد علیا هم که از مخالفت آنان آگاه شده بود، آنان را از نظر انداخته، در اکثر مهمات مالی و ملکی ممالک محروسه رای و مصلحت ایشان را منظور نداشته به صوابدید خود عمل می‌فرمود، در فکر و تهیه دفع و رفع ایشان درآمده اراده مصروف آن می‌فرمود که جمعی دیگر از امرا را تربیت نموده در برابر آن جماعت درآورد.

(خلاصه التواریخ، ص ۶۹۵)

در خلال این احوال، نواب بیگمی (خیرالنسا خانم مهد علیا) خطه فاخره کاشان که به تیول محمدخان مصاحب ترکمان مقرر بود، به واسطه شکایت اهل کاشان از تیول وی تغییر داده رقم اشرف در باب خاصگی آنجا عزّ اصدار یافت و محمدخان که ملاحظه این حال کرد با امرا همدستان شده شروع در فتنه و فساد نمودند. (ص ۶۹۶)

بالاخره آن وزیر و این امرا که هر یک می‌خواستند خود در کارها دست داشته باشند و کسی بدانان امر و نهی نکند، در قتل مهد علیا همدستان شدند و بالاخره قزلباشان به حرم شاهی رفتند و مهد علیا و مادرش را که پیری فرتوت بود به قتل آوردند. و متعاقب قتل او، اموال کسانی که مورد توجه و مشورت مهد علیا بودند به تاراج رفت و خانه‌های ایشان ویران گردید و در این میان محمدخان ترکمان همه کاره شد و حتی میرشاه غازی را که از سادات و مسئول استیفای بقایا بود به خانه خود برد و پناه داد. چند روز بعد امرا و اعیان نزد شاه محمد رفتند.

«و وقوع این حادثه را بنابر دادخواهی و دولت‌خواهی معروض داشتند و شاه جم جاه در برابر فرمودند که بیگم در باب تغییر کاشان خوب نکرد و التماس مرا در آن باب قبول فرموده آن‌گاه محمدخان را پیش طلبیده مجدداً پابوس ایالت کاشان فرمودند.»

(ص ۶۹۹)

اندکی بعد شاه و ولیعهد روی به آذربایجان نهادند تا مهمات بلاد «شروانات و گرجستان» را فیصله بخشند. روز پنج‌شنبه بیست و هفتم شعبان سال ۹۸۷ به تبریز رسیدند و پیشتر در چمن اوجان، امیرخان موصلو به استقبال آمده بود. این امیر مقتدر ترکمان در این هنگام برای تقویت بیشتر کار خود بود، از دختر شاه خواستگاری نمود و شاه صفوی هم پذیرفت، هرچند که امرای استاجلو و شاملو ناراضی بودند. زیرا

می دانستند که این وصلت بیشتر برای تقویت و تحکیم موقعیت امیر خان و طایفه ترکمان است. در هر حال، چند روز بعد عقد صورت گرفت (اواخر رمضان ۹۸۷ ه. ق) و قرار شد که شاه و شاهزاده در تبریز بمانند و امرا به مناطق جنگی بروند و میرزا سلمان به جانب شروان رفت. جشن عروسی امیرخان روز شنبه چهاردهم ربیع الثانی سال ۹۸۸ صورت گرفت و از همان اوقات محمدخان ترکمان را نیز «اراده دامادی به خاطر آمده» دختر عیسی خان ولد لوند خان امیرگری را که «در نهایت حسن» و جمال بود و مرتضی قلی خان پرناک ترکمان اراده خواستگاری او داشت و واسطه محمد خان مشار الیه بود به جهت خود خواستگاری نموده به عقد نکاح و تصرف خود درآورد». (خلاصه التواریخ ص ۷۰۹)

در همین اوقات بود که:

«اخبار مخالفت و یاغی‌گری امرای شاملو و استاجلو و قاجار از خراسان رسید و قرار شد که مرتضی قلی خان پرناک را که حاکم مشهد و از مخالفان علیقلی خان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو بود با فرستادن سپاه تقویت نمایند و حکم همایون شد که امرای ترکمان و تکلو به سرکردگی محمدخان متوجه خراسان شوند».

و آنان از اردو جدا شده هر یک به محل مأموریت خود رفتند و بعد از نوروز روانه خراسان شدند. و این جماعت مدتی در مشهد ماندند و «بیشتر باعث خرابی و ویرانی آن ولایت» گردیدند و از آبادانی در باغات آنجا نگذاشتند و مرتضی قلی خان خود نیز مبلغ دوهزار و هشتصد تومان قنادیل روضه رضویه را برداشته قبض سپرد و «خیلی از نقود و ظروف و چینی‌آلات و جواهر آن سرکار را سادات مشهد مقدس و تحویلداران و میر نظام کلاتر و سایر خدمه و فعله بردند».

میرزا سلمان و امرایی که به مناطق شروان و گرجستان رفته بودند بازگشته به قزوین آمدند. در اردبیل بودند که خبر مرگ فاطمه سلطان زن امیرخان که مسلول بود رسید. میرزا سلمان، شاه و ولیعهد را برداشته به قزوین درآوردند.

چون ترکمانان و شاملویانی که به خراسان رفته و به قزوین بازگشته بودند، توصیه کرده بودند که فرو نشاندن فتنه خراسان جز به حرکت شاه و ولیعهد به طرف خراسان

میسر نیست، دربار سلطنتی درصدد حرکت به خراسان برآمد و در این میان میرزا سلمان که می‌خواست وضع خود را هر چه بیشتر تحکیم کند، دختر ده ساله خود صفیه خانم را به زنی به حمزه میرزا داد، در آرزوی آن که طغیان «عباسیه» در خراسان سرکوب شود و راه سلطنت بر حمزه میرزا گسترده و آماده گردد و میرزا سلمان اعتمادالدوله و پدر زن شاه آینده سررشته همه کارهای را به دست گیرد و امرای مخالف را برافکند و عملاً سلطنتی در لباس وزارت فراهم آورد. ولی سران قبایل که ریاست هیچ کس را برنمی‌تافتند و نمی‌خواستند میرزا سلمان «تاجیک» را در مقام فرماندهی نظامی ببینند، طرح قتل او را ریختند و در این داستان که به دستگیری وزیر و تصاحب اموال وی و قتل او منجر گردید باز محمدخان ترکمان همراه چند تن دیگر از امرا در متن توطئه قرار داشت. (خلاصه التواریخ، ص ۷۴۳ تا ۷۴۶)

روز شنبه بیست و یکم ماه ربیع الثانی سال ۹۹۱، میرزا سلمان کشته شد و سرش را از بدن جدا کرده به همدان فرستادند نزد علیقلی خان استاجلو که دشمن وی بود و بعد در شهر گردانند و جسد بی سر یکی دو روز بر زمین افتاده بود تا میرابوالولی انجو قاضی عسکر او را کفن کرد و سرش را به تنش دوخت و به مشهد مقدس فرستاد تا دفن کردند. و همان روز امرای سرکش علما را حاضر ساخته دخترش را که در حباله شاهزاده بود به صیغه سه طلاق مطلقه کردند. پسران او میرزا عبدالله و میرزا نظام «به بعضی از امرای ترکمان خصوصاً محمدخان متوسل شده از قتل نجات یافتند و هر کدام مبلغی جریمه داده به رفتن شیراز مرخص گشتند». و خلاصه امرا کس فرستادند که در قزوین اموال وی را توقیف کردند و وقف‌نامه‌هایش را «در طشت نهاده شستند» تا سندی بر وجود وقفی نباشد و امرای مخالف اموال او را به یغما بردند.

تا میرزا سلمان کشته نشده بود، همه امرای فزلباش سخن از حمله به هرات و فتح شهر و جنگ با «عباسیه» می‌کردند، و برای این کار قسم خورده بودند، اما بعد که اصرار میرزا سلمان در فتح خراسان با مرگش از بین رفت، آن همه عهد و سوگندها را فراموش کردند و «اراده صلح نمودند». و خلاصه هرچه شاه محمد خدابنده اصرار در فتح هرات

داشت که یا امرا و سلطان حمزه میرزا باید کشته شوند یا فرزند من عباس میرزا را باید به من دهند که همراه ببرم، امرای سرکش قزلباش از جنگ طفره رفتند و سرانجام صلحی سر هم بندی کردند و شاه و ولیعهد، بعد از چهار ماه اقامت در هرات، روز جمعه پانزدهم شعبان ۹۹۱ از هرات برخاستند و شهر و حکومت آن را به عباس میرزا و علیقلی خان واگذاشته روی به مشهد نهادند و چه مشهدی که به واسطه جنگ و گریز امرا سخت ویران شده بود. مردم شهر از مرتضی قلی خان پرناک و ظلم او شکایت‌ها نمودند و فریاد الامان برآوردند. چنان که امرا با همه تسلط و استیلائی که بر شاه داشتند جرأت نکردند که از مرتضی قلی خان حمایت کنند. زیرا او نه تنها اموال مردم که قنادیل و زینت‌های روضه رضویه را نیز به تاراج برده بود. شاه صفوی محمدخان ترکمان مصاحب را تعیین کرد که «به حقیقت عرض سرکار فیض آثار باز رسیده، سوای قنادیل، از بیوتات آن آستانه هر چه برده باشد گرفته بدان سرکار موهبت آثار رساند». ولی محمدخان «تحقیق و پیروی نموده بسیار از چینی و کتب و قالی و سایر چیزها حتی قزقان (= دیگ) و طبق متصرف شده بود»، اما سوای چند عدد طبق چیزی باز نتوانستند گرفت. چنین شد که شاه او را از حکومت مشهد عزل کرد و حکومت آن شهر را به محمدخان ترکمان داد. ولی محمدخان نپذیرفت و لاجرم آن سمت یعنی «ایالت و دارایی مشهد» به سلمان خان نواده عبدالله خان استاجلو - که از جانب مادر با خاندان صفوی خویشاوند بود و زنش نیز دختر شاه طهماسب بود - تفویض رفت.

شاه و ولیعهد پس از اقامتی کوتاه در مشهد به قزوین بازگشتند و نوروز را که در چهارشنبه هشتم ربیع الاول ۹۹۲ اتفاق افتاد در قزوین گذراندند و در اوایل بهار زفاف بین حمزه میرزا و اغلان پاشا خانم دختر سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا روی داد و اندکی بعد سپاه قزلباش روی به آذربایجان نهاد. زیرا سپاه ترک به مرزها نزدیک شده و امیرخان موصلو بیگلربیگی آذربایجان، برای حرکت به آذربایجان، «به امرای ثلاثه در خانه مثل قلی سلطان قورچی‌باشی افشار و شاهرخ خلیفه ذوالقدر مهرداد و محمد خان مصاحب و کتابات درشت» ارسال داشت. سران قزلباش تمایلی به حرکت نداشتند. حتی

محمدخان ترکمان که می‌خواست «خود را زودتر به آذربایجان» رساند، از شهر قزوین بیرون آمد ولی چون خبر «مخالفت پسرش ولی سلطان» بدو رسید به این بهانه به کاشان رفت. شاه و ولیعهد در دهه اول رجب ۹۹۲ روی به آذربایجان نهادند و امیرخان استقبال کرد و روز چهارشنبه بیست و ششم شوال وارد تبریز شدند. در این اوقات اندک اندک میانه ولیعهد و امیرخان موصول اختلافاتی بروز کرد. زیرا از طرفی امیرخان ترکمان سخت متکبر بود و اوامر شاه و ولیعهد را چندان اعتنا نمی‌کرد و از طرف دیگر امیرخان بر اثر ظلم و ستم فراوان مکتبی فراوان به هم زده و خانه‌هایی بسیار پرشکوه فراهم آورده بود و حتی سران ترکمانان شاه و وزیر را به شوخی گرفته بودند چنان که یک بار قاسم بیگ وزیر امیرخان در برابر دیگران گفته بود که «ساربانان ترکمان جمیع امرا و لشکریان سایر ایماقات را بس است» (خلاصه التواریخ ص ۷۶۹). خلاصه، اختلاف نظرها به تدریج به دشمنی بدل گردید و حمزه میرزا رسماً به جنگ با امیرخان برخاست و امیرخان به قلعه‌داری پرداخت. اما بالاخره در جمعه سیوم محرم ۹۹۳، شمشیر در گردن به عنوان معذرت، به خدمت حمزه میرزا رسید و حمزه میرزا دستور داد او را «در دیوان خانه» توقیف کنند و فردای آن روز اموال و دارایی او را «بالتمام جهت سرکار خود و خاصه شریفه ضبط فرمود» و بعد از چند روز او را به قلعه قهقهه فرستاد و حکومت تبریز به علیقلی سلطان فیج اوغلی که خمیر مایه آن فتنه بود واگذار گردید و او منازل امیرخان را ضبط کرد و ریش سفیدی ترکمانان را به ادهم سلطان داد و او را لقب خان بخشید و این «خان» جدید چون می‌ترسید که مبادا امیرخان آزاد گردد و او منصب و مسند خود را از دست بدهد، امرای دیگر را با خود متفق کرده کس فرستادند و امیر خان را به قتل رساندند و ادهم خان، زن «نکاح خوانده او، خواهر سلمان خان استاجلو» را به زنی گرفت. محمد خان مصاحب که قبلاً این وقایع را پیش‌بینی کرده و به کاشان رفته و بعد از چندی، به تعلل و تأنی، به حمایت امیر خان آمده بود، در واسمنج خبر اختلاف حمزه میرزا با امیرخان را شنید و بعد هم که خبر دستگیری امیر خان شایع شد از حرکت به تبریز خودداری کرد و دوباره خود را به کاشان انداخت تا چه پیش آید. محمد خان

ترکمان پس از قضیه امیر خان به عراق آمد و سپس به همدان و کردستان نزدیک امرای تکلو رفته با آنان به مشاوره پرداخت و به نامه‌هایی که به عنوان او از دربار صفوی می‌رسید اعتنایی نکرد و چون اعتمادی به شاه و ولیعهد نداشت، از آنجا به قصد قم آمد ولی به فتح قم دست نیافته به کاشان رفت «و در این مرتبه مهم مردم آنجا را به واجبی بساخت» تا این که امت خان توأچی باشی ذوالقدر که یک سال پیشتر به حمزه میرزا وعده کرده بود که با قشون خود به آذربایجان رود، با ملازمان خود به کاشان آمد و امت خان خواست که او را با خود به همراه به آذربایجان برد. اما محمد خان او را بازی داده با او روانه قزوین و سلطانیه شد و نامه به امرای ترکمان و تکلو نوشت و خلاصه مخالفان باده دوازده هزار کس در سلطانیه جمع شدند که به خونخواهی امیر خان برخیزند و علیقلی خان فیج اوغلی و اسماعیل قلی خان شاملو سران دستگاه حمزه میرزا را از میان بردارند. خبر تجمع این سپاه سرکش قزلباش موجب وحشت علیقلی خان گردید و چون احساس می‌شد که امرای سرکش در جستجوی شاه یا شاهزاده‌ای هستند که او را مستمسک مدعیات خود قرار دهند، علیقلی خان فیج اوغلی را به خاطر گذشت که شاه و شاهزادگان ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا را از میان بردارند که امرای سرکش امیدشان قطع شود و خود بدین منظور حمزه میرزا را بر تخت نشانند. ولی حمزه میرزا زیر بار نرفت. و امرای سرکش به جانب تبریز آمدند و به خیانت یکی از ترکمانان، بر شاهزاده طهماسب میرزا دست یافتند و او را، فردای آن روز «بر کرسی نشانده پابوس کردند.» در این فتنه نیز محمد خان محور امور بود و شاهزاده صفوی را بعد از ربودن اول به مقر او آوردند و او را به همراه دیگر امرا روز دوازدهم ربیع الاول به قزوین برد و به تصریح قاضی احمد قمی، محمد خان - که للگی شاهزاده طهماسب میرزا با وی بود - شاهزاده را به دولتخانه برد، ولی سکه و خطبه را همچنان به نام شاه محمد زدند. اما این موفقیت سران قزلباش چنان که پیشتر گفتیم مستعجل بود و حمزه میرزا به عجله سپاهی فراهم آورد و سران یاغی را تعقیب نمود و در جنگی که در سلطانیه روی داد، به نیروی شجاعت ولیعهد دولت صفوی، آن جمع سرکوب شدند و محمد خان ترکمان و دیگر

سران متمرّد اسیر یا مقتول شدند و شاهزاده طهماسب میرزا نیز دستگیر شد. حمزه میرزا شاهزاده طهماسب میرزا را به الموت فرستاده محبوس نمود. اما چون نذر کرده بود که در صورت فتح، خون کسی را نریزد، بر جان گرفتاران ببخشد و محمد خان را در طالبش و مغانات الکا داد و کاشان را از او گرفته «خاصه کردند».

حمزه میرزا چنان که پیشتر ذکر شد به جنگ با عثمانیان رفت و با آن که در یکی دو جنگ به علت شهامت و شجاعتش پیشرفتی کرد، ولی سرانجام بر دست خداوردی دلاک کشته شد و ایران به هم برآمد و امرای خراسان عباس میرزا را به شاهی برداشتند. وقتی حمزه میرزا کشته شد، کشور ایران دستخوش آشوب و اغتشاش گردید. زیرا تا آن روزگار امید می‌رفت که حمزه میرزا به زودی پادشاه شود و آب رفته را به جوی باز آرد، اما وقتی وی بر اثر دسیسه امرای ترکمان و تکلو کشته شد و امیدها به یأس بدل گردید، دیگر کسی برای شاه محمد خدابنده کور و ناتوان تراهی خرد نمی‌کرد خاصه آن که عباس میرزا در خراسان با این پیشامد تقویت شده بود و هرلحظه انتظار آن می‌رفت که وی با کمک شاملویان و استاجلویان و قاجاران بر کارها مسلط گردد. از این روی همه به جانب وی می‌شتافتند. اما در این روزهای پر تب و تاب، امرای ترکمان و تکلو که در آذربایجان بودند، چون دیگر مردی توانا را در برابر خود نمی‌دیدند، هر یک از گوشه‌ای سر برآوردند. باز چون بر اثر اقدامات گذشته از رفتن به زیر علم عباس میرزا نگرانی و وحشت داشتند، سر به عصیان برداشتند، من جمله محمد خان ترکمان که در مغانات و طوالش «بود و با مقامات محلی وصلت کرده» در مقام مخالفت برآمد «و پسرش ولی جان سلطان نیز» کاشان را در بسته اظهار طغیان نمود.

پس از گذراندن نوروز سال ۹۹۵ که در یازدهم ماه ربیع الثانی صورت گرفت، شاه محمد و پسر و ولیعهدش ابوطالب میرزا سپاهی بر سر کاشان فرستادند تا «تسخیر آن بلده طیبه نمایند». اما ولی جان سلطان ترکمان که در شهر بود، در قلعه را بسته، مستعد مجادله و مقابله شد.

در این روزها چه بر سر کاشان و کاشانیان آمد خدای می‌داند. از یک طرف سپاه

اعزامی از قزوین «قرب چهارصد پانصد نفر از سوار و پیاده» در یک طرف شهر «که آن را پشت مشهد می‌نامند» منزل کرده «شروع در ویرانی مملکت» نمودند و چون اواسط بهار بود و غلات مسلمانان رسیده بود تمامی «شروع در چرانیدن کردند» و از طرف دیگر در درون شهر، ولی جان سلطان و اجلاف و اوباش ترکمان و غیره که بر سر او جمعیت کرده بودند، گمان هر چه به هر کس داشتند از او خواهی نخواهی می‌گرفتند و قحط و گرانی در آن شهر اشتداد و امتداد تمام پیدا کرد. قوای اعزامی کاری از پیش نبرد و اردوی شاهی نتوانست کاشان را فتح کند و تنها این صورت مقرر شد که ولی جان سلطان، کاشان را به شاملویان سپارد و به هبله رود و فیروزکوه که به او تفویض شده بود برود.

«در آن سال کاشان به تیول سه میر مقرر بود: یکی ولی جان سلطان - که در کاشان هیچ نگذاشت - دیگری مرشد قلی سلطان و جماعت شاملویان و بعد از آن علیقلی خان فیح اوغلی به تیول خود گذرانیده وزیر و داروغه تعیین کرده بود» (ص ۸۵۶).

اما وقتی اردوی شاهی، از پشت حصار کاشان، به جانب اصفهان رفت ولی جان سلطان تمکین از شاملویان نکرد و شاملویان بناچار از کاشان بیرون رفتند.

امرای دربار شاهی از کاشان به اصفهان رفتند و به تمهید و چانه زدن بر شهر تسلط یافتند و در همین روزها بود که عباس میرزا به دستگیری مرشد قلی خان استاجلو به قزوین رسید. صاحب خلاصة التواریخ ورود او را «به دولتخانه مبارکه در قزوین روز یکشنبه چهاردهم شهر ذی قعدة الحرام سال ۹۹۵» ذکر کرده. روز ششم ذی الحجه هم شاه محمد و پسرش ابوطالب میرزا و دیگر افراد دستگاه دربار صفوی از اصفهان به قزوین آمدند. فردای آن روز شاه عباس، شاه جدید، دستور داد تا قاتلین برادرش را به قتل رسانند.

مقارن این وقایع، ولی جان سلطان ترکمان از کاشان برای عرض اطاعت، خود را به قزوین رسانید. چند روز بعد، شاه نو، شاه محمد را با شاهزادگان دیگر من جمله پسران حمزه میرزا به قلعه الموت فرستاد و چون محمد خان ترکمان و خلف او ولی جان سلطان را باعث فتنه قزلباش می‌دانستند «الکای هبله رود و هزارجریب را بدیشان عنایت فرموده مقرر شد که بعضی از مازندران نیز به تیول ایشان باشد و پدر و پسر را به حکم از شهر



بیرون کرده روانه آن صوب گردانیدند «ص ۸۶۹». و اندکی بعد «کاشان را به دستور خاصه کردند» (ص ۸۷۴).

در همین روزهای پر التهاب، شاه عباس دستور داد تا کشندگان مادرش را به قتل آورند و پس از آن نوبت مرشد قلی خان استاجلو رسید و به دنبال قتل او، شاه فرمان داد تا محمد خان ترکمان را که خمیر مایه فتنه و همکار دیگر قاتلین مهد علیا مادر شاه بود، به قصاص جنایاتی که صورت داده بود به قتل آرند. ظاهراً شاه صفوی او را از محل تیول خود، احضار در خانه کرده بود و او در بیرون خرگاه به انتظار نشسته بود که فرخ خان پرناک که مأمور قتل او بود، او را گرفته تاج قزلباش را از سرش برداشت. «و از همان خیمه دولت خانه بیرون آورده در همان جا به قتل او پرداخت و سر پرش را و را بر سر نیزه کرده در تمامی اردوی معلی گردانیدند» (عالم آرای عباسی، ج ۱ ص ۴۰۲).

#### یا. ولی جان سلطان ترکمان

پسر محمد خان ترکمان بود که به نیابت از پدر در کاشان که تیول ایشان بود اقامت داشت و همچون دیگر ترکمانان کاری جز تحمیل بر مردم کاشان و چپاول ایشان نداشت و روابط او نیز با پدر خود چندان خوب نبود چنان که یک بار محمد خان که عازم سفر آذربایجان بود به علت «مخالفت» پسرش ولی جان سلطان، به کاشان رفت. وقتی جنگ امرای سرکش با سلطان حمزه میرزا پیش آمد، ولی جان سلطان در کاشان بود و وقتی به ساوه رسید خبر شکست پدر خود را شنیده فراراً به قم آمد و سپس به خراسان رفت و در دامغان به مرتضی قلی خان پرناک پیوست و هنگامی که مرتضی قلی خان به قم حمله برد و توفیقی نیافت روانه کاشان شد. هنوز مرتضی قلی خان در قم بود که ولی جان سلطان، که مردم کاشان تصور می کردند پدرش همه کاره است و بدین جهت با او مکاتبه داشتند و هدایا می فرستادند، به فکر آن افتاد که خود را به کاشان اندازد، ولی از مرتضی قلی خان در اندیشه بود. سرانجام شبانه به بهانه رفتن به ساوه خود را به کاشان رسانید و چون از هجوم مرتضی قلی خان بیمناک بود، جماعتی به دور خود گرد آورد و به غارت پرداخت و مرتضی قلی خان هم میر اسماعیل وزیر خود را با جمعی بر سر

کاشان فرستاد. اما در همین اوقات بدو خبر رسید که اردوی شاهانه متوجه عراق است و به دستور شاه، امرای عراق در تعقیب او هستند، لذا از روی اضطرار به کاشان رفت، ولی ولی جان سلطان او را به شهر راه نداد و او فراراً از راه اردستان خود را به سمنان و دامغان رسانید.

شرح اقدامات ولی جان سلطان در کاشان و عصیان و محاربه‌اش با اردوی شاهی در خلال اقدامات پدرش فی الجمله گذشت تا این که عباس میرزا به عنوان شاه عباس در قزوین بر تخت سلطنت نشست و ولی جان سلطان هم ناچار شد که به قزوین آید و چنان که نوشته آمد شاه عباس در آغاز او و پدرش را به مقرر حکومت جدید فرستاد ولی پس از قتل قاتلان مادر و برادر خود، محمد خان ترکمان را نیز به قتل آورد و کس به قلعه گلخندان ری فرستاد تا ولی جان سلطان را نیز به دنبال پدرش بفرستند که پیشتر احضار شده بود. فرمان شاه صفوی اجرا شد و سر او به درگاه سلطنت ارسال گردید.<sup>۱</sup>

#### یب. یوسف بیک ترکمان

پسر محمد خان ترکمان و مقیم خطه کاشان بود. وی در جنگ با شاملویان کشته شد. <sup>۲</sup> قاضی میر احمد قمی در خلاصه التواریخ<sup>۲</sup> نوشته:

در خلال این احوال [توطئه چینی محمد خان بر ضد حمزه میرزا پس از کشته شدن امیر خان] از کاشان خبر به محمد خان رسید که شاه وردی خلیفه ولد ولی خلیفه شاملو که در نظر بود بر سر کاشان آمده کاشان را گرفته و یوسف بیگ ولد محمد خان که کاشان بوده در اثنای قلعه داری در نارین قلعه به تفنگ یکی از تفنگچیان قلعه که همراه وی بوده به قتل آمده محمد خان از غصه ولد و الم بلد پریشان شده دیگر اقامت ننمود و کوچ کرده از راه میانه و سلطانیه متوجه عراق شد

آنچه جالب توجه است این که او هدف تیر همراهان خود شده بود نه مهاجمان شاملو.

۲. ص ۸۰۸.

۱. خلاصه التواریخ، ص ۹۱۹.

## یح. غیاث الدین محمد میر میران یزدی

از دودمان شاه نعمت الله ولی صوفی معروف متوفی در سال ۸۳۴ است و فرزند شاه نعمت الله سوم. وی در زمان شاه طهماسب صفوی مورد توجه قرار گرفت و شاه صفوی خواهر خود خانمش بیگم را به زنی بدو داد. باری خانمش بیگم با عمارت زرنگار به یزد رفت و شاه نعمت الله حرمتی تمام یافت و به نوشته محمد مفید بافق مؤلف تاریخ یزد «زمام اختیار ولایت یزد به کف کفایت» او سپرده شد و به دستور شاه طهماسب عنوان او را در فرامین مطاعه و احکام واجب الاطاعه با القاب «مرتضی ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام» نوشتند.

این شاه نعمت الله همان است که در قضیه تسلیم شدن القاص (ارجاسب) نیز میانجیگری کرد و القاص را به حضور شاه صفوی رساند. از این شاه نعمت الله آثار عمرانی مهمی در یزد باقی مانده من جمله چهار سوق چهار بازار دارالفتح و چشمه آبی که در طرف قصبه مهریجرده به صحرای پای کوشک آورد و باغی عظیم به نام باغ مراد بنیان نهاد. همسرش خانمش خانم نیز در خانقاه تفت طرح مسجدی عالی اساس انداخت که شرح آن در تاریخ یزد آمده است.

امیر غیاث الدین محمد از این ازدواج حاصل آمد و چون به حد کمال رسید شاه طهماسب او را برکشید و دختر خود را - که او نیز خانمش خانم نام داشت - بدو تزویج نمود و دختر شاه نعمت الله را برای پسر خود اسماعیل میرزا گرفت و ضمناً «تمشیت مهام سادات و قضات و سایر ناس» و «منصب نقابت ممالک محروسه» را نیز بدو تفویض نمود.

بعد از مرگ شاه طهماسب، وی در مدت یک سال و چند ماه سلطنت شاه اسماعیل ثانی، به خوف و رجا، به دستور شاه مدتی در خارج قم به سر برد و بعد از مرگ وی به شیراز رفت و پنج ماه ماند و خلاصه جانی به سلامت در برد. ولی با استقرار سلطان محمد بر تخت سلطنت، باز وی مورد توجه قرار گرفت و به دستور شاه صفوی، دختر شاه اسماعیل ثانی، به نام صفیه سلطان بیگم مشهور به شاهزاده خانم «در عقد خلیل الله

پسر ارشد غیاث الدین میر میران یزدی درآمد» و «محفه زرنگار آن مخدره عفت دثار» به یزد آمد و میر غیاث الدین محمد استقبال کرد و در باغ جهان آرای گلشن سور مفصلی داد و در حضور قضات و علما و اشراف و فضلا، «به مقتضای شریعت غرا» عقد نکاح جاری گردید. غیاث الدین محمد میرمیران، به علت طول خدمت در دولت صفوی، صاحب ثروت فراوان شد. چنان که تاریخ یزد می نویسد:

«اسباب جاه و حشمت و موجبات مکنک و عظمت، آن مقدار، در سرکار آن حضرت جمع گشت که پایه قدر و منزلتش از جمیع صدور و امرای عظیم الشان بلکه اکثر سلاطین نافذ فرمان درگذشت. و فور اموال و رقبات به مرتبه ای بود که محاسبان دانا از حساب آن به عجز اعتراف داشتند.»

وفات غیاث الدین محمد میرمیران یزدی در سال ۹۹۸ روی داد. از این مرد نیز آثار خیریه در یزد باقی مانده من جمله «در محله در مدرسه به قرب عمارات امیر غیاث الدین علی طرح دولت خانه عالی انداخت و ایوان های زرنگار و قصرهای رفیع نمودار گردانید...» و آن منزل مرغوب به «عباسیه» موسوم گشت و لابد به نام شاه عباس که از سال ۹۹۶ بر تخت سلطنت صفویه تکیه زده بود.

آنچه در این مورد قابل توجه به نظر می رسد اختلاف در سال وفات میرمیران است که محتشم کاشانی در یک قطعه نسبتاً مفصل؛ در بیت واپسین، چهار ماده تاریخ به دست می دهد، کلاً، با تاریخ ۹۹۱ ه. ق، و در خلاصه التواریخ قضیه مرگ وی در ذیل وقایع ۹۹۹ آمده یعنی با اختلافی در حدود هشت سال. به نظر می آید که در این مورد قول محتشم ارجح و اولی است زیرا احتمال اشتباه در چهار ماده تاریخ آن هم از شاعر دقیق ماده تاریخ سازی چون محتشم بسیار بعید می نماید. خاصه آن که محتشم در سال ۹۹۱ زنده بوده و میرمیران را مدح گفته و اگر اشتباهی صورت گرفته از جانب منشی قمی بوده که سالها بعد از این حادثه کتاب خود را به رشته تحریر درآورده به خصوص که شرح مذکور تنها در نسخه برلن کتاب خلاصه التواریخ آمده و در نسخ دیگر آن کتاب چنین موضوعی ذکر نشده، لذا بعید نیست که یا منشی قمی به علت دوری زمانی از قضیه به اشتباه افتاده یا بر اثر سهو القلم کاتب نسخه برلن چنین اختلافی پدید آمده.

برای اطلاع بیشتر رک. احسن التواریخ حسن بیک روملو، عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی ج ۱، خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی ج ۲، تاریخ ایلچی (خطی)، تاریخ یزد به نام «جامع مفیدی» تألیف محمد مفید مستوفی بافق ج ۳ بخش ۱ به کوشش ایرج افشار.

### ید. میرزا خان

از آغاز سلطنت صفویه، حکومت مازندران مابه‌النزاع دو خاندان متنفذ آن منطقه، یعنی خانواده روزافزون از طرفی و سادات مرعشی بازمانده دودمان سید قوام الدین مرعشی معروف به گته میر از طرف دیگر، قرار داشت. توضیح آن که آقا رستم روزافزون و سید عبدالکریم مرعشی بر سر حکومت مازندران دائماً در جنگ و جدال بودند و به شرحی که در تواریخ آمده، شاه اسماعیل صفوی حکومت آن منطقه سرسبز و زرخیز و پر نعمت را بین آن دو تقسیم نمود. ولی پس از زوال دولت روزافزونیان، فرمان‌روایی مازندران به سادات مرعشی تعلق گرفت و این بار نوبت قدرت‌طلبان مرعشی بود که با یکدیگر بر سر حکومت مازندران به نزاع و کشمکش برخیزند. چنان که میرزا سلطان مراد خان بر پسر عمویش میر عبدالله دست یافت و او را به قتل آورد و بر مازندران مسلط گردید و پس از میر سلطان مرادخان پسرش میرزاخان حکومت آن منطقه یافت. این میر عبدالله پدر خیرالنسا خانم همسر سلطان محمد خدابنده بود. هنگامی که در نشیب و فرازهای سیاسی نوبت سلطنت بر سلطان محمد خدابنده قرار گرفت، میرزاخان بر جان خویش بیمناک شد زیرا می‌دانست که خیرالنسا خانم قدرت‌طلب کینه‌جوی سخت‌کش، هرگز خون پدر را فراموش نخواهد کرد و تا قاتل پدر خویش را از میان برندارد، آرام نخواهد شد. از این روی میرزاخان سر به شورش برداشت. دربار صفوی سپاهی به فرماندهی امرای قزلباش بر سر او فرستاد. امرای قزلباش به وعده و وعید، میرزاخان را وادار کردند که دست از شورش بردارد و همراه آنان به دربار صفوی برود و در مقابل به میرزاخان تأمین جانی دادند و به قزوین آوردند، اما مهد علیای کینه‌توز که به قول اسکندر بیگ منشی ترکمان «معدن تعصب» بود، قول و قرار امرای قزلباش را اعتنایی نکرد و سی

نفر قورچی فرستاد تا میرزاخان را از دست امرا بگیرند و به قتل آورند و آنان نیز چنین کردند و فردای آن روز نیز در امرای قزلباش به چشم تحقیر نگریست و نسبت بدانان بی‌اعتنایی فراوان کرد و همین امر موجب نفرت و کینه امرای قزلباش گردید. زیرا نه تنها تأمین جانی و قول و قرار آنان را مهد علیا شکسته بود، بلکه در برابر دیدگان همگان، آنان را خوار و خفیف ساخته بود و رؤسای مقتدر اویماقات هرگز چنین توهین و تحقیری را برنمی‌تافتند و همین امر، علاوه بر سایر موارد، موجب شد که آنان کمر به قتل مهد علیا بستند و سرانجام او را به قتل آوردند. برای اطلاع بیشتر بر جزئیات امر رجوع شود به احسن التواریخ روملو (مجلد صفویه)؛ عالم آرای عباسی از اسکندر بیک منشی و زندگانی شاه عباس نوشته نصرالله فلسفی (جلد اول) و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری

#### یه. جمشید خان فومنی

ناحیه گیلان در روزگاران گذشته به دو منطقه گیلان بیه‌پیش و گیلان بیه‌پس تقسیم می‌شد. منطقه بیه‌پیش که در شرق گیلان و ساحل راست قزل اوزن قرار داشت در دست کارکیان یا سادات کارکیا بود و مرکز آن لاهیجان بود و در مقابل منطقه بیه‌پس به مرکزیت رشت در ساحل چپ رود و در غرب گیلان واقع بود و حکومت آن با سلالة دودمان اسحاقیه یا دباجیان بود. این دو خاندان هریک آرزوی تصرف سراسر گیلان را در سر داشتند و از این روی با یکدیگر سخت دشمنی می‌ورزیدند و هر زمان که خود را نیرومند می‌پنداشتند بر سر رقیب خود می‌تاختند، که دو پادشاه در اقلیمی ننگجند.

در طلوع سلسله صفویه حاکم ناحیه بیه‌پس به نام امیره دباچ، نخست با شاه اسماعیل صفوی مؤسس سلسله صفویان از در دشمنی درآمد ولی بعد، به شرحی که در تواریخ ذکر شده به درگاه سلطان صفوی آمده مورد تفقد قرار گرفت و شاه اسماعیل او را مظفر سلطان خواند و دختر خویش را به نام خیرالنسا بیگم به زنی بدو داد. به نوشته عبدالفتاح فومنی این بانو روز هفدهم شعبان سال ۹۲۳ وارد فومن شد ولی بیش از پانزده سال در خانه شوی نماند که رخت به زیر خاک کشید (۹۳۸ ه. ق.) و جسدش را به اردبیل بردند

و به خاک سپردند.

پس از وی، مظفر سلطان دختر شمشال خان چرکس را به زنی گرفت. شمشال خان از امرای متنغد دربار صفوی و خواهرش نیز در حرم سلطان صفوی بود. حاصل این وصلت پسری بود به نام سلطان محمود خان. وقتی بین سلطان عثمانی و شاه طهماسب صفوی جنگ درگرفت و سپاه ترک تا نزدیک قزوین پیش آمد، مظفر سلطان جانب صفویان را رها کرد و به امید فتح عثمانیان و آرزوی استقلال در حکومت روی به جانب ترکان نهاد و به اردوی عثمانی رفت و رسم اطاعت به جای آورد. اما ترکان نتوانستند در ایران بمانند و خواه نا خواه ایران را رها کردند و شاه طهماسب که از این رفتار خیانت آمیز مظفر سلطان و نمک خوردن و نمکدان شکستن وی سخت رنجیده بود او را رها نکرد و سرانجام بر او دست یافت و او را در جمعه هجدهم سال ۹۴۲ در قفس کرد و آتش زد. با این همه پسر وی را از ملک موروثی محروم نکرد و حکومت بیه‌پس را بدو واگذاشت. اما وقتی بی‌کفایتی او ظاهر شد، شاه طهماسب دستور داد که او را به شیراز برند تا در آنجا تحت تعلیم مولانا محمد پسر امیر غیاث الدین منصور دشتکی قرار گیرد. دستور شاه صفوی اجرا شد و محمودخان به شیراز گسیل شد. در این هنگام خان احمدخان که سخت آرزومند تصرف بیه‌پس (رشت) بود فرصت را غنیمت شمرده به زر و تزویر معلم مزبور را تطمیع کرد و چندان فسانه و افسون در کار او کرد که او با دادن زهر به حیات محمود خان خاتمه داد و از بیم آن که مبادا به چنگ عدالت افتد، در پناه خان احمدخان گریخت و هنگامی که حقیقت آشکار شد، شاه طهماسب تحویل آن معلم قاتل را از خان احمدخان خواست. ولی او از دادن قاتل به دست عدالت خوداری کرد و این حرکت بر شاه طهماسب چندان گران آمد که تصمیم به سرکوب وی گرفت، به خصوص که بر خلاف فرمان شاه طهماسب، از دادن ناحیه کسگر به امیره ساسان نیز مضایقه کرده بود. شاه طهماسب خواست ناحیه بیه‌پس و کوچسفهان را که ارثاً از آن ملک جمشید پسر سلطان محمود بود، از خان احمدخان باز پس گیرد و به وارث حقیقی بازدهد و از این روی یولقلی سلطان ذوالقدر را به گیلان فرستاد. خان احمدخان بیه‌پس را مسترد

داشت ولی کوچسفهان را نداد. و چون یولقلی سلطان خواست کار را به زور پیش برد، شاه منصور لاهیجی سپهسالار خان احمد که از طرف مخدوم خویش حکومت فومن داشت در کنار سیاهرود بر وی حمله برد و او را کشت و این اعمال زشت باعث شد که شاه طهماسب دستور داد از چند طرف بر سر خان احمد بتازند و خان احمد روی به هزیمت نهاد ولی سرانجام در حالی که با استاد زیتون کابلی نشسته بود و عود مشق می کرد غافلگیر شده به چنگ سپاه صفوی افتاد (۹۷۵).

حکومت بیه پس، بعد از شکست و اسارت خان احمد خان، به امر شاه طهماسب به جمشید خان که در آن هنگام ده ساله بود داده شد و دو سال بعد شاه صفوی دختر خود حدیجه سلطان را به زنی بدو داد و دختر را به رشت فرستاد. اما جمشید خان هم دیری نپایید و بر اثر خیانت کامران کهدمی که مورد اعتماد فراوان وی بود از حکومت برکنار و کشته شد (۹۸۹).

رک. ایضاً احسن التواریخ روملو (صفویه)؛ عالم آرای عباسی، ج ۱؛ خلاصه التواریخ قاضی احمد قمی؛ تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی؛ کتاب شاه طهماسب و کتاب شاه عباس ج ۱، هر دو تألیف دکتر عبدالحسین نوایی.

### یو. خان احمد خان

وی آخرین فرد دودمان کارکیا از سلاطین گیلان است. دودمان وی بدین می نازیدند که نسب به احمد الاکبر مشهور به عقیقی کوکبی از نبیرگان امام چهارم زین العابدین علی بن الحسین (ع) می رسانند. جد اعلای آنان به نام علی کیا، پس از در هم شکستن صولت سادات مرعشی به دست تیمور، بر اثر تقاضای مردم گیلان به حکومت گیلان بیه پیش (لاهیجان) رفت و سپس به کمک برادر خود مهدی کیا برگیلان بیه پس (رشت) نیز دست یافت و پیش از این، ناحیه تنکابن را نیز از حکمران آن منطقه سید رکاب زن گرفته بود. این سید علی همان است که به نامه تیمور، در مورد تقاضای تسلیم جواب تندی داده بود. پس از سید علی کیا چند تن از آن خاندان به سلطنت رسیدند و آخرین فرد آنان



خان احمد خان است پسر کارکیا سلطان حسن. پدر وی کارکیا حسن بر برادر خویش کارکیا سید علی شورید (۹۴۱) و با امیره دباچ حاکم گیلان بیه‌پس شجاعانه درافتاد و او را از مقر حکومت خویش بیرون راند ولی سلطنتش دوامی نیافت و در سال ۹۴۳ به بیماری درگذشت.

خان احمد در آن هنگام یک سال بیش نداشت. امیر عباس سپهسالار سلطان کارکیا حسن آن طفل یک ساله را بر تخت سلطنت نشانده ولی یکی از امرای معتبر گیلان به نام کیاخورکیا طالقانی که وکیل کارکیا حسن بود از شاه طهماسب خواست که حکومت ناحیه بیه‌پس را به برادر خود بهرام میرزا که زمستان را در قزوین می‌گذرانید دهد. امرای بیه‌پس از این قرار اطاعت نکردند و خان احمد را با خود به کوه‌های اشکور بردند. بهرام میرزا کیاخورکیا را زندانی کرد ولی چون مردم بر او شوریدند وی به قزوین گریخت. شاه طهماسب حقوق موروثی خان احمد را رعایت کرد و او را حاکم بیه‌پس ساخت و بیه‌پس را نیز بدو داد تا امرای وی درآمد آن را به خزانه کشور برسانند و امرای بیه‌پس، کمی بعد کوچسفهان را نیز تصرف کردند.

بدین ترتیب خان احمد خان بزرگ شد و در کار استقلال به هم رسانید. وی مردی شعر شناس و شاعر و ادیب و دانشمند بود و توجهی تمام به فنون مختلف من جمله موسیقی داشت و عود را پیش ملازیتون کابلی می‌آموخت و در نجوم هم صاحب مطالعه بود، در تشیع هم شوری فراوان داشت، با این همه وی مردی زیاده طلب و انتقام‌جو و عیاش و در جای خود سنگدل و خونریز بود و رفتار او با خاندان مظفر سلطان نمونه رذالت و قساوت وی بود که از آن یاد خواهیم کرد.

این رفتار زشت و اخباری که جسته گریخته از عیاشیها و ولنگاریهای وی می‌رسید، شاه طهماسب را واداشت که او را به درگاه احضار کند. بیست سال بود که وی به درگاه شاه طهماسب نیامده بود. ولی او نیامد و چندان این بی‌اعتنایی تمردآمیز طول کشید که شاه صفوی سپاهی به سرکوبی او فرستاد و وی پس از جنگ و گریز بسیار دستگیر شد (۹۷۵). وی را به قزوین بردند و شاه طهماسب دستور داد تا او را در قلعه قهقهه زندانی

کنند و در این قلعه بود که وی شرح حال خود را در یک رباعی گفته نزد سلطان صفوی فرستاد بدین گونه:

از گردش چرخ واژگون می‌گیرم      از جور زمانه بین که چون می‌گیرم  
با قد خمیده چون صراحی شب و روز      در قهقهه‌ام و لیک خون می‌گیرم  
شاه طهماسب بدین رباعی جوابی داد سخت و طعنه‌آمیز ولی سست و دور از موازین ادب:

آن روز که کارت همگی قهقهه بود      با رای تو رای سلطنت صد مهه بود  
امروز بدین گریه و اندوه بساز      کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود  
وی در زندان چندان بماند که شاه طهماسب درگذشت و هشت سال بعد در بیست و هفتم جمادی الاولی سال ۹۸۴، وی در دوران شاه اسماعیل ثانی از زندان نجات یافت و بار دیگر حکمران بیه‌پیش گردید. در زمان سلطنت سلطان محمد خدابنده، خان احمد، مریم سلطان خواهر پادشاه صفوی را خواستگاری کرد و از او صاحب دختری شد تا این که شاه عباس به تخت سلطنت رسید و او که وجود امرای محلی استقلال طلب را بر نمی‌تافت، خواست که خان احمد را به نحوی در کمند آرد. لذا آن دخترک را که چهار سال پیش نداشت برای پسر خود محمدباقر میرزا معروف به صفی میرزا خواستگاری کرد و خان احمد که بر اندیشه شاه عباس آگاه شده بود، به بهانه‌های مختلف، از این کار سر باز زد و بالنتیجه شاه عباس سپاهی بر سر او فرستاد (۱۰۰۰ ه. ق) و او به ناچار از راه شروان - بی آن که بتواند زن و فرزند خود را ببرد - خود را به قلمرو سلطان عثمانی رساند و بدو پناه برد و سلطان عثمانی و بزرگان دربارش را واداشت تا نامه‌های توصیه‌ای در باره او به شاه عباس بفرستند و شاه عباس زیرکانه بدان نامه‌ها جواب رد داد و خان احمد چندان در قلمرو عثمانی ماند که در سال ۱۰۰۴ ه. ق. درگذشت. آن دختر هم سرانجام نصیب شاه عباس شد (۱۱۱۱ ه. ق).

در باب خان احمد رجوع شود به احسن التواریخ روملو، عالم آرای عباسی، خلاصه التواریخ و نامه‌های خان احمد که چاپ شده و کتاب شاه طهماسب صفوی و شاه عباس صفوی هر دو از

دکتر عبدالحسین نوایی.

### یز. مرشد قلی خان استاجلو

در شرح حال این سردار مقتدر قزلباش، پیشتر در ضمن بیان حوادث دوران شاه محمد خدابنده، مطالبی ذکر شده که حاجت به تکرار نیست. مجملاً این که پس از درگیریهای مرشد قلی خان استاجلو و علیقلی خان شاملو که هر یک می‌خواستند شاهزاده صفوی را در دست داشته باشند، مرشد قلی خان توانست در سو سفید بر سردار شاملو پیروز شود. وی شاهزاده را به دست آورده در کوه سنگین مشهد مجلس تاج‌گذاری فراهم آورد و سپس با شاهزاده از راه دامغان و سمنان خود را به قزوین رساند و شاه محمد خدابنده از سلطنت کناره گرفت و عباس میرزا هم اسماً شاه عباس شد هم رسماً تاج‌گذاری کرد و مرشد قلی خان جمله الملک گردید. این موقعیت‌های پی در پی موجب آن شد که مرشد قلی خان دچار غرور گردد و تصور کند که اگر سلطنت به نام شاه عباس است کارهای کشور به کام وی خواهد بود. از این روی با همگان به نخوت و تکبر رفتار می‌کرد و حتی گستاخی را به جایی رسانده بود که با شاه عباس نیز - با آن که به هیجده سالگی رسیده بود - در حضور دیگران به تندی و خشونت سخن می‌گفت، تا این‌که خواستار آن شد که با دختر حمزه میرزا ازدواج کند ولی آن دختر دست رد بر سینه او نهاد و مرشد قلی خان امتناع آن دختر را از چشم شاه عباس دید و این امر موجب شد که بین سردار استاجلو و شاه جوان کدورتی فراهم آید. اما شاه عباس هر چند که «از بدسلوکی او کمال آزرده‌گی داشت»<sup>۱</sup> و استبداد و استقلال او را بر نمی‌تافت ولی بنابر مصلحت وقت، «در عهد شباب به شیوه پیران فراخ حوصله عمل فرموده به جهت استحکام دولت ابد پیوند با او به مدارا می‌گذرانید» تا جایی که بنابر قول اسکندر بیگ ترکمان «عنان اختیار و اقتدار را به نوعی به کفایت او داده بود که نفس نفیس همایون در هیچ امری از امور مدخل نمی‌فرمودند».

۱. عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۴۰۰

اما افراد هوشمند طایفه استاجلو که از این سکوت و سکون شاه عباس احساس خطر می‌کردند خان مغرور را از غضب شاه جوان برحذر داشتند و از او خواستند که علاج واقعه قبل از وقوع کند و حتی یکی از آنان در مجلسی گفت «هنوز شاهزادگان صفوی بسیارند. اگر شاه عباس بروفق رضای خان رفتار نمی‌کند او را به گنجفه می‌توان باخت و دیگری را اختیار کرد»<sup>۱</sup>.

اما این مذاکرات را جاسوسان شاه به گوش مرشد کامل رسانیدند و مرشد کامل بر کشتن او مصمم شد. امر دیگری که شاه عباس را از مرشد قلی خان متنفر می‌کرد این بود که علیقلی خان در قلعه هرات در برابر سپاه عظیم اوزبک قدرت مقاومت نداشت و شاه عباس که علیقلی خان شاملو، لله‌اش و زنش را به مناسبت زحماتی که برای وی کشیده بودند، دوست می‌داشت، بسیار کوشید که مگر مرشد قلی خان با فرستادن سپاهی به کمک علیقلی خان وی را از مرگ برهاند. ولی مرشد قلی خان بنابر رقابت قبیله‌ای و حسادت شخصی که شاه صفوی دل به جانب او دارد و ممکن است که او را وکیل السلطنه کند چندان در این کار تعلل کرد که هرات سقوط کرد و علیقلی خان کشته شد. در هر حال، شاه عباس جمعی از کسانی را که از مرشد قلی خان صدمه خورده بودند مأمور کشتن سردار استاجلو کرد و آنان سردار را در حال خواب چند ضربه شمشیر زدند و سردار با زبان بریده و صورت شکافته از چادر به سوی اصطبل شاهی دوید و در آنجا مهتر کوچک رئیس اصطبل، با میخ کوب، کار او را تمام کرد (شب پنجشنبه دهم رمضان سال ۹۹۷). از این زمان، شاه عباس خود رشته کارها را بالاستقلال در دست گرفت.

### یح. میرزا لطف الله شریف شیرازی

در آغاز، پنج سال در مشهد و دو سال در استرآباد، وزیر ولی سلطان تاتی ذوالقدر و سپس وزیر مهر شاهرخ خلیفه ذوالقدر برادر او بود و چون شاهرخ خلیفه دیوان‌بینگی و دیگر امرای سرکش به مخالفت با میرزا سلمان اعتماد الدوله برخاستند و آن وزیر را از

۱. زندگانی شاه عباس اول، ج ۱، ص ۱۴۲، ۱۴۳

میان برداشتند، وی به وزارت نواب سلطان حمزه میرزا منصوب گردید و به نظر می‌آید که با این ترتیب اعمال و اقوال حمزه میرزا تحت مراقبت قرار گرفته بود و در حقیقت جزئیات زندگی ولیعهد، به شاهرخ خلیفه و از طریق وی به جمیع امرای سرکش قزلباش می‌رسیده اندکی بعد میرزا لطف الله در حوالی مزار امام فخر رازی در هرات مورد اصابت دو گلوله تفنگ قرار گرفت که هر چند «کارگر نیفتاد» ولی وی در مدت دو ماه صاحب فراش بود. از سیاق سخن قاضی احمد قمی چنین برمی‌آید که ضاربین «جمعی از اعوان و انصار» غیاث بیگ مستوفی حمزه میرزا بوده‌اند که شغلش به میرزا لطف الله داده شده بود.<sup>۱</sup>

در سال ۹۹۴، بعد از آن که حمزه میرزا بر امرای سرکش ترکمان و تکلو غلبه کرد و در چهارشنبه اول جمادی الثانی به قزوین رسید، «مدار مهمات جزوی و کلی و ملکی و مالی بر آصف جاه اعتماد الدوله میرزا لطف الله قرار گرفت از روی استقلال و انفراد تمام به مهمات ایران می‌پرداخت»<sup>۲</sup>.

اما وقتی شاه عباس در قزوین مستقر شد و امرای سرکش را به سختی مجازات کرد و «وزرا و عمال و تاجیکان» را دستور داد توقیف کنند. «هفت هزار تومان ترجمان (= جریمه) میرزا لطف الله که چهار سال وزارت نواب شاهزاده غفران پناه نموده بود مقرر داشتند»<sup>۳</sup>. ظاهراً وی پس از پرداخت جریمه، مورد عفو قرار گرفته، زیرا در اواخر سال ۹۹۷ وی باز به وزارت دیوان اعلی می‌رسد و پیشتر «وزارت مهد علیایی ناموس العالمین زینب بیگم به او متعلق بود. میرزا لطف الله زمام مهمات جزوی و کلی ممالک ایران را به قبضه اختیار و اقتدار» گرفت. در خلاصه التواریخ آمده که سمت وزارت زینب بیگم بعد از قتل مرشد قلی خان صورت گرفته و در آن هنگام مقرر شده بود که «بر ضمن احکام شاهی در پایین وزیر خط و مهر نهد». در هر حال، وی در وزارت دیوان اعلی همچنان به وزارت مهد علیایی اقدام می‌نمود. خواجه لطف الله در نوروز ۹۹۹ در پنجشنبه بیست و

۲. همان مأخذ، ص ۸۲۷

۱. خلاصه التواریخ، ص ۷۴۸

۳. همان مأخذ، ص ۱۰۸۲

پنجم جمادی الاول معزول شد و وزارت اعظم و لقب «اعتمادالدولة العلیة الخاقانیه» به حاتم بیگ اردوبادی واگذار گردید.<sup>۱</sup>

### بط. فرهاد بیک غلام

در همان روزهای پروحشت سال ۹۹۵ که شیرازه امور دولت صفوی از هر طرف در حال گسستن بود، خبر طغیان فرهاد بیک غلام همه جا رسید. فرهاد بیک غلام که از زمان شاه طهماسب متصدی و ضابط «محصولات خاصه» اصفهان بود و در زمان حمزه میرزا نیز، بر حسب المقطع، محصولات معاملات اصفهان و سمت وزارت و داروغگی اصفهان را برعهده داشت به قزوین رسید. وی در اراضی نقش جهان «که مثل آن باغی و عماراتی در جهان نبود» قلعه‌ای ساخته و به اندیشه ترمرد و عصیان افتاده بود و با آن که قلعه طبرک خود دژی استوار بود، وی مبالغ‌گزافی خرج قلعه نقش جهان کرد و آن را سخت مستحکم نمود و «پنجره‌های بروج و درهای آن را از آهن ترتیب داده و خندق و خاکریز کلاً از سنگ و آهک برآورده بود». اولیای دولت صفوی میرجعفر قزوینی متصدی قزوین را که سابقاً ملازم فرهاد بیک بود به اصفهان فرستادند تا وی را به قزوین بیاورد، چنین بود که وی به قزوین آمد و به دستور امنای دولت صفوی فرهاد بیک را گرفتند و در صندوق کردند و دار و ندار او را به یغما بردند. اما کیخسرو که غلام فرهاد بیگ بود توانست فرزندان مخدوم خود را به اصفهان ببرد و در قلعه‌ای که فرهاد بیک ساخته بود، متحصن شود و بدین ترتیب اصفهان نیز دستخوش شورش و اغتشاش گردید.

اردوی شاهی که به کاشان رفته و کاری از پیش نبرده بود، روی به اصفهان نهاد و کیخسرو غلام از قلعه بیرون آمده میرزا محمد امین پسر میرمیران را گرفته خانه و دودمانش را به تاراج برد. اردوی شاهی در رسیدن به اصفهان شهر را در محاصره گرفت ولی نتوانستند بر شهر تسلط یابند. لذا به فکر افتادند که فرهاد بیک را به قتل آورند تا

۱. همان مأخذ، ص ۱۰۸۲

شاید کار شورش اصفهان پایان پذیرد. لذا او را از صندوق بیرون آورده شکنجه‌اش کردند و سرش را شکستند و چون این اخبار شایع شد و فرهاد بیک هم پیغام داده بود که دست از عصیان بردارند، قرار شد که میرزا محمد امین را از قلعه بیرون فرستند تا فرهاد بیک خلاص شود. و بدین ترتیب قلعه به تصرف اردوی شاهی درآمد و «هم در آن روز حکم به تخریب آن واقع شد» و این بار نوبت اصفهان بود که به دست امرای دربار شاه محمد تاراج شود و رجال شهر به بهانه‌های مختلف جریمه شوند.

فرهاد بیک در سال ۹۹۸ در گذشت. در خلاصه‌التواریخ<sup>۱</sup> آمده که:

در اواسط شهر شوال ۹۹۸ فرهاد بیک غلام که سالها در زمان خاقان جنت مکان (شاه طهماسب) و بعد از آن متصدی مهمات دارالسلطنه اصفهان بود، بواسطه تشدد تحصیل داران تریاک خورده عاصی (؟) رفت.<sup>۲</sup>

#### ک. میرزا شاه ولی مختارالدوله

در این روزگار آن که بدین عنوان شهرت داشته ظاهراً میرزا شاه ولی اصفهانی ولد میرزا احمد بن میرزا عطاء الله است که نامش در ذیل «اسامی سامیه و زرای اعظم» در عالم آرای عباسی آمده است. پدر میرزا شاه ولی، میرزا احمد، به علت برخورد تندی که میان او و میرزا سلمان صورت گرفت به خراسان رفته وزارت مرشد قلی خان اختیار کرد و از مبلغین حکومت عباس میرزا گردید. در سالی که سلطان محمد خداپنده به خراسان رفت و مرشد قلی خان در قلعه تربت حیدریه حصاری شد، بختم بیگ برادرزاده میرزا احمد به تحریک میرزا سلمان به قلعه درآمد عم خود را انداخت» و به تعبیر ساده‌تر او را کشت و مرشد قلی خان به پاس حقوق پدر، میرزا شاه ولی پسر او را که

«هنوز خرد سال بود، جای پدر، وزیر خود کرد و در حینی که حضرت اعلی [شاه عباس] به عراق تشریف آورده بر تخت سلطنت قرار گرفت و مشارالیه در خدمت مرشد قلی خان نشو و نمایافته شایستگی منصب عالی داشت حسب الصلاح مرشد قلی خان به رتبه

۱. ص ۸۹۵.

۲. ظاهراً یعنی از دست تحصیلداران (مأمورین اخذ عوارض و جرایم) عاصی رفت (= به ستوه آمد) و تریاک خورد.

وزارت اعظم سرافرازی یافت.»

البته این میرزا شاه ولی اصفهانی را نباید با میرزا ابوالولی اینجو یکی دانست که در روزگار سلطان محمد خدابنده سمت قاضی عسکری داشته و قاضی احمد قمی<sup>۱</sup> در جزو وقایع خراسان و عصیان مرشد قلی خان در باره او نوشته است:

«بعد از آن نقابت پناه میرشاه ابوالولی انجو که قاضی معسکر ظفر اثر بود و نزد همگان اعتبار بسیار داشت او را نیز مکرر به درون قلعه فرستاد که مرشد قلی خان را نصایح نموده بدین جانب آورد.»

و باز تصور می‌کنیم درباره همین شخص است که قاضی احمد قمی، پس از ذکر قتل مرشد قلی خان و به عنوان آغاز رفتار مستقلانه شاه عباس، می‌نویسد:

صبح این روز [قتل مرشد قلی خان] اهل اردو شاد و مسرور گشته. شاه کامیاب از روی استقلال تمام خود متوجه ممالک محروسه و امرا و لشکریان گشتند و منتسبان او [مرشد قلی خان] را خصوصاً میرشاه ولی که در آن اوان وزیر دیوان بود گیرانید و ترجمان (= جریمه) او را به مبلغ شصت هزار تومان مقرر کردند.»

#### کا. امیر شمس الدین محمد کرمانی

میرزا محمد کرمانی از جانب مادر از سادات کججی تبریز و از اقوام میرزا زکریا وزیر بود که بعد از قضیه کشته شدن حمزه میرزا، بنابر مصلحت دید امرا، در زمان ابوطالب میرزا، وزیر اعتماد الدوله شد و ظاهراً در سفر خراسان دچار مصادره اموال گردید و به هر حال، بعد از جلوس شاه عباس، وی باشاه جدید کنار آمد و همراه اردوی شاه عباس به قزوین آمد و در قضیه قتل مرشد قلی با کشتندگان وی همراز بود و در خفیه با حضرت اعلی در آن واقعه همزبان و دمساز بود و شاه عباس نیز بدو نوید وزارت داده بود و بعد از قتل مرشد قلی خان بدین وعده نیز وفا نمود و «او را به رتبه عظیم‌القدر وزارت اعظم سرافراز نموده». «لیکن از وفور رشد و بلند پروازی و خودسری که جبلتش به آن منظور بود و زیاده‌رویها از او به ظهور رسید که پسندیده طبع اشرف نبوده، باعث تربیت



ابوطالب میرزا شده بود... در زاوه و محولات به تحریک امرای عظام گرفتار گشته در همان چند روز مقتول گشت. ایام وزارت و اقتدارش زیاده از شش ماه نبود.»  
به نظر می‌آید که شاه عباس با او دل صافی نمی‌داشته و به مصلحت وی را در آغاز از دستگاه دولت ابوطالبیان جدا کرده و به وعده وزارت هم که بدو داده بود عمل کرده ولی چون باطناً از او در گمان بوده او را به دست مأموران خود سر به نیست کرده. (عالم‌آرای عباسی)

### کب. جلال الدین محمد اکبر

هنگام وفات همایون در سال ۹۶۳ ه. ق. پسرش اکبر با بیرام‌خان ترکمان سردار با وفای پدرش به سرکوبی متمرذین پنجاب مشغول بود. در آن هنگام اکبر هنوز به چهارده سالگی نرسیده بود سلطنت جلال الدین محمد اکبر از همین سال ۹۶۳ تا ۱۰۱۴ یعنی ۵۱ سال طول کشید. او بزرگترین پادشاه گورکانی هند است. در زمان او دولت گورکانی هند به اوج قدرت و ثروت رسید و قلمرو بازماندگان تیمور از کشمیر تا دکن کشیده شد. در سالهای نخست کارهای کشور را به بیرام‌خان سردار سپرد ولی در سال ۱۵۶۰ م. هنگامی که به هجده سالگی رسید، پیامی به بیرام‌خان فرستاد که می‌تواند به زیارت خانه خدا که آرزوی دیرینه او بود برود و این پیغام به معنای انفصال بیرام از خدمات دولتی و پایان دوره نیابت سلطنت او بود. بیرام هم به آرزوی دیرینه خود دست نیافت زیرا در هنگام تهیه اسباب سفر به دست مبارک نوخانی که پدرش به دستور بیرام چند سال پیش کشته شده بود به قتل رسید.

شرح اقدامات سیاسی و جنگهای اکبر بسیار طولانی است و خلاصه او با تدبیر و شمشیر، با وصلت و سیاست بر سراسر هند دست یافت که شرح آن در تواریخ آمده. در این سرزمین پهناور اکبر شاه نظام استواری در امور اداری و نظامی ترتیب داد. سراسر کشور را به پانزده صوبه تقسیم کرد و برای هر صوبه‌ای حاکمی معین کرد و با اختیارات کشوری و نظامی به فرمان وی تمام اراضی مزروعی کشور را مساحی و ممیزی نمودند و

او به تناسب خاک و میزان باروری زمین مالیات معین کرد. از این اقدامات گذشته آنچه اکبر را در بین سلاطین زمان خود مشخص می‌کرد بلند نظری او در امور مذهبی و بزرگ‌منشی او در داوری بین ادیان بود. وی هندو و مسلمان را به یک چشم می‌نگریست و هندوان را به مشاغل مهم منصوب می‌کرد. اکبر جزیه‌ای را که بر هندوان قرار داده شده بود لغو کرد و زوار هندی را از پرداخت مالیاتهای تحمیلی معاف داشت. با این حال وی بسیاری از سنن هندی را که برخلاف حقوق انسانی بود برانداخت. تا زمان او، زنان بیوه مجبور بودند که خود را با جسد شوهرانشان بسوزانند. وی نه تنها این رسم را که سوتی نام داشت بر هم زد بلکه به زنان بیوه اجازه داد که دوباره شوهر کنند. رسم زناشویی کودکان شیرخوار را نیز برانداخت.

اکبر به مسایل مذهبی نیز علاقه فراوان داشت و هر شب مجلسی از دانشمندان اسلام و مسیحیت و آیین هندو و بودا با حضور خود تشکیل می‌داد و با بی‌طرفی تمام به سخنان هر یک از آنان در باب حقانیت کیش خویش گوش فرامی‌داشت و گویند خود او نیز مذهبی اختراع کرده بود که آن را دین الهی می‌نامید و شعار آن الله اکبر بود.

وزیر او ابوالفضل ناگوری دکنی نیز مردی آزاده بود که از دانشمندان زمان خود به شمار می‌رفت که در ترسل و مسایل ادبی شهرتی به سزا داشت. از جمله تألیفات او اکبرنامه است در تاریخ سلطنت اکبر. برادر ابوالفضل نیز به نام ابوالفیض شاعری حکیم و دانشمند بود. و هر دو برادر به علت آشنایی فراوان به فلسفه و خاصه به فلسفه هندی، در امور مذهبی سخت بلند نظر بودند و مخدوم خویش را نیز در این مسامحه مذهبی و تساهل نسبت به عقاید دیگران یاری می‌بخشیدند و همین امر موجب شد که امرای مسلمان هند با امپراطور گورکانی و وزیر و مشاورینش احساس بیگانگی کنند و از این همه تساهل و تسامح که در نظر آنان بی‌اعتنایی به اسلام تلقی می‌شد اظهار عدم رضایت کنند و همین جماعت بودند که پسر وی سلیم را بر ضد پدر تحریک کردند و او را به شورش واداشتند. اکبر این شورش را سرکوب کرد ولی پسر را نیاززد و او حکومت بنگال و ادریسا داد. ولی آن شاهزاده با آن که همواره دستی در گردن باده و دستی در کمر ساده

داشت برضد پدر به توطئه چینی و دسیسه بازی مشغول بود تا آن که ابوالفضل وزیر از میان برداشت و اکبر هم که سخت پیر شده بود و دیگر توانایی در افتادن با پسر سرکش خویش نداشت وی را طلبید و تاج و تخت را بدو بخشید و چند ماه بعد در سال ۱۰۱۴ هـ. ق درگذشت. شهرت یافت که وی را زهر دادند.

وقتی شاه عباس بر تخت نشست و با خشونت تمام و قساوت فراوان، سرای قزلباش و مدعیان تاج و تخت را درهم شکست و خون‌های فراوان ریخت، اکبر نامه‌ای بدو نوشت و بدون آن که تصریح کند شاه جوان صفوی را به احتیاط و خویش‌داری و مدارا و مماشات با دیگران توصیه کرد. اکبر همیشه ایرانیان را حرمت می‌نهاد و این عجب نیست زیرا که مادرش حمیده خانم از اعقاب شیخ جام شیخ احمد النامقی بود.

### کج - نظام شاهیان

در سال ۷۴۸ هـ. ق مردی به نام حسن کانگو افغانی بساط سلطنی در شبه جزیره دکن گسترده که تا دو قرن افراد خاندانش در این ناحیه سلطنت کردند.

حسن ابتدا در زمان سلاطین تغلقی هند به مقامات عالی رسید و ظفرخان لقب یافت و پس از آن که مردم دکن بر محمد بن تغلق شوریدند، ظفرخان به کمک شورشیان، سپاه سلطان محمد تغلقی را از دکن بیرون کرد و خود با عنوان جلال الدین حسن کانگو بهمنی برتخت سلطنت گلبرگه نشست.

در سالهای بعد، سلاطین بهمنی از هر طرف قلمرو خود را توسعه بخشیدند چنان که شبه جزیره دکن را تصرف کردند و خود را به مرزهای دریایی جدید رساندند. اما همین توسعه موجب تجزیه شد. زیرا سلاطین بهمنی به تدریج مردمانی عیاش و بی‌کاره شدند و کمتر در میدان‌های جنگ حاضر و ظاهر شدند و سرداران این دولت که سرزمینهای جدید را می‌گشودند، در اندیشه استقلال، خود را از سیطره دولت بهمنی بیرون می‌کشیدند. چنان که یوسف عادل شاه از سرداران محمد شاه ثانی از سلسله بهمنی ولایت جدید التصرف بیجاپور را مستقل اعلام نمود سلسله عادل شاهیان را بنیاد نهاد و احمد نظام الملک که سلسله نظام شاهیان بدو منسوب است در ولایت احمد نگر کوس

استقلال زد و فتح الله عماد الملک در ناحیه برار سلسله عماد شاهیان را پی ریزی کردند و ولایت گلکنده نیز نصیب قطب شاهیان شد و برید شاهیان نیز در ولایت بیدار استقرار یافتند و بدین ترتیب دولت بهمنی برافتاد و به جای آن پنج دولت اسلامی کوچک ایجاد شد. آخرین فرد سلسله بهمنی کلیم الله شاه نام داشت که از سال ۹۳۲ تا ۹۳۳ نامی از سلطنت داشت و آن نیز به اندک زمان پایان گرفت.

نظام شاهیان از ۸۹۶ تا ۱۰۰۴ / ۱۴۹۰ تا ۱۵۹۵ م. در منطقه احمدنگر حکومت کردند و از آنان ده نفر عنوان سلطنت یافتند و بساط حکومت آنان در زمان بهادر نظام شاه درهم پیچیده شد و شاهزاده دانیال پسر اکبر امپراطور مقتدر هند احمد نگر را تصرف کرد و هر چند نظام شاهیان در دولت آباد خطبه به نام مرتضی ثانی خواندند (۱۰۰۷) ولی از سلطنت نامی بیش نداشت و در سال ۱۰۱۶ ملک عنبر حبشی بر پایتخت دولت پوشالی آنان مسلط گردید.

### کد - عادل شاهیان

چنان که پیشتر گذشت سلسله عادل شاهیان در روزگار یوسف عادل شاه بنیاد نهاده شد. یوسف عادل شاه از سرداران دولت بهمنی بود ولی چون ولایت بیجاپور را تصرف کرد، به محدود خود که از سلاطین بهمنی بود نداد بلکه در آن سرزمین علم استقلال برافراشت. آنان از سال ۸۹۵ در بیجاپور مستقر شدند و از ایشان هشت تن عنوان سلطنت یافتند. روابط این سلسله با دولت ایران در زمان صفویه در آغاز بسیار دوستانه بود. وقتی شاه اسمعیل صفوی در نامه خود به اسمعیل عادل شاه وی را «شاه» خطاب کرد وی سخت شادمان شد و تعبیر و بیان شاه ایران را به فال نیک گرفت و گفت اکنون شاهی به خاندان ما آمد. «سپس ایلچی را سخت محترم داشت و حکم فرمود که جمله سپاه مغولزاده تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند و هر که تاج پوش نباشد او را به سلام نگذارند و دوازده گوسفند جریمانه از وی بگیرند و اگر همان شخص بار دیگر بدین کار دست یازد، میان بازار دستار از سرش بردارند و بازاریان نسبت به او سخنان رکیک بر زبان آرند و نیز حکم کرد که روزهای جمعه و عیدین (عید فطر و عید قربان) و سایر ایام

متبرک بر منابر فاتحه سلامتی شاه اسمعیل صفوی می خوانده باشند و این حکم قریب هفتاد سال تا آخر عهد علی عادل شاه جاری بود (تاریخ فرشته ج ۲، ص ۱۹).

نخستین کسی که از این روش بازگشت و از سنت جد و پدر کناره گرفت ابراهیم عادل شاه است. وی خواجه عنایة الله شیرازی معلم فرزند خود را به جرم تشیع به قتل رساند و خواجه ملافتح الله شیرازی را به جای وی برگزید هر چند که او نیز شیعه بود ولی به خود را حنفی معرفی می کرد (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۳۴).

آخرین فرد خاندان عادل شاهی علی ثانی است که از ۱۰۷۰ تا ۱۰۹۷ سلطنت کرد و سرانجام دولت وی و سلطنت دودمانش به دست اورنگ زیب پسر شاه جهان پایان گرفت.

سلاطین دکنی یعنی افراد سلسله‌های نظام شاهیان و قطب شاهیان و برار شاهیان و عماد شاهیان و عادل شاهیان، بی آن که متوجه خطرات سیاسی زمان خود باشند بدون توجه به کلام خدا که می فرماید: «و لا تنازعوا فتفشلوا فتذهب ریحکم» چندان با یکدیگر در افتادند که به ناتوانی و زیبونی دچار آمدند و سلاطین گورکانی هند بر آنان یکی بعد از دیگری مسلط شدند. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به تاریخ فرشته، ج ۲، تاریخ طبقات سلاطین اسلام، لین پول، ترجمه عباس اقبال؛ منتظم ناصری، ج ۲، فهرست زماور؛ آثار الشیعة الامامیه از عبدالعزیز جواهر کلام و کتاب شاه طهماسب صفوی از دکتر عبدالحسین نوایی

#### ۴- آثار محتشم

آنچه از محتشم در نظر اول در ذهن عارف و عامی نقش می بندد تنها دیوان اشعار اوست و از مجموع اشعار دیوان وی تنها ترکیب بند وی در رثاء سالار شهیدان و سرور آزادگان حسین بن علی (ع) و این ترکیب بند معروف تر از معروف وی چنان در دل اصحاب هنر و ارباب ادب نشست و خوش نشست که دیگر اشعار و آثار وی، آن چنان که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته تا آنجا که کمتر کسی می داند که هفت اثر از وی بر جای مانده که هر یک به جای خود بسیار زیبا و شیواست و البته اثر دیگری نیز بدو

منسوب است که درست به نظر نمی‌آید و ما در صفحات بعد بدان خواهیم پرداخت. خاصه آن که محتشم خود در بیت شصت و یکم از قصیده شماره ۵۷ دیوان شبیهه. که در مدح مرشد قلی خان سردار معروف استاجلو، به هفت دیوان خود تصریح می‌نماید. در این قصیده، محتشم ضمن گله از بخت واژگون خویش، با افتخار تمام از هفت دیوان خود یا دمی کسب و با بیانی لطیف و شاعرانه از روزگار شکایت می‌کند که با داشتن هفت دیوان از شش جهت در روزی بر روی وی بسته شده است:

ز شش جهت در روزی بر اوست بسته و او

به ملک نظم خداوند هفت دیوان است

و بر همین اساس است که تقی الدین حسینی کاشانی صاحب کتاب عظیم و ارزنده خلاصه الاشعار و زبدة الافکار که شاگرد و مرید و در سالهای آخر محتشم انیس و مونس شاعر بوده بر اساس خواسته محتشم این هفت دیوان محتشم را چون عروسی هر هفت کرده، در یک جا به صورت کلیات تدوین کرده و مقدمه‌ای هم در آغاز کلیات محتشم نوشته که در آغاز کتاب حاضر این مقدمه آمده است.

این هفت دیوان به ترتیبی که تقی الدین آنها را منظم ساخته به شرح ذیل است:

الف - دیوان اول مسمی به شبیهه و مربوط به ایامی است که محتشم به سن کمال رسیده و مشتمل است بر قصاید، ترکیب بند، مثنوی، قطعه، غزل و رباعی شماره انواع سروده‌ها در این دیوان که از عدد (۱) شماره گذاری گردیده به شماره (۳۸۸) ختم شده است. انواع شعر موجود در این دیوان شامل ۷۹ قصیده، ۹ ترکیب بند، ۵ مثنوی، ۷۸ قطعه، ۱۱۲ غزل و ۱۰۶ رباعی است که مجموع ابیات دیوان مذکور در کتاب حاضر بالغ بر (۶۵۱۴) بیت می‌گردد.

ب - دیوان دوم موسوم به شبابه که مشتمل بر غزلیات است. تقی الدین در شرح احوال محتشم در باب این دیوان می‌نویسد: «... که در حالت جوانی به ترتیب و تصحیح آن پرداخته به شبابه انتظام داده» غزلیات این دیوان از شماره (۱) آغاز و به شماره (۳۰۴) پایان می‌یابد. مجموع ابیات غزلهای مذکور بالغ بر (۲۴۷۸) بیت است.

ج - دیوان سوم موسوم به صبائیه که این دیوان نیز مانند دیوان دوم مشتمل بر غزلیات است. تقی الدین در شرح احوال شاعر در باب این دیوان نیز می نویسد: «... در ایام تنسم صبا به گفتن آن مشعولی نموده آن را صبائیه نام نهاده». غزلیات این دیوان نیز از شماره (۱) آغاز می شود و به شماره (۲۷۶) به پایان می رسد. مجموع کل ابیات غزلهای مذکور بالغ بر (۲۰۸۹) بیت می شود.

د - دیوان چهارم موسوم به رساله جلالیه در باب آشنایی محتشم با شاطر جلال هیچ سندی جز آن که محتشم به عنوان رساله جلالیه نوشته در دست نیست. هیچ یک از نویسندگان شرح حال محتشم از ارباب تذکره و اصحاب تاریخ بدین موضوع اشاره نکرده اند و ما هرگز نمی دانیم که این شاطر جلال که بوده و چه می کرده و مراتب علم و فضل و فضایل او چه بوده و اصلاً نمی دانیم که او اصلاً وجود داشته یا مخلوق ذهن شاعر کاشانی بوده یا محصول توهم و تخیل او، چنان که در ارداویراف نامه و سپس در سیرالعباد من المبدأ الی المعاد سنائی بدان برمی خوریم.

ظاهراً داستان بنا بر نقل محتشم چنین بوده که در سال ۹۷۰ ه. ق جوان زیبارویی به نام شاطر جلال از اصفهان به کاشان آمده که مردم شهر در برابر زیبایی فراوان وی به شور و ولوله افتاده اند و هر کس از گوشه ای به دیدار او آمده اند و جوان و پیر و برنا و کبیر برای دیدن جمال دلارای او از خانه و کاشانه بیرون زده اند و در این میان محتشم نیز به دیدار آن زیبا روی اصفهانی رفته و دل در گرو محبت او نهاده و او نیز با ناز معشوقانه محتشم را گاه به مهر امیدوار، و گاه به قهر خوار و زار و گاه به امیدی در انتظار گذاشته و محتشم نیز با ارسال غزلهای تند و شورانگیز - که در جزو بهترین غزلیات اوست - حال خویش را در انتظار وصل و رشک و برقرت رقیبان و گله از دست مفتنان و آتش بیاران و قلاشان و ناپاکان بیان کرده و شبی با سر و صدا به خانه معشوق رفته و روزی معشوق بی سر و صدا به خانه او پا نهاده و بالاخره دولت وصلی دست داده که چندان طول نکشیده که شاطر جلال عازم زادگاه خود شده محتشم را با غم و اندوه تمام در کاشان تنها گذارده و محتشم نیز ظاهراً او را فراموش کرده و دیگر نه به تصریح نه به تلویح و تلمیح از او یاد نموده

چنان که هرگز او را ندیده و آن لحظات شوق و وصل و حرمان و فراق را در کنار آن «شاطر ماه رو» نگذرانده است. تو گویی فرامرز هرگز نبود که این ظاهر قضیه است و در باطن محتشم هرگز از یاد او غافل نبوده که در طول سخن بدان خواهیم پرداخت.

به نظر می آید که این ماجرا که شرح آن به تفصیلی آمیخته به تعقید و تکلف - چنان که معمول زمان صفویه بوده - در رساله جلالیه آمده، در اذهان مردم عادی به نوعی خاص تلقی شده و آن را با دیده دیگری نگریسته اند که شایسته شان گوینده والائی چون محتشم نبوده و همین امر موجب شده که محتشم آن طور که باید و شاید تا یکی دو قرن بعد مورد توجه ارباب نظر قرار نگرفته است. اما این سخن سوء ظنی بیش نیست و چه خوب فرموده است حضرت حق در قرآن کریم آنجا که می فرماید «ان بعض الظن اثم».

در حق من به درد کشی ظن بد مبر کالوده است خرقه ولی پاکدامنم

این سخن در حق محتشم نه دور از انصاف که عین گناه است. نه محتشم در این عشق شورانگیز - اگر توهم و تخیلی نبوده - گرفتار خطایی شده نه مبدع و مبتکر چنین سبکسری و خیره سری است. این مطلب همان داستان، دیرینه عشق و عقل است و نزاع اندیشه و احساس و شهود و استدلال، داستانی است که از آغاز خلقت وجود داشته و تقابلی جمعی است که خدا را از طریق استدلال می جویند با آنان که خداوند را در طبیعت و زیبایی های آن می بینند، آنان که به خانه خدا دل بسته اند با آنان که خدا را در دل خویش می یابند و در جان خویش احساس می کنند. این رازی است در دل اصحاب نظر.

در مذهب عاشقان خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد که «ان الله جمیل و یحب الجمال» که جمال تشعشع جلال است و جلال پرتو عظمت و کمال. البته این تقسیمات و نامگذاری ها همه در مقام شرح و بیان است ولی در مقام حقیقت جمال و جلال و کمال همه از مظاهر الوهیت است و خداوند جمال تام و جلال تام و کمال تام است و فراتر از این، کمال و جلال و جمال و امثال آن که همه حکایت از عظمت حضرت حق می کند، از صفات حضرتش نیست که عین ذات اوست، بنابراین پرستش زیبایی آفرین است و ستایش جمال ستایش جلال و در حقیقت ستایش عظمت رب الارباب و این حسن



مجازی فنطره‌ای به سوی حقیقت است. یک صورت زیبا، یک شعر دل فریب، یک منظره دل‌انگیز همه و همه نشان دهنده عظمت جهان آفرین است و به این جهت مردان حق که نظر به جانب محبوب خویش دارند و جز به جمال معشوق نمی‌نگرند و نمی‌اندیشند همه چیز را زیبایی بینند، چون همه چیز از خالق زیبایی آفرین است و هرچه آن خسرو کند شیرین بود سعدی از ناله مرغی از خود بی خود می‌شود که ناله مرغ را تسبیح و ستایش خالق می‌بیند:

دوش مرغی به صبح می‌نالید	عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را	مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را	بانگ مرغی چنین کند بد هوش
گفتم این شرط آدمیت نیست	مرغ تسبیح خوان و من خاموش

مگر نه آن است که مولای متقیان وقتی در مسجد کوفه به ضرب شمشیر منافقی از پای درآمد، بی آن که شکوه‌ای کند و ناله‌ای نماید گفت «فزت و رب الکعبه» مگر نه آن است که در روز عاشورا، پس از آن که سالار شهیدان و یارانش در راه شرف دین و کرامت انسانی از پای درآمدند، دشمنان به طنز و طعن از زینب کبری پرسیدند که حال را چگونه می‌بینی و چه بسا که منتظر بودند که دختر علی(ع) اظهار رنجی یا تأسفی کند ولی او با کمال شهامت فرمود که «ما رایت الا جمیلاً». مولای متقیان مرگ را قوز می‌شمارد و دخترش نیز آن مصیبت عظمی را می‌بیند و زیبا تلقی می‌کند. در خاندانی که زینب کبری به دنیا آمده و تربیت یافته هرگز چیزی جز خدا مطرح نبوده و هر چه بوده خدا بوده و هر چه شده از جانب خدا بوده و حافظ شیرازی نیز مسلماً با توجه به همین داستان عاشورا بوده که با زبانی عاشقانه بدین گونه زیبا بیان کرده

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت  
راست است که سیدالشهدا نیز در زلف چون کمند محبوب پیچیده و با او پیمان بسته  
بود و با کی نیست که کشته شود،

چرا دست یازم چرا پای کویم مرا خواجه بی دست و پا می‌پسندد

در نظر مرد خدا همه چیز زیباست: زیرا همه چیز از اوست در قرآن کریم، غیر از چیزهای ظاهراً زیبا مثل آسمان و زمین و دریا و کوه به حیوانی چون شتر نیز اشاره شده که ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾. و سعدی مسلماً ناظر به همین مطلب است که می‌گوید.

محقق همان بیند اندر ایل که در خوبرویان چین و چگل  
حال که دانستیم که خداوند تبارک و تعالی عین جلال و کمال و جمال است پس باید  
بپذیریم که جمال خواهان تجلی است و زیبایی تا جلوه‌گری نتواند نهفته می‌ماند.  
خورشید جمال باید از پرده برون آید و نور بر همه آفاق پراکند و تشعشع یابد و شعاع او  
چشم‌ها را فروغ بنخشد و دل‌ها را روشنی دهد و روح و جان را گرمی عطا فرماید.  
صاحب جمال هرگز نمی‌تواند در به روی خود بندد که

پیری رو تاب مستوری ندارد چو در بندی ز روزن سر برآرد  
این همه مظاهر زیبایی طبیعت و این همه نمونه‌های دل‌انگیز آفرینش همه برای نشان  
دادن جمال معشوق است.

این همه عکس می و رنگ مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

و به تعبیری دیگر:

غرض تجلی حسن است ورنه حاجت نیست

جمال دولت محمود را به زلف ایاز

جمال هر کجا باشد، حتی در حضرت دوست، باید تجلی کند، باید دل‌های حساس را  
بسوزاند و در جانهای دردمند آتش برافروزد. گرمی این جهان به این عشق و عاشقی و  
معشوقی است که اگر چه به ظاهر سه می‌نماید ولی یکی بیش نیست. اینجا عشق و  
عاشق و معشوق به هم درآمیخته‌اند چون هم جمال از اوست و هم عشق از اوست و هم  
عاشقی از اوست. این همان درد عشق است که دل‌های همه را گرم و طبایع مستعد را نرم  
نگه می‌دارد.

آن غم که به دل زیار جانی است      خوش تر ز نشاط و کامرانی است  
عشق است که روح روزگار است      او باقی و روزگار فانی است

این صلاهی عام خالق عالم است که کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق، گنج پنهانی بودم، دوست داشتم که بشناسندم پس مردمان را آفریدم. و در قرآن کریم نیز از محبت مخلوق به خالق و از محبت خالق به مخلوق یاد شده که میبهم و میبونه که آنان را دوست دارم و آنان او را دوست می دارند.

خداوند کریم دوستداران خود را دوست می دارد و مردمان خدا نیز جز حضرت حق کسی را شایسته دوست داشتن نمی دانند و برای عرض محبت و وصول به آستان مقدس دوست راههای فراوان است الطرق الی الله بعدد أنفوس الخلائق

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

بسیاری از بزرگان عرفای ما هم از طریق پرستش جمال به آستان جلال و بارگاه عظمت و کمال رسیده اند. این جا سخن از عشق و دلدادگی است نه از بیان و استدلال، عرصه شهود و اشراق است نه عرصه منطق و اندیشه. رابطه علت و معلول در منطق صوری است نه در مقوله سوز و اشتیاق. در این عرصه مجال چون و چرا و پرسش از علت و معلول نیست بلکه صفای باطن است و اشراق حق بر دل روشن تر از آیینۀ طالب حق. این نکته را لابد شنیده اید که وقتی دانشمندی چون ابن سینا و عارف بلندپایه ای چون شیخ ابوسعید ابوالخیر با هم دیدار کردند، مریدان از شیخ ابوسعید پرسیدند که او را چون یافتی و شیخ گفت که آنچه ما می بینیم او می داند و ابن سینا نیز در جواب چنین پرسشی گفت آنچه ما می دانیم او می بیند.

سیصد و اندی سال پیش از محتشم، فخرالدین عراقی در همدان، با دیدن جمال ماهرویی که بدان شهرگام نهاده بود، چنان شیفته و دلداده شد که ترک زادگاه خویش و بیگانه کرد و به همراه قافله ای که آن ماهرو را به همدان آورده بود، سر به کوه و دشت و بیابان نهاد تا این که در هند به دیدار شیخ زکریای مولتانی رسید و دست ارادت بدو داد.

شمس تبریزی روزی در قونیه بر حضرت مولانا جلال الدین رومی وارد شد. در آن روزگار، مولانا جلال الدین مسند درس و تدریسی به رونق داشت. نوشته‌اند که چندین و چند تن در محضر او به قصد تعلم و تلمذ به زانوی ادب می‌نشستند. اما وقتی شمس پای به محضر مولانا نهاد، مولانا با او به خلوت نشست که

ما در خلوت به روی غیر بیستیم      از همه بازآمدم و با تو نشستیم  
 درباره این خلوت و سخن‌هایی که در میانه رفت، هرگز نمی‌دانیم که چه گفتند و چه شنیدند که کار بدانجا کشید که مولانا بساط تدریس درنوشت. اما می‌توانیم به‌قرینه بیندیشیم که سخن از عشق و اشتیاق بود. که مولانا را چنین از خود بیخود کرده است:  
 گر عشق نبود و غم عشق نبود      چندین سخن نغز که گفتی که شنودی  
 آن هم چه سخنان نغزی که سراسر شور است و شیدایی، عشق است و بیتابی، سراسر  
 تمنای وصال است و آرزوی دیدار، همه شوریدگی است و شیفتگی:

پیر من و مراد من، درد من و دوی من

فاش بگویم این سخن، شمس من و خدای من  
 و این «شمس من و خدای من» کلامی نیست که ناگهان از دهان وی پریده باشد بلکه ردیف غزلی است که ما از خوف طولانی شدن کلام از ذکر تمامی آن خودداری می‌کنیم یک جا نیز می‌گوید:

بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد      از چرخ فرود آمد و در ما نگران شد  
 چون باز که بر باید مرغی به گه صید      بر بود مرا آن مه و آن چرخ دوان شد  
 پیدا است که مولانا از خویش و آشنا و بیگانه بریده بود تا لحظات مصاحبت شمس را قطره قطره چون عسل در کام جان خویش احساس کند:

چو خویش جان خود جان تو دیدم      ز خویشان بهر تو بیگانه گشتم  
 و در همین روزگار است که از مجلس درس و بحث و فحص نیز می‌گریزد و بالصراحه از کسانی یاد می‌کند که همراه او - و شاید همان شاگردانش - در وادی نوگام نهاده‌اند.

دو هزار شیخ جانی به هزار دل مریدند

چو خدیو شمس‌الدین را ز دل و ز جان مریدم

علمی به دست مستی دو هزار مست با وی

به میان شهرگردان که خمار شهریارم

و در مثنوی معنوی نیز باز مولانا جلال‌الدین از شمس یاد می‌کند. اما حاسدان و تنگ‌نظرانی هم در قونیه بودند که از کار مولانا در برهم زدن مجلس درس و فحص و آمدن «شمس» و توجه عظیم مولانا بدو خوشنود نبودند و می‌کوشیدند که شمس را از قونیه دور کنند تا مگر مولانا بار دیگر بر مسند تدریس نشیند و از پرداختن به مخدوم و محبوب خود بازآید. شرح این داستان در احوالات مولانا به تفصیل آمده و ما قصد تکرار آن نداریم و خلاصه کاری کردند که شمس ترک قونیه گفت و مولانا را با دلی شکسته و جگری از سوز درد سوزان و تفته در قونیه باقی گذاشت. ولی مولانا هرگز شمس را فراموش نکرد.

خوب توجه کنید که در مثنوی به یاد او چه می‌گوید:

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید	شمس چارم آسمان سر درکشید
واجب آمد چون که آمد نام او	شرح کردن رمزی از انعام او
این زمان جان دامنم برتافته است	بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حق صحبت سالها	بازگو رمزی از آن خوش‌حال‌ها
تا زمین و آسمان خندان شود	عقل و روح و دیده صد چندان شود

تا این که خبر می‌رسد که شمس در شام است و مولوی از شنیدن این خبر به وجد و شوق می‌آید. ببینید چه شور و حالی دارد:

خبر رسیده به شام است شمس تبریزی	چه صبح‌ها که نماید اگر به شام بود
آنگاه به اصرار، از دوست و آشنا و خویش و بیگانه می‌خواهد که او را بازگردانند به هر صورت که شده به اصرار و ابرام یا به زور و اضطراب	
بروید ای حریفان بکشید یار ما را	به من آورید باز آن صنم گریز پا را

اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم همه وعده مکر باشد بفریید او شما را  
 این وقتی بود که مولانا از شدت شوق و اشتیاق به دیدار محبوب می‌گفت  
 هر که کند حدیث تو، بر لب او نظر کنم زان هوس دهان تو، تال لب ما مزیده‌ای  
 چند روزی دیداری فراهم می‌شود. اما بار دیگر حسودان و تنگ‌نظران و بدزبانان و  
 هرزه‌درایان به راه می‌افتند و عرصه را بر مولانا و شمس تنگ می‌کنند و حتی به قولی  
 دست به خون شمس می‌آیند و خلاصه شمس را سر به نیست می‌کنند که چرا شمس  
 توانسته نظر مولانا را تا چنین پایه به خود جلب کند که از همه بازآمده و تنها با او نشسته یا  
 به قول مولانا، چون «بازی که مرغکی را بر باید» وی را از بین مردم کوچه و بازار ربوده و  
 خلق را از دیدار مولانا مانع آمده. در این لحاظ تلخ است که مولانا از سوز دل در فراق یار  
 ناله می‌کند و در غزلی می‌گوید:

دریغا کز میان ای یار رفتی به درد و حسرت بسیار رفتی

کجا رفتی که پیدا نیست گردت زهی پر خون رهی کای یار رفتی

و در مثنوی هم از او چنین یاد می‌کند:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست یاد آن یاری که او را یار نیست  
 اما حسودان و بدزبانان همین «یاد یار» را هم بر نمی‌تافتند و چون ذکر نام شمس مایه  
 تحریک حسد و کینه تنگ‌نظران می‌گردید، مولانا با خود عهد کرد که دیگر از او نام نبرد:

فتنه و آشوب و خونریزی معجو بیش از من از شمس تبریزی مگو

اما مگر عاشق می‌تواند از معشوق یاد نکند. درست است که مولانا عهد کرده اما مگر  
 می‌تواند؟ نام او بر جان و دل و روح و روانش نقش بسته

روز سسایه آفتابی را بیاب دامن شه شمس تبریزی بتاب

صدهزاران بار ببردیم امید از که؟ از شمس؟ این شما باور کنید؟

تو مرا باور نکن کز آفتاب صبر دارم من و یا ماهی ز آب

و بالاخره برای آن که جای شمس خالی نمانده باشد، دل به محبت حسام الدین چلبی  
 می‌سپارد و او را ضیاءالحق می‌نامد که باز یادی است از شمس یعنی آن آفتاب روشنی که

مولانا را به سرمنزل نور هدایت کرد، آفتابی که جان و تن و دل مولوی را به نور حق روشن و به گرمی آتش طور گلشن کرد

ای ضیاء الحق حسام الدین تویی که گذشت از مه به نورت مثنوی  
بر ما بخشایید که از زندگی محتشم و شاطر جلال به مولوی و شمس رسیدیم زیرا  
یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب

از هر زبان که می شنوم نامکرر است

سخن از مولانا و عطار و عراقی و سنایی و محتشم همان داستان مکرر و دیرپای عشق است و بس. محتشم نیز رهرو این طریق بوده ولی تنها شرح سوز و ساز خود را بیان کرده و از راه پر خطری که در پیش داشته سخنی نگفته و بعد از رفتن شاطر جلال نیز ظاهراً از او یادی نکرده که

عاشقان کشتگان معشوق اند برنیاید ز کشتگان آواز

اما باطناً هرگز از یاد او غافل نبوده منتها این سر را در دل نهان داشته و حتی به تقی الدین که انیس و جلیس و شاگرد و وصیش بود نیز ابراز نکرده که صدور الاحرار قبور الاسرار. اما سرانجام دست تقدیر بر آن بود که این «راز سر به مهر به عالم سمر شود» تا ما بتوانیم محتشم را آنچنان که بوده، یعنی عزیز و بزرگوار و «محتشم»، به اهل نظر و ارباب ادب بشناسانیم نه آنچنان که عوام تصور می کنند تا بتوانیم به بانگ بلند به خود و دیگران بگوییم که «خود غلط بود آنچه می پنداشتیم».

مطلب وقتی روشن شد که ما تصمیم گرفتیم ابیات قصاید و مدایح و مرثیاتی محتشم را شماره گذاری کنیم و آن لحظه بود که متوجه شدیم که ابیات قصاید و مدایح و مرثیاتی قطعات محتشم همه در حول عدد ۶۴ می چرخند که برابر است با مقدار عددی «جلال» بر حسب حساب جمل.

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید و در حقیقت «از خدا شنید» و خدا را بر این نعمت شکر می گزاریم که پس از چهار قرن که محتشم آلوده تهمت تنگ نظران بود توانستیم این راز را بگشاییم و ما توفیقی الا بالله.

خلاصه به تعبیری دیگر آن که محتشم هرگز دمی از یاد «جلال» فارغ نبوده و هر لحظه جلال حضرت حق را در جمال یار می‌دیده و جز به او نمی‌اندیشیده تا جایی که شمار ابیات قصاید و غزلیات وی همه بر مبنای ۶۴ (= جلال) بوده یا اضعاف و اجزای آن یعنی ۳۲ و ۱۶ و ۸ و ۴. چنان که قصیده توحیدیه وی که ۳۰۰ بیت است برابر است با  $۴۴ \times ۴ + ۴۴$  و به بیان ریاضی  $۴ \times ۴ \times ۴ \times ۴ + ۴۴$  و شمار ابیات ترکیب‌بند معروف وی ۹۶ یعنی  $۶۴ + ۳۲$ . برای آن که بهتر ارتباط اشعار محتشم با رقم ۶۴ یعنی برابر نام «جلال» روشن شود، فهرست زیر ارائه می‌شود: قصیده‌های شماره (۲)، و (۵) و مثنوی‌های شماره (۸) و (۱۲) و قصیده‌های شماره (۱۳)، (۱۴)، (۱۵)، (۱۹)، (۲۴)، (۲۷)، (۳۵)، (۳۷)، (۴۸)، (۵۷)، و (۶۰) و مثنوی شماره (۶۷) از دیوان شبیه و اشعار سی و دو بیتی از همین دیوان مانند قصیده‌های (۱۶)، (۲۲)، (۲۶)، و (۴۵)، تا (۴۷) و (۴۹) و (۵۰) و (۵۸) و (۵۹) و (۶۱) و (۶۳) و (۶۶) و (۷۱) و (۷۳) و (۷۵) و (۷۷) تا (۷۹) و (۸۱) تا (۸۳) و (۸۵) و (۸۶) و (۹۲) و قطعه‌ها (۹۴) و (۹۵).

این جا الزاماً به چند نکته حائز اهمیت باید اشاره کرد:

۱. با توجه به عنایت مستمر محتشم به عدد ۶۴ - که آن را معیار نهانی کار خویش قرار داده، کلیه قصاید دیوان که شمار ابیات آن در حدود ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ است علی‌القاعده می‌بایست ۶۴ بیت باشد و حال اگر یک یا دو بیت کمتر است، علت آن را باید در انتخاب تقی‌الدین یا دیگران بدانیم. زیرا چنان که گذشت محتشم این راز را با هیچ کس حتی تقی‌الدین بازگو نکرده و لذا تقی‌الدین بی آن که کوچکترین اطلاعی در شماره ابیات و قصیده داشته باشد، در موقع انتخاب، بنابر تشخیص خود یا رعایت مقتضیات زمانه و شاید هم با توجه بر الفاظ و معانی و سستی و استواری ابیات و کلمات یک یا دو و نهایت سه بیت را حذف کرده و این مطلب تنها حدس و گمان نیست بلکه دلیل استواری دارد و آن این که در کتابخانه ملی نسخه‌ای از دیوان محتشم موجود است که کاتب در آن تصریح به استنساخ آن از روی نسخه اصلی یعنی نسخه تقی‌الدین می‌کند. در این نسخه جای حرف «خ» در آغاز بیتی یا ابیاتی دیده می‌شود که ظاهراً نمودار کلمه «خوب» یا



«انتخاب» است و ذکر این حرف نشان آن است که تقی الدین آن بیت را برای مجموعه خویش یعنی خلاصه الأشعار پسندیده و بر آن صحنه نهاده است.

۲. این ارتباط معنوی بین شمار ابیات منظومه‌های شاعر کاشان با عدد ۶۴ از هنگامی است که محتشم به سرحد شیفتگی و مرز آشفتگی رسیده و از خود به‌در آمده و به معبود پیوسته و جز یاد معبود، در لباس یار محبوب، در دل نداشته ولی پیش از آن یعنی تا سال ۹۷۰ که شاعر تحت تأثیر جمال معشوق و جلال آفریدگار قرار نگرفته و از جمال جلال راه به عظمت ذوالجلال نبرده بود، پای‌بند عدد معینی در قصیده نبوده و ابیات قصیده را مطابق خواست دل خویش می‌گفته می‌ساخته و آغاز می‌کرده و به انجام می‌رسانیده. بنابراین بعضی از قصاید او محدود به رقم و حدود مرز خاصی نیست و مسلماً این قصاید مربوط به سالهای قبل از ۹۷۰ است

۳. در غزل نیز به نظر می‌رسد که چنین صورتی حکم‌فرماست. بسیاری از غزلیات او هفت بیتی است همچنان که دیوان او از ۷ قسمت ترکیب یافته است و هفت عدد مقدس مغان و مهربان و وارثان ایشان یعنی صوفیان و درویشان بوده که این در همین شهر کاشان بناهایی است که از سطح زمین هفت پله می‌خورد و بنا در فراز هفتمین پله ساخته شده و اغلب هر چند که عنوان مسجد و بقعه دارد ولی بیشتر مزار اولیای خدا و بزرگان دین و عاشقان حق بوده و از آن جمله است مزار خواجه عطابخش که پدر محتشم نیز در آنجا به خاک سپرده شده.

باری محتشم خود نیز بدین نکته تصریح می‌کند که شمار غزلهای رساله جلالیه به یاد شاطر جلال برابر ۶۴ است. مجموع ابیات این ۶۴ غزل در حال حاضر ۴۹۵ است و ما این نظر کاملاً دقیق را تأیید می‌کنیم که به احتمال فراوان شمار ابیات غزلهای نیز برابر با ۵۱۰ یعنی برابر عددی «شاطر» بوده و اگر امروز اختلافی بین رقم موجود و عدد محتمل دیده می‌شود. نتیجه همان انتخاب تقی الدین و دیگران است از غزلهای و ابیات غزلهای محتشم چنان که در مورد ابیات بعضی از قصاید توانستیم چند قصیده را تکمیل کنیم.

۴. به علت همین توجه بی‌حد محتشم به شاطر جلال بوده که رساله جلالیه را

چهارمین دفتر خود نام نهاده و «نقل عشاق» را دفتر پنجم. در حالی که به تصریح محتشم رساله نقل عشاق در سال ۹۶۶ ساخته شده و رساله جلالیه در سال ۹۷۰. ولی شاعر آشفته و شیفته «جلالیه» را بر «نقل عشاق» مقدم داشته و به تعبیری «جلال» را بهتر و پیشتر از «عشاق» دیده که دفتر چهارم حکایت از آسمان چهارم دارد که پایگاه شمس (خورشید) است و جایگاه مهر و عیسی. اما این نکته نیز جالب توجه است که شاعر کاشانی از سال ۹۶۶ دچار تحول درونی شده و پای در طریق عشق نهاده تا از راه جمال به آستان جلال پناه برد و کتاب نقل عشاق در حقیقت گامهای نخستین او در عشق و عاشقی بوده و آغاز از خود رستگی و وارستگی و شیفتگی و آشفته‌گی چنان که حتی نام معشوق را به معما گفته تا کس نداند و نیابد. اما در هنگام پرداختن به رساله جلالیه، شاعر در بحبوحه تحول و سوختن و ساختن بوده چنان که خود را در معشوق گم کرده و غیر او را به فراموشی سپرده و جز به یاد «او» نبوده و جز نام او دل‌خوشی نداشته و این شیفتگی چنان در ذهن و اندیشه شاعر جای گرفته که حتی در هنگام سرودن شعر فقط به نام معشوق و به یاد او می‌اندیشیده و تنها عدد ۶۴ یعنی برابر عددی جلال در نظرش جلوه‌گر بوده که «حد همین است سخندانی و زیبایی را». این داستان پرشور را بگذاریم و بگذریم که:

مطربان رفتند و صوفی در سماع عشق را آغاز هست انجام نیست

ه. دیوان پنجم موسوم به رساله «نقل عشاق» به نظم و نثر است. تقی‌الدین در شرح احوال محتشم در تذکره خود بدان رساله اشاره‌ای نکرده ولی پس از مرگ محتشم و بعد از جمع‌آوری آثار وی، این رساله را به عنوان دیوان پنجم محتشم در کلیات شاعر قرار داده است. این رساله نیز رساله‌ای عاشقانه است ولی بر خلاف رساله جلالیه که معلوم است تصنیف رساله به نام چه کسی است، در رساله نقل عشق نام مشخص خاصی به قلم محتشم نیامده ولی در پایان شرحی که در باب ماده تاریخ تصنیف این رساله به سال ۹۶۶ ه. ق ساخته گفته است که نام معشوق من به طریق معما از این قطعه تمام تاریخ استخراج می‌گردد ولی برای ما این نام در این قطعه روشن نگردید و این معما را نتوانستیم

استخراج کنیم، قطعه ماده تاریخ این است :

«نقل عشاق که قنادی فهم» ق. ۹۶۶ ه.ق	«بحند از چاشنی وی همه جای» ق. ۹۶۶ ه.ق
«سال وی را به دو شکل ار طلبند» ق. ۹۶۶ ه.ق	«دو شش آور نهدی از پی همه جای» ق. ۹۶۶ ه.ق

آنچه در این ماده تاریخ قابل بحث است کلمه «بحند» است که مسلماً از مصدر بحث عربی و علامت مصدری فارسی درست شده و این امر بی سابقه نیست. چه در کلماتی مانند فهمیدن و طلبیدن و امثال آن به همین گونه رفتار شده منتهی کلمه «بحثیدن» ظاهراً فقط در کاشان رواج داشته و دارد و سایر نقاط ایران چنین ترکیبی دیده نشده است و همین امر باعث شده که حل ماده تاریخ آن به درستی صورت نگیرد و به جای کلمه «بحند» کلمات دیگر نظیر «بخشد» منظور گردد که مسلماً در محاسبه جملی سال مطلوب را نشان نمی دهد.

تعداد غزلیات مندرج در این رساله جمعاً (۳۸) غزل با مجموع ابیات (۲۸۱) بیت و دیگر انواع شعر در رساله مذکور به تعداد (۴۹) با مجموع ابیات (۱۵۵) بیت و در نهایت کل ابیات این رساله به (۴۳۶) بیت بالغ می گردد.

و. دیوان ششم موسوم ضروریات و آن مشتمل است بر ماده تاریخ‌هایی راجع به احیا و اموات که در اوایل شروع محتشم در نظم تا زمان تألیف این کتاب سمت انتظام یافته است. صرف نظر از دیوان اول که شبیه است و در برگیرنده بهترین و برگزیده‌ترین انواع سروده‌های محتشم من جمله دوازده‌بند معروف‌تر از معروف وی، به نظر ما این دیوان هرچند کلاً ماده تاریخ است در قالب گوناگون شعری از قبیل قصیده، قطعه، رباعی، رباعی مستزاد و مثنوی، از نظر اهمیت هنری در کار ساختن ماده تاریخها و از نظر تاریخ اجتماعی زمان شاعر و همچنین تاریخ رجال سیاسی و ادبی و حتی مسائل دیگر در ردیف شاهکارهای ادبی عصر صفویه است و هر خواننده آگاهی بر این نکته گواهی می دهد، و به بیان دیگر اگر چه دیوان شاعر به گونه‌ای است که قصاید آن قصاید انوری و خاقانی بزرگان شعر و ادب فارسی را تداعی می کند ولی دیوان ششم محتشم حال و

هوای دیگری دارد خاصه آن که ماده تاریخها دارای چنان فصاحت و بلاغتی است که همانند یک قصیده یا یک غزل خوب خواننده واقف به راز و هنر ادب فارسی را لذت شهد و شکر می‌بخشد. از این روست که در تعلیقات کتاب حاضر به‌ویژه در تعلیقات مربوط به دیوان مذکور شرح و توضیحات لازم برای موارد گوناگون هر سروده به دست داده شده است. از ویژگیهای دیگر این دیوان آن است که تمام سروده‌ها دارای عنوان است و بر خواننده مشخص است که این سروده ناظر بر چه کسی یا چه موضوعی بوده است. سروده‌های این دیوان از شماره (۱) آغاز و به شماره (۲۳۳) پایان می‌یابد و شمار ابیات آن بالغ بر (۱۸۹۸) می‌گردد.

ز. دیوان هفتم مشتمل بر معنیات متفرقه از اسافل و اواسط و اعالی است. این عنوانی است که از پیش محتشم بر دیوان مزبور گذاشته یا جامع کلیات که تقی الدین باشد. معماسازی از سده‌های پیش از محتشم هم بین شاعران متداول بوده که به نام اشخاص یا موضوعی معمای خود را می‌سرودند. معما قواعد و اصولی دارد که سراینندگان معماهای خود را بر پایه آن قواعد می‌ساختند. اولین منبع رسمی که به بررسی و اظهار نظر در باب معنیات پرداخته شمس قیس رازی صاحب کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم است که تحت عنوان معما و لغز موضوع را مورد بحث قرار داده و نمونه‌هایی را هم از آن به دست داده است. حل معماها که نهایتاً باید از آن اسم یا نام چیزی استخراج گردد، بر اساس همان قواعد است تا خواننده بتواند به حل آن دست یابد. اما گاه شاعر در ذهنیت خود چنان تصاویری دور و کم‌رنگ برای طرح معما می‌سازد که کمتر کسی به کنه آن می‌تواند رسید. معنیات مندرجه در این دیوان از آن مقوله است که نظایر دیگر آن را می‌توان در کتب ادوار پیش از محتشم و بعد از محتشم مانند کتاب بدایع الوقایع واصفی هروی و تذکره نصرآبادی یافت. تعداد ابیات این دیوان بالغ بر (۳۱۴) است.

تقی الدین در شرح احوال محتشم در تذکره خود با برشمردن آثار محتشم ذکری هم از رساله معنیات به میان می‌آورد ولی ما نمی‌دانیم که منظور از رساله معنیات همین دیوان محتشم است یا واقعاً بجز از هفت اثر یاد شده، خود اثر دیگر مستقلاً بوده است؟

هرچند که تاکنون چنین تألیفی در فهرست نسخ خطی نیافته‌ایم.

### ۵. آثاری که تاکنون از محتشم به چاپ رسیده

**الف.** اولین چاپی که از دیوان محتشم به عمل آمده همان چاپ سنگی بمبئی است که حاج حیدر علی شیرازی به سال ۱۳۴۰ ه. ق به قطع رقعی در ۲۲۴ صفحه منتشر ساخته و در آن مقداری از اشعار محتشم من جمله رساله جلالیه و منتخبی از قصاید و غزلیات او را آورده است و شایان ذکر است که حاجی حیدر علی کار جمع و طبع آثار محتشم را از رساله جلالیه آغاز کرده است.

**ب.** دوازده‌بند محتشم به قطع رقعی در سال ۱۳۵۴ ه. ق در ۱۶ صفحه با چهارده بند صباحی بیدگلی کاشانی و یوسفیه حاج میرزا هادی در تهران به چاپ سنگی رسیده است.

**ج.** و نیز دوازده بند محتشم به قطع رقعی در سال ۱۳۲۵ ش. در ۳۳۳ صفحه به همراه خزاین المصایب و الاشعار هفت جلدی به وسیله شرکت سهامی چاپ در تهران به چاپ سربی رسیده است.

**د.** دیوان محتشم به قطع رقعی در سال ۱۳۳۷ ش. در ۲۱۲ صفحه که به وسیله مطبوعاتی برادران محتشم در تهران به چاپ سربی رسیده است. گفتنی است که این چاپ سربی از روی چاپ سنگی بمبئی انجام شده است.

**ه.** دیوان محتشم کاشانی به قطع وزیری در سال ۱۳۴۴ ش. در ۶۰۷ صفحه که به وسیله کتاب فروشی محمودی به کوشش مهرعلی گرکانی به چاپ سربی رسیده است. چون این چاپ کاملتر از چاپهای پیشین بوده از استقبال بیشتری برخوردار گردیده و به همین سبب، بارها به صورت افست تجدید چاپ شده است.

چنانچه از مقدمه کوتاه و مختصر کتاب مذکور پیداست، از نسخ مورد استفاده مصحح، غیر از یک نسخه که تاریخ آن به سال ۱۱۷۴ در پایان رساله نقل عشاق آمده، نسخ دیگر مجهول است و نسخه تاریخ‌دار آن هم نسخه‌ای نسبتاً جدید است. اما

مهمترین موضوع قابل ذکر در این دیوان آن که نظر محتشم که کلیاتش شامل هفت دیوان است رعایت نگردیده و اشعار به صورتی که یا در نسخه خطی بوده یا به سلیقه مصحح چاپ شده فی‌المثل تمام غزلیات دو دیوان شبابیه و صباثیه به صورتی یکجا به عنوان غزلیات شاعر آمده است و در آغاز کتاب مقداری از قصاید و بعد هم مراثنی و در پایان نیز چند مثنوی و چند فقره ماده تاریخ - که مربوط به دیوان ششم، ضروریات است - آمده است. به هر صورت این نسخه چاپی تا این تاریخ مورد استناد علاقه‌مندان به محتشم بوده و کسانی که در باب سروده‌های محتشم تحقیقی داشته‌اند از این چاپ استفاده کرده‌اند. بعد از کتابفروشی محمودی امتیاز چاپ این کتاب به انتشارات سنایی محول شده که انتشارات مذکور تاکنون بر اساس شناسنامه، کتاب چاپ دوم خود را به بازار کتاب عرضه داشته ولی با تفاوتی اندک و اندکی افزوده و آن هم این که در دو چاپ انتشارات سنایی علاوه بر مقدمه مهر علی گرگانی مقاله‌ای - که مرحوم دکتر سیدحسین سادات ناصری در باب شرح احوال محتشم کاشانی حدوداً پیش از انقلاب اسلامی، در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به چاپ رسانده بود - به عنوان مقدمه اول افزوده شده و البته این مقدمه بر مقدمه مهر علی گرگانی از نظر حجم و محتوا و مطالب آن ترجیح دارد.

و. وقار شیرازی فرزند ارشد وصال، ادیب، شاعر، خوشنویس و یکی از رجال برجسته علمی - هنری - ادبی دوره قاجاریه رباعیات تمام تاریخ ششگانه محتشم را - که یکهزار و یکصد و بیست و هشت تاریخ از آن استخراج می‌شود - طی رساله‌ای شرح و تألیف کرده است. این رساله را مرحوم ذوالریاستین تصحیح کرده و به مجله ارمغان مرحوم وحید دستگردی فرستاده تا آن را منتشر نمایند و مرحوم وحید دستگردی در چهار شماره از مجله مذکور، در شماره‌های دهم سال چهاردهم صفحه ۷۱۳ تا ۷۲۲ و شماره یکم سال پانزدهم صفحه ۷۳ تا ۷۷ و شماره دوم سال پانزدهم صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۷ شماره سوم سال پانزدهم صفحه ۲۲۶ تا ۲۳۶ به چاپ رسانده است. در این شرح، مرحوم وقار به نظم و نثر به شرح و بسط و حل این شش رباعی پرداخته و در نهایت تاریخ

منظور نظر محتشم را که یک‌هزار و یکصد و بیست و هشت تاریخ است از آن محاسبه و استخراج کرده به دست داده است.

ح. استاد مشفق کاشانی به سال ۱۳۲۳ ش. دوازده بند محتشم را تضمین کرده و در همان سال آن را با نام «صلای غم» منتشر ساخته و مجدداً آن را به سال ۱۳۴۵ ش. تجدید چاپ کرده. این کتاب در سال ۱۳۶۹ ش. با تجدید نظری کلی و به شکلی آراسته‌تر و به خط نستعلیق استاد اجلی و مقدمه استاد شاه‌رخی (جذب) با عنوان چاپ دوم و سیله چاپخانه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به حلیه طبع آراسته گردیده.

#### ۶. نسخ مورد استفاده در تصحیح دیوان حاضر

هدف اصلی ما تصحیح و تقدیم نسخه اصلی کلیات محتشم است که آن را تقی الدین حسینی کاشانی بر پایه وصیت و خواسته محتشم گردآوری کرده. محتشم خود در یکی دو ساله اواخر عمرش ترتیبی و تقسیمی خاص برای سروده‌های خویش یعنی هفت دیوانش در مد نظر داشته تا آن‌ها را بدان ترتیب تنظیم نماید. خوشبختانه ما به این مهم دست یافته و بدان شکل و تربیتی که خواسته شاعر و وصی وی بوده کلیات حاضر را فراهم آورده‌ایم. نسخی که در این تصحیح از آن‌ها استفاده شده به شرح زیر است:

**الف.** نسخه شماره ۴۵۸ کتابخانه ملی ایران که نسخه اساس این تصحیح است و متشکل از هفت دیوان است، به خط نسخ محمد بدیع کاشانی در تاریخ ۱۰۸۸ ه. ق. از روی نسخه اصلی که به خط تقی الدین حسینی بوده استنساخ شده. سرفصل‌های نسخه به شنگرف است و بر روی بعضی از کلمات هم با شنگرف خط کشیده‌اند. جلد آن تیماج آبی، ترنج و نیم ترنج ضربی اندرون جلد مقوا، اندازه قطع کتاب ۲۲×۱۵ سانتیمتر، کاغذ دولت‌آبادی، هر صفحه دارای ۱۷ سطر، اندازه نوشته متن ۱۵/۵×۹ سانتیمتر. نسخه مزبور از حیث صحت ضبط اشعار و ترتیب و کامل بودن از بهترین و برترین نسخه‌های کلیات محتشم به شمار می‌رود. زیرا کاتب آن را از روی نسخه اصلی که به خط تقی الدین بوده کتابت کرده و تاکنون از نسخه تدوینی تقی الدین اطلاعی در دست نیست و محتمل

است که نسخه مذکور به سبب مرور زمان دستخوش حوادث شده و از میان رفته باشد. مندرجات متن نسخه بدین شرح است:

بر پشت صفحه اول متن، دو مهر بیضی با سجعی ناخوانا با جمله «مطابق ثبت کتابچه کتابخانه مبارکه است ۱۲۸۲ ه. ق.» دیده می شود. در بالای صفحه اول که آغاز دیوان است مهر بزرگ مربع ناصرالدین شاه قاجار منعکس است. از این صفحه تا صفحه ۱۷ مقدمه ای است به قلم تقی الدین بر این کلیات.

از صفحه ۱۷ تا صفحه ۴۱۴ در برگیرنده سروده های دیوان اول موسوم به شبیه است و کاتب در پایان این دیوان چنین نوشته است:

به اتمام رسید و به اختتام انجامید دیوان اول حضرت استاذ الشعرا و ملاذ الفصحا، حسان العجم مولانا کمال الملة و الدین محتشم رحمه الله و جعل الجنة مثواه که موسوم است به شبیه و آغاز نمودن و شروع کردن به دیوان دوم که مسماست به شبیه و هوالمستعان و علیه التکلان فی سنه ۱۰۸۸.

از صفحه ۴۱۵ الی ۵۵۹ شامل دیوان دوم موسوم شبیه است. از صفحه ۵۶۰ تا ۶۸۲ دیوان سوم موسوم به صبائیه است. از صفحه ۶۸۳ تا ۷۴۴ دیوان چهارم موسوم به رساله جلالیه که با این عبارت به پایان می رسد:

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب

از صفحه ۷۴۵ تا ۸۳۴ دیوان پنجم موسوم به رساله نقل عشاق که با این عبارت به پایان می رسد.

تمت هذا بديوان الخامس الموسوم به نقل عشاق فی شهر شوال،

ختم بالخیر و الاقبال، من شهور سنه ثمان و ثمانین و الف من الهجرة

از صفحه ۸۳۵ الی ۹۴۹ دیوان ششم موسوم به ضروریات است که با این عبارت پایان می یابد:

به اتمام و اختتام انجامید دیوان سادس مولانا محتشم به سعی جامعه و مؤلفه تقی الدین علی الحسینی فی يوم الاثنين ثامن شهر شوال ختم بالخیر و الاقبال من شهور سنه ثمان و ثمانین و الف من الهجرة النبویه.



از صفحه ۹۵۰ الی ۹۷۶ دیوان هفتم موسوم به معنیات که با این عبارت پایان می‌پذیرد:  
 و قد اتمّ دیوان السّابع زبده الفصحاء و الفضلاء فی العالم و خلاصة الشعراء و البلغاء فی  
 العرب و العجم و صاحب المراثی البکاء و الندم، حسان الزمان و سحبان الدوران و فرید  
 العصر و الأوان مولانا کمال الملة و الدین محتشم روح الله روحه و بّرّد الله مضجعه علی  
 ید الفقیر الحقیر الاضعف عبدالله الملک السمعین ابن محمد رضی، محمد بدیع الکاشانی  
 عفی الله ذنوبهما و ستر عیوبهما فی یوم الثلاثاء تاسع من شهر شوال ختم بالخیر و الاقبال من  
 شهور سنة ثمان و ثمانین و الف من الهجرة النبویة المصطفویه و علی هاجرهما الف الف  
 الصلوة.

ب. نسخه شماره ۳۳۴ کتابخانه مجلس شورای اسلامی که به نام تذکره خلاصه الاشعار  
 و زبده الافکار و تألیف تقی الدین حسینی کاشانی است مورد استفاده بوده که آن را با  
 علامت اختصاری «خ» مشخص کرده‌ایم. انتخاب این مأخذ به عنوان یک منبع مستقل  
 بدان سبب است که اولاً دربرگیرنده منتخبی قریب به دوهزار و پانصد بیت از اشعار  
 محتشم است. و در بعضی موارد مقابله با آن مشکل گشا بوده. ثانیاً در مقاطع عدیده‌ای از  
 اطلاعات دقیق و مستندی که در این تذکره آمده با ذکر منبع استفاده کرده‌ایم. این نسخه  
 در حقیقت نیمه اول مجلد ششم این تذکره عظیم است و مطالب آن اختصاص به شاعران  
 همعصر مؤلف دارد و از این بابت مطالب مندرج در تذکره مذکور بسیار با ارزش و مغتنم  
 است. زیرا اطلاعات دقیق آن را با این وسعت و مقدار در تذکره‌های دیگر نمی‌توان  
 یافت. نسخه مذکور به قطع رحلی است و دارای ۶۱۰ برگ. آغاز نسخه بعد از مقدمه  
 مؤلف، از شرح حال محتشم کاشانی شروع می‌شود و با شرح احوال مولانا عبدی پایان  
 می‌پذیرد. در اختتام نسخه این عبارت آمده است:

تم نصف الاول من مجلد السادس من کتاب خلاصة الاشعار و زبده الافکار بعون الله  
 الملک الستار علی ید العبد الضعیف النحیف المحتاج الی رحمة الله الملک اللطیف ابن میرزا نظام  
 محمد شریف فی تاریخ یوم الاربعاء ثالث و العشرین شهر رجب المرجب سنة ثلث عشر و الف  
 الهجرية النبویه

ج. نسخه دیگر که در این تصحیح از آن استفاده شده نسخ ملکی (مهدی صدری

است که آن را با علامت اختصاری (ص) مشخص کردیم. قطع این نسخه رقعی است با جلد چرمی قهوه‌ای اندرون مقوا و حاشیه ضربی که دارای ۳۹۸ صفحه ۱۵ سطری است و کاغذ آن اصفهانی است و اندازه آن ۲۰×۱۴ سانتیمتر و اندازه نوشته متن ۱۳/۵×۷/۵ سانتیمتر به خط شکسته نستعلیق خوش. این نسخه به ترتیب در برگ‌برنده سه دیوان از هفت دیوان محتشم است و نسخه با رساله جلالیه یعنی دیوان چهارم شاعر آغاز می‌شود که حدود هفده صفحه از آغاز رساله مذکور افتاده است و رساله مذکور در صفحه ۵۳ با عنوان «تمت الكتاب بعون الملك الوهاب» پایان می‌یابد. بعد دیوان دوم موسوم به شبایه از صفحه ۵۵ آغاز و به صفحه ۲۲۹ با تاریخ سنه ۱۰۸۱ پایان می‌یابد. بخش پایانی نسخه مذکور دیوان سوم موسوم به صبائیه است که از صفحه ۲۳۰ آغاز می‌شود و به صفحه ۳۹۸ که برگ آخرین نسخه است با بیتی و عبارتی از کاتب پایان می‌پذیرد، بدین گونه:

دستم به زیر خاک چو خواهد شدن تباه      باری به یادگار بماند خط سیاه

خیلی التماس دعا دارد

کریم مقصر حقیر روسیاه

به تاریخ شهر...<sup>۱</sup>

نکته قابل ذکر آن که کاتب نسخه یا از روی سلیقه خود یا بر اساس نسخه‌ای که از آن استنساخ کرده غزلیات رساله نقل عشاق را که دیوان پنجم محتشم است به ترتیب ردیف و قافیه غزلها در دو دیوان دوم و سوم گنج‌اینده است

د. نسخه دیگری که در این تصحیح استفاده شده نسخه دیگر ملکی مهدی صدری است که آن را با علامت اختصاری «م» مشخص کردیم. قطع این نسخه رحلی است با جلد چرمی سرمه‌ای اندرون مقوا و دارای ۶۲۸ صفحه بیست سطری کشمیری که اندازه آن ۳۲×۲۱ سانتیمتر و اندازه نوشته متن ۲۴×۱۱ سانتیمتر، نسخه مجدول مرصع است و جای سرلوح آن سفید است و به خط نستعلیق خوش کتابت شده است. نسخه فاقد نام کاتب است و تاریخ کتابت آن «تمت دیوان مولانا محتشم فی غره شهر جمادی الاول سنه

۱. به سبب وصالی بقیه کلمات از بین رفته است.

۱۲۳۴. هر چند که این نسخه از نظر قدمت نسبت به سایر نسخ معرفی شده جدیدتر است، اما دارای ویژگیهایی است که از ارزش آن به هیچ وجه نمی‌کاهد. این نسخه در برگیرنده سه دیوان محتشم است: دیوان اول، دیوان دوم و دیوان سوم، ظاهراً کاتب نسخه مأخذ معتبری از دیوان محتشم در اختیار داشته و از روی آن، این نسخه را به وجود آورده که اکنون در دسترس ماست. دیوان اول را که آغاز این نسخه است می‌توان از نسخ کامل و مطمئن به شمار آورد. چرا که این نسخه در هنگام مقابله با نسخه اصلی یعنی «ت» کلیه ابیات افتاده از نظر کاتب نسخه اصلی را جبران کرد و تمام اشعاری که به صورت قصیده، مثنوی، ترکیب بند، غزل و قطعه در دیوان اول نسخه اصلی بود در این نسخه هم وجود دارد بجز بخش پایانی دیوان اول که رباعیات محتشم در آن مضبوط است که کاتب نسخه مذکور تنها دو رباعی از یکصد و اند رباعی را ثبت کرده است. دیوان اول از صفحه یک آغاز و به صفحه ۳۱۳ پایان می‌یابد. دیوان دوم و سوم از صفحه ۳۱۳ آغاز و به صفحه ۶۲۸ پایان می‌پذیرد. در این قسمت تفاوتی آشکار و قابل ذکر به چشم می‌رسد که کاتب این نسخه، یا کاتب منبع اولیه، دانسته یا ندانسته غزلیات این دو دیوان را با توجه به قوافی و ردیف درهم آمیخته و به صورت یک دیوان پر غزل درآورده است. نکته‌ای دیگر که بر این آمیختگی افزوده است این که کاتب به همان ترتیب پیش، غزلیات دو رساله «نقل عشاق» و «جلالیه» را نیز، با عنایت به قوافی آنها، در ردیف این غزلیات قرار داده‌اند که مجموع غزلیات مندرج در این بخش نسخه از هفتصد غزل تجاوز می‌نماید. البته بجز اشکال موجود در مورد غزلها، ضبط سایر اشعار این قسمت نیز همانند دیوان اول و بسیار قابل اعتنا و توجه است. در پایان نسخه کاتب شش رباعی معروف ماده تاریخ جلوس شاه اسماعیل دوم و شرح منظوم آن را ثبت کرده که این رباعیات و شرح منظوم آن مربوط به ضروریات، یا دیوان ششم محتشم، است.

ه. نسخه چاپی دیوان محتشم به کوشش مهرعلی گرکانی از انتشارات کتابفروشی محمودی که به سال ۱۳۴۴ منتشر شده است یکی دیگر از نسخه‌های مورد مراجعه در کار تصحیح بوده که آن را به علامت «چ» مشخص کرده‌ایم.

این نسخه به قطع وزیری در ۶۰۸ صفحه به چاپ رسیده است که مقدمه آن کمتر از پنج صفحه است. در این تصحیح متأسفانه آقای گرکانی منابع مورد استفاده خود را در تصحیح کتاب معرفی نکرده و به خواننده نشناسانده است که این مآخذ در تصحیح چه وجه امتیازی داشته‌اند و نسخ خطی مورد استفاده در کجاست مگر یک بار که مصحح در یک مقطع و آن هم در پایان رساله نقل عشاق، تاریخ نسخه مورد استفاده را با این عبارت «بتاریخ غره شهر جمادی الاول سنه ۱۱۷۴» آورده است. چنین می‌نماید که نسخه یا نسخ مورد استفاده مصحح می‌بایست از نسخ جدیدی باشد نه نسخ زمان شاعر یا نزدیک به زمان وی و تدوین این چاپ یا بر اساس منابع مورد نظر مصحح بوده یا مبتنی بر سلیقه شخصی که انواع شعر محتشم را از صورت هفت دیوان خارج کرده و هر چه قصاید است در یکجا و هر چه غزلیات است در یکجا و الخ چاپ کرده.

اما از نظر مقدار اشعار هم این نسخه کاستیهای زیاد دارد و برای نمونه از دیوان ششم محتشم موسوم به ضروریات که قریب به دوهزار بیت و دارای انواع شعر است تنها بخشی کوچک به صورتی پراکنده در این چاپ آمده که با شمارش ابیات آن معلوم گردید که مجموع ابیات مذکور بیش از چهارصد و هشتاد بیت نیست یعنی چیزی حدود کمتر از یک چهارم. در همین مقدار اندک چاپ شده هم در هیچ جای این نسخه اگر ماده تاریخی وجود داشته نه محاسبه شده نه عبارت یا کلمات ماده تاریخ در شعر برای خواننده توضیح داده شده است که آیا تمام مصراع تاریخ است یا بخشی از آن و حتی دو قصیده تمام تاریخ که یکی از آنها ابیاتش هم کم و ناقص است مانند یک قصیده عادی به خواننده ارائه شده است. با تمام این کاستیها نمی‌توان این موضوع را از نظر دور داشت که این کتاب نخستین قدم برای چاپ دیوان محتشم بوده و مسلماً قدم اول خالی از نقص نتواند بود، خاصه آن که در هر حال برای ما که گاه راه گشا بود.

و. نسخه چاپ سنگی هند در ۲۲۴ صفحه در تاریخ دهم شعبان ۱۳۰۴ در مطبع دت پرشات بمبئی یکی دیگر از نسخ مورد استفاده ما بوده که ظاهراً باید اولین چاپ از دیوان محتشم باشد. این نسخه را با علامت اختصاری «ح» به نام ناشرش مشخص کردیم.

نسخه مورد استفاده ما از کتب هدایی شادروان عبدالحسین بیات است به کتابخانه انجمن آثار ملی، که حالیا به نام «انجمن مفاخر و آثار فرهنگی» تغییر کرده است. آن شادروان بر حاشیه برگ اول کتاب، شرح خرید نسخه را به این عبارت مرقوم داشته‌اند رحمة الله علیه «بیستم رمضان ۱۳۴۲ از سید کتابفروش درب مسجد شاه بمبلغ هشت قران خریده شد. دخل فی ملکی عبدالحسین بیات عراقی.»

این نسخه دربرگیرنده منتخبی از کلیات محتشم است. آغاز رساله جلالیه محتشم از صفحه یک تا ۳۴ است و بعد از صفحه ۳۶ تا ۱۱۳ منتخبی از قصاید و از ۱۱۴ الی ۲۲۴ منتخبی از غزلیات. قطع نسخه وزیری است و بعد از برگ اول، نام کاتب و مصحح آن بدین شرح آمده است:

مخفی نماند که دیوان مولانا محتشم کاشانی علیه الرحمه به سعی و اهتمام جناب مستغنی القاب حاجی حیدر علی صاحب شیرازی در عهد شاهنشاه جمجاه عالم پناه السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان المؤید من عند الله ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطنته در دارالحکومت بمبئی به رشته تحریر و سمت انطباع پذیرفت تحریراً فی سیزدهم شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۴ هجری بید اقل الکتاب میرزا محمد علی شیرازی.

## ۷. ترتیب نسخه حاضر

ترتیب کتاب حاضر بر پایه هفت دیوان است که برابر نظر محتشم و جامع دیوان تقی الدین تنظیم گردیده. کلیات حاضر از دیوان شیبیه که همان دیوان اول است آغاز و به دیوان هفتم که معنیات است خاتمه می‌پذیرد. به طور کلی تمامی اشعار دارای شماره مستقل است که ما هر جا نیاز بوده که اشاره‌ای به بیت چندم قصیده کنیم ابتدا شماره دیوان مثلاً (دیوان اول) و بعد شماره شعر از هرگونه که باشد مثلاً (مثنوی ۸۷) و بعد هم شماره بیت مورد نظر آورده شده. در دیوان اول بجز غزلیات و رباعیات که آن‌ها را به صورت تهجی کلمات قوافی درآورده‌ایم بقیه اشعار دیوان اول به همان ترتیب اصلی و اولیه است و هیچ‌گونه تغییری و جا به جایی در اشعار صورت نگرفته. گفتنی است که

ترتیب مشخصی که قصیده و قطعه‌ها و مثنویها به صورت مجزاً و مستقل از هم قرار گرفته باشد نیست. می‌بینیم مثلاً بعد از قصیده ترکیب‌بندی آمده و بعد از آن مثنوی و بعد دوباره قصیده. ظواهر امر نشان می‌دهد که شاعر ترتیب قرار گرفتن اشعار را بر پایه نام ممدوحین خود قرار داده و جامع کلیات هم به همان طریق عمل کرده است. ما اشعار دیوان اول را، بدون در نظر داشتن نوع شعر، با شماره پی در پی تا پایان دیوان که رباعیات است شماره‌گذاری کرده‌ایم که تعداد انواع شعر در دیوان اول به شماره (۱) آغاز و به شماره (۳۸۸) ختم می‌گردد. این عمل دارای یک ویژگی است که ما را از اعلام نوع شعر به همراه شماره آن بی‌نیاز می‌سازد. برای مندرجات متن دیوان مذکور نیز فهرستی ترتیب داده شده که در آغاز هر دیوان آمده است. بجز دیوان هفتم که معنیات است.

در پایان بر خود فرض می‌دانیم از مدیر عامل محترم مرکز نشر میراث مکتوب جناب آقای اکبر ایرانی و همکاران ایشان که با حوصله و دقت بی‌اندازه و با سعی بلیغ و کوششی بی‌دریغ هفت دیوان محتشم کاشانی را به‌وجهی آراسته و پیراسته به زیور طبع درآورده‌اند و در جزو انتشارات مرکز منتشر نموده‌اند تشکر کنیم و از درگاه ایزد منان توفیق بیش از پیش آن عزیزان را در جهت هر چه بیشتر و بهتر آثار منتشره میراث مکتوب آرزو داریم. بمنه و کرمه

اول مهرماه یکهزار و سیصد و هفتاد و هشت

دکتر عبدالحسین نوایی - مهدی صدری